

جراح دیوانه

نویسنده: یورگن توروالد

ترجمه: ذبیح الله منصورى

فهرست عناوین کتاب

مقدمه

قسمتی از کارهای برجسته یک جراح

دست کاری در غده های باطنی

چند کلمه راجع به آشیانه عقاب

سرخ شدن تمام بدن

بر سر هنرپیشه چه آمد؟

تشکیل کنگره ای برای تحقیق

موضوع دستکش

درمان دو بیمار با مالش نخاع

نکوهش پزشکان آلمان از طرف (زائر بروخ)

به خاطر آوردن اولین درس تشریح

استاد فهمید که بیمار را کشته است

برای درمان زائر بروخ

دو واقعه از زبان یک پزشک ایرانی

وحشت جراح نابغه از بیماری کزاز

زائر بروخ نمی خواست راجع به او تبلیغ شود

عمل جراحی برای درآوردن ریشه های سرطان

ابتکار ماساژ قلب بی حرکت

(زائر بروخ) تحت حمایت فاتح برلین قرار گرفت

تهمتی که آمریکاییان به (زائر بروخ) زدند

مغز بیمار را مثل کیک قطعه قطعه کرد

مردی که به اموات عمل شده رسیدگی می کرد

موضوع بازنشسته کردن (زائر بروخ)

نتیجه عجله یک خبرنگار فرانسوی

زائر بروخ برای معاش دچار عسرت شد

روش استاد برای پی بردن به سفلیس

(اشتوفان برگ) که به هیتلر سوء قصد کرد

کار کردن استاد به سمت دستیار

یک مرد فراری که وارد زندگی زائر بروخ شد

آغاز عمل کردن در خانه

دو دوره جراحی در خانه

عمل در غده (هی پوتالاموس) در خانه

مراسم یکصدمین سال یک جراح بزرگ

مسافرت به مونیخ

آخرین بیمار زائر بروخ

مرگ (زائر بروخ)

مقدمه

این کتاب تألیف مردی است آلمانی به نام (یورگن توروالد) که در سال ۱۹۱۶ میلادی در یالت (راین) که امروز از ایالات آلمان غربی می باشد متولد شد و بعد از تحصیلات مقدماتی وارد رشته پزشکی گردید و در آلمان و فرانسه و انگلستان رشته پزشکی را تعقیب کرد لیکن حرفه پزشکی را انتخاب ننمود.

(یورگن توروالد) در سال ۱۹۳۹ میلادی که آلمان به لهستان حمله کرد و جنگ جهانی دوم آغاز شد وارد خدمت نیروی دریایی آلمان گردید و مشاهدات خود را در جنگ های زیر دریایی برای روزنامه های آلمان می نوشت.

پس از این که جنگ جهانی دوم پایان یافت (یورگن توروالد) از خدمت سربازی مرخص گردید شروع به نویسندگی کرد و در آغاز خاطرات خود را در جنگ جهانی دوم، در چند کتاب منتشر نمود و آنگاه در صدد برآمد شرح حال (زائر بروخ) جراح بزرگ آلمان را که خوانندگان در این کتاب با وی آشنا می شوند به رشته تحریر درآورد.

وقتی (یورگن توروالد) مصمم شد که شرح حال (زائر بروخ) را در کتابی منتشر نماید آن جراح معروف زندگی را بدرود گفته بود و نویسنده به خود آن مرد دسترسی نداشت و برای نوشتن شرح حال او به شاگردان و دستیارانش و بیمارستان هایی که در آن جا کار کرده بود به خصوص بیمارستان (شاریتی) در برلین شرقی مراجعه کرد.

(یورگن توروالد) نمی خواست در این مجموعه یک کتاب پزشکی بنویسد ولی چون کتابش مربوط به شرح حال یک جراح بزرگ است، به طور طبیعی، اطلاعات پزشکی و زیست شناسی وارد بافت کتاب گردیده و خواننده، از آن اطلاعات بهره مند می شود.

قهрман اصلی این کتاب (زائر بروخ) در آخر عمر دچار جنون ادواری شد و این عارضه در سال های پایانی عمر عارض بعضی از مرد ها و زن ها می شود و ساده ترین پدیده آن، نسیان دوره پیری است که تعدادی از سالخوردگان، به آن مبتلا می گردند و حتی آن عارضه ساده هم برای دیگران بدون خطر یا ضرر نیست زیرا یک زن یا مرد سالخورده، ممکن است وعده ای را به دیگری داده فراموش کند و او را دچار بلاتکلیفی یا خطر نماید.

آزموده شده کسانی که تا آخر عمر حافظه خود را به کار می اندازند دچار نسیان دوره پیری نمی شود و استادان دانشگاه از این قبیل هستند و چون در دوره سالخوردهگی مثل دوره جوانی از حافظه خود استفاده می نمایند و همچنان آن را به کار می اندازد، گرفتار فراموشی دوره پیری نمی شود.

(زائر بروخ) چون مردی دانشمند بود و مثل دانشمندان دیگر، در دوره پیری کتاب می خواند و نمی گذاشت که حافظه اش تعطیل شود، نباید دچار فراموشی که مبدل به جنون ادواری گردید بشود و لذا وضع روحی اش یک پدیده استثنایی بوده و مردی چون او، نبایستی در آخر عمر دچار جنون ادواری شود و بر اثر دیوانگی وی، فجایعی که در این کتاب می خوانیم روی بدهد.

(یورگن توروالد) نویسنده این تحقیق که اینک مردی شصت و نه ساله است در ایالت باویر واقع در آلمان غربی زندگی میکند و دارای یک پسر و یک دختر جوان می باشد که هر دو همسر دارند.

ذبیح الله حکیم الهی دشتی

دارای اسم نویسندگی ذبیح الله منصور

قسمتی از کارهای برجسته یک جراح

در کشور آلمان، از قدیم، کسی که عهده دار امور مالی یک دانشکده پزشکی و جراحی بود به اسم مشاور دانشکده خوانده می شد و بعد از جنگ جهانی دوم که آلمان به دو کشور آلمان شرقی و آلمان غربی تقسیم شد، شغل مشاور دانشکده در آلمان شرقی از بین رفت. با این که در آلمان شرقی دانشکده ها مانند گذشته استقلال نداشتند و همه تحت نظر حکومت آلمان شرقی بودند، در هر دانشکده پزشکی و جراحی یک (مشاور)، امور مالی دانشکده را اداره می کرد. در روز پانزدهم ماه مه سال ۱۹۴۸ (میلادی) یک مشاور دانشکده پزشکی و جراحی به اسم (هال) وارد اتاق سرپرست بهداشت، در برلین شرقی شد. در آن تاریخ هنوز حکومت آلمان شرقی به طور رسمی به وجود نیامده بود و شهر برلین تحت اشغال چهار دولت شوروی و امریکا و انگلستان و فرانسه، اساسنامه‌ی اداری مخصوص داشت با این وجود برلین شرقی که امروز پایتخت آلمان شرقی می باشد به طور غیر رسمی پایتخت آلمان شرقی به شمار می آمد. در آلمان، از قدیم رسم بود پزشکان و جراحانی که برای بیمارستانهای

عمومی انتخاب می شدند، با تصویب بهداری انتخاب می گردیدند و مشاورین دانشکده های پزشکی هم در انتخاب پزشکان و جراحان بیمارستان های عمومی (بیمارستان هایی که با بودجه دولت یا شهرداری اداره می شد) نظر داشتند و در آن روز دکتر (هال) به اتاق سرپرست بهداشت آلمان شرقی رفت تا راجع به انتخاب یک جراح با وی مذاکره کند. پس از اینکه دکتر (هال) وارد اتاق سرپرست بهداشت شد و نشست، گفت: آمده ام راجع به دستیار جدیدی که بایستی در بیمارستان شاریتی مشغول کار شود با شما صحبت کنم*.

سر پرست بهداشت جواب داد: من هم شنیده ام که دکتر (ویلفرید) بایستی در آن بیمارستان کار کند.

دکتر هال: آیا اطلاع دارید که دکتر (ویلفرید) عضو حزب نازی بود.

سرپرست بهداشت: از این موضوع اطلاع دارم اما پرفسور (زائر بروخ) او را برای دستگیری خود انتخاب کرده است.

دکتر (هال) جوان بود و (زائر بروخ) را به خوبی نمی شناخت به این جهت اظهار داشت: آیا چون (زائر بروخ) او را برای دستگیری خود انتخاب کرده باید تمام ضوابط را زیر پا گذاشت؟

آیا فکر نمی کنید اگر شما با این انتصاب موافقت نمایید، در بالا راحع به این موضوع چه خواهند گفت.

سرپرست بهداشت: خود (اولبریخت) به سبب کمبود جراح با کارکردن دکتر (ویلفرید) زیر دست دکتر (زائر بروخ) موافقت کرده است*.

دکتر (هال) وقتی دانست پیشنهاد دکتر (زائر بروخ) برای این که دکتر (ویلفرید)، به سمت دستیار، با وی کار کند، از طرف مقامات بالا مورد قبول قرار گرفته، دیگر مخالفت نکرد و برخاست از اتاق خارج شد.

*-شاریتی در زبان های اروپایی غربی و مرکزی به معنای نیکو کاری و به خصوص برای دستگیری از فقرا و درمان مستمندان می باشد و کلمه ایست فرانسوی که وارد زبان های دیگر شده و فرانسوی ها (شاریته میگویند)-مترجم

* (والتر اولبریخت) که در سال ۱۹۷۳ میلادی در هشتاد سالگی زندگی را بدرود گفت بعد ها ریاست حکومت آلمان شرقی را به عهده گرفت-مترجم.

پروفسور (فردیناند-زائر بروخ) در آن تاریخ مردی بود ۷۲ ساله و در برلین شرقی زندگی می کرد و تا مدتی محسود تمام جراحان آلمان به شمار می آمد اما او نسبت به دیگران آنقدر برجسته بود که جراحان دیگر به تدریج رشک خود را فراموش کردند و در عوض برای (زائر بروخ) احترام زیاد قایل شدند. کسانی هستند که آنقدر درخشندگی دارند و نورشان چشم هارا خیره می کند که رقیبان در صدد بر می آیند که لجن و گل بر آنها بپاشند تا این که مثل خودشان بشوند و نورشان از بین برود. اما (زائر بروخ) در بین جراحان آلمان و اروپا، طوری برجسته و شاخص بود که کسی به فکر نمی افتاد که به سوی او لجن و گل بپاشد چون می دانست که با آن کار خود را بدنام خواهد نمود و سند فرومایگی خویش را به دست دیگران خواهد داد. اما با این وجود در بین جراحان آلمان، کسانی بودند که بعد از این که (زائر بروخ) وارد مرحله کهولت، یعنی مرحله ی بعد از شصت سالگی شد، در ته دل امیدواری داشتند که روزی دست های (زائر بروخ) دچار رعشه خواهد شد و از آن پس دیگر نخواهد توانست کارد جراحی را به دست بگیرد و در اتاق عمل، جلوه کند. اما سالهایی بعد از شصت سالگی (زائر بروخ) گذشت و اثری از لرزش در دست های آن جراح نابغه به وجود نیامد. پس از این که نازی ها در آلمان روی کار آمدند

هیتلر خواست (زائر بروخ) را وارد حزب نازی کند چون وجهه‌ی او به قدری زیاد بود که اگر وارد حزب نازی می شد، یک وزنه‌ی سنگین به شمار می آمد. اما (زائر بروخ) حاضر نشد وارد حزب نازی شود ولی او آنقدر در جامعه احترام داشت که بعد از این نازی ها بی اعتنایی او را نسبت به حزب خودشان دیدند بر خلاف آن چه که با دیگر افراد دیگر می کردند درصدد بر نیامدند که مورد آزارش قرار بدهند. برجستگی یک جراح، بسته به تعداد اعمال جراحی او نیست بلکه وابسته به این است که در رشته جراحی چه ابتکار هایی از وی دیده شده و چه چیز تازه آورده است و (زائر بروخ) آنقدر چیز های تازه در جراحی آورده که یکی از آن ها هم کافی بود وی را مشهور و نامش را جاویدان نماید. اول کسی که در قرن ما کارد جراحی را در قلب یک انسان به کار انداخت (زائر بروخ) بود و با موفقیت، عمل جراحی در قلب را به پایان رسانید و برای این که هنگام عمل خون به بدن بیما برسد، از یک قلب مصنوعی استفاده نمود. قلب مصنوعی (زائر بروخ) که از ابتکارات خود او می باشد، مانند قلبهای مصنوعی امروزی کامل نبود ولی با وجود این به خوبی، خون به بدن بیمار می رساند و هر بیمار که مورد عمل جراحی قلب قرار بگیرد و معالجه شود و به زندگی ادامه دهد، رهین (زائر بروخ) می باشد چون او بود که راه را برای

جراحی در قلب گشود. قبل از زائر بروخ اولسر معده (زخم معده) را با کارد جراحی درمان می کردند و آن جراح نابغه، اولین بار، برای درمان اولسر معده، از مایع سرد استفاده کرد و به وسیله یک لوله مضاعف، مقداری الکل را که برودت آن بیست درجه زیر صفر بود وارد معده بیمار کرد به طوری که با اولسر معده تماس حاصل کند و آن را از لوله دوم، خارج نمود، و پس از این که چندبار در چند روز آن عمل تکرار می شد و اولسر معده‌ی بیمار در مجاورت الکل سرد قرار می گرفت اولسر از بین می رفت و بیمار از عمل جراحی برای درمان زخم معده راحت می گردید. (زائر بروخ) اولین جراح است که به فکر افتاد از داخل معده عکس بردارد اما نه به وسیله‌ی اشعه‌ی مجهول بلکه به وسیله یک دوربین کوچک عکاسی که از راه مری (لوله گردن) وارد معده می کرد و آن دوربین به طور مستقیم و از راه نزدیک از درون معده عکس برمی داشت. قبل از (زائر بروخ) بیماری سرطان مری (لوله‌ی گردن) بدون درمان بود و سبب هلاکت بیمار می شد. اما (زائر بروخ) عمل جراحی در مری را ابتکار و متداول کرد و قسمتی از مری را که مبتلا به سرطان شده بود برید و دور انداخت و بعد، برای اینکه خلاء به وجود نیاید، دو قسمت بریده شده را به هم پیوند زد. امروز هم جراحان کمتر مبادرت به عمل لوله گردن می کنند به

طوری که هنوز سرطان لوله گردن یک بیماری غیر قابل علاج می باشد و علت بیماری، نجویدن غذا و بلع غذاهای خشن و نوک تیز از جمله نان برشته است و (زائر بروخ) می گفت با این که نان برشته (توست) از لحاظ بهداشت دستگاه گوارش بر نان خمیر مزیت دارد من ترجیح می دهم نان خمیر بخورم تا این که در معرض خطر ابتلا به سرطان لوله گردن قرار نگیرم. دیگر از شاهکارهای جراحی (زائر بروخ) این بود که در جنگ جهانی اول چندین بار، دست یا پا را که به کلی از بدن جدا شده بود به بدن متصل کرد و پیوند دست و پای جدا شده گرفت و سربازی که دست یا پا را از دست داده بود، عضو از دست یافته را باز یافت و تا پایان عمر، مثل افراد معمولی از آن استفاده کرد. روزی که (زائر بروخ) دست یا پای جدا شده را به بدن پیوند می زد، داروهای امروزی از جمله داروهای (آنتی بیوتیک) نبود و بخیه های امروزی که در داخل زخم به تحلیل می رود وجود نداشت و زائر بروخ دست یا پای جدا شده را به وسیله نخ های موسوم به (کات گوت) که از روده جانوران به دست می آمد، و یک نوع زه بسیار باریک بود به بدن پیوند می زد و از آن به بعد خطر عفونت زخم (چرک کردن زخم) وجود داشت. ولی جراحی او چنان دقیق و تمیز بود که هرگز زخم دچار عفونت نمیشد. در آن روزگاران جراحان، قبل از عمل جراحی از بیم آلوده

کردن زخم بیمار با دست خودشان مدت پانزده دقیقه متوالی دو دست را با آب و صابون و آب آهک می شستند که میکروب های دست از بین برود در صورتی که امروز، جراح، یک جفت دستکش لاستیکی یا پلاستیکی ضد عفونی شده را به دست می کند و با اطمینان از این که زخم بیمار را با دست های خود آلوده نخواهد کرد مبادرت به عمل جراحی می نماید. (زائر بروخ) اولین جراح است که به وسیله عمل جراحی در ریه، سل ریوی را که یک مرض کشنده بود درمان کرد و با عمل جراحی، یک لوب (یک قاچ) از ریه بیمار را که از بیماری سل مجروح شده بود بر می داشت و بیمار مسلول ریوی را از مرگ می رهانید. بیرون آوردن غده سرطانی، از ریه یا کبد، از طرف (زائر بروخ) جزو اعمال پیش پا افتاده ی جراحی او محسوب می شد و اگر متازتاز (متازتاز یعنی کوچ کردن بافت سرطانی از یک قسمت بدن به قسمت دیگر که در آن صورت در قسمت دیگر هم تومور به وجود می آید- مترجم) پیش نمی آمد بیماری که دچار یک (تومور) در ریه یا کبد شده بود، مداوا می شد و از مرگ نجات می یافت. مبتکر بیرون آوردن غده ی سرطانی از ریه و کبد نیز (زائر بروخ) بود و هر کس در هر نقطه از جهان که با عمل جراحی از غده سرطانی ریه یا کبد رهایی می یابد اگر عمر طبیعی بکند و دچار متازتاز نشود، بازیافتن سلامت خود

را مدیون (زائر بروخ) است. او در جراحی پلاستیکی یعنی جراحی برای زیبا کردن اشخاص نیز مبتکر بود و یک روش نو و بدیع برای زیبا کردن کسانی که به او مراجعه می نمودند ابداع نمود. او می توانست مثل جراحان پلاستیک دیگر شکل بینی و گوش و گونه و دهان را عوض کند، اما هنر آن جراح نابغه، در آن بود که افراد را با مداخله در ترشح غدد باطنی آن ها زیبا، آن هم زیبای جاوید می کرد و نمونه اش (مارلن دیتریش) هنرپیشه سینمای آلمانی است که اکنون در امریکا فعالیت می کند و امروز نزدیک هشتاد سال از عمرش می گذرد و هر که وی را می بیند اگر وی را شناسد تصور می کند یک زن بیست و پنج ساله یا بیست و شش ساله است و هیچ کس وی را یک زن سی ساله نمی بیند تا چه رسد به یک زن هشتاد ساله و او از کسانی است که به وسیله (زائر بروخ) دارای زیبایی و جوانی جاوید گردید. سال ها از مرگ (زائر بروخ) می گذرد و هنوز هیچ جراح پلاستیکی نتوانسته در این قسمت یعنی زیبا کردن اشخاص از راه مداخله در ترشح غدد باطنی آنها کار (زائر بروخ) را ادامه بدهد. به جرأت می توان گفت که در اکثر رشته های جراحی قرن بیستم که اینک چهار پنجم آن گذشته، اثر ابتکار و در بعضی از آن ها اثر نبوغ (زائر بروخ) رامی توان دید و چند تن از رؤسای دول جهان از طرف (زائر بروخ) مورد

جراحی قرار گرفتند که یکی از آن‌ها استالین بود و (زائر بروخ) بعد از جنگ جهانی دوم برای عمل جراحی او به شوروی رفت و گرچه معلوم نیست که مورد عملش چه بوده چون بعضی گفته‌اند که یک عمل آپاندیست آنقدر اهمیت نداشت که جراحی چون (زائر بروخ) را به شوروی ببرند و در خود شوروی جراحانی ماهر وجود داشتند و می‌توانستند آپاندیست استالین را مورد عمل قرار بدهند و اینان می‌گویند که (زائر بروخ) را برای عمل کردن یک غده‌ی سرطانی استالین به شوروی بردند و خود (زائر بروخ) تا روزی که زنده بود نگفت که استالین را برای چه بیماری مورد عمل قرار داد زیرا بر طبق سوگند بقراط، عقیده داشت که پزشک بایستی اسرار بیمار را حفظ نماید. آلفونس سیزدهم پادشاه اسبق اسپانیا هم از طرف (زائر بروخ) مورد عمل جراحی قرار گرفت. قبل از جنگ جهانی دوم مذاکره شد که (زائر بروخ) به تهران بیاید و شاه اسبق را مورد عمل قرار بدهد. اما چون در تهران وسایل پزشکی جدید آن دوره مثل برلن وجود نداشت و حمل آن به تهران کاری نبود که در چند ماه امکان پذیر باشد، (زائر بروخ) از وی خواست به برلین برود تا مورد عمل قرار بگیرد. لیکن هنگامی که قصد داشت به برلین برود، (هیتلر) به لهستان حمله کرد و جنگ جهانی دوم آغاز شد، و آن مسافرت منتفی گردید.

دست کاری در غده های باطنی

غده های باطنی بدن انسان در اصطلاح پزشکی بین المللی موسوم است به غده های (اندو کرین) کلمه اندوکرین مثل بسیاری از اصطلاحات پزشکی بین المللی از ریشه یونانی گرفته شده و این اصطلاح دو ریشه یونانی دارد یکی (اندون) و دیگری (کری نن)، (اندون) در زبان یونانی یعنی درونی و (کری نن) یعنی ترشح کردن و در مجموع یعنی غده هایی که درون بدن ترشح می کنند و در زبان فارسی برای این که با سایر غده های بدن که آنها نیز دارای ترشح هستند مشتبه نشوند آنها را غده های باطنی نامیده اند چون اثر ترشح آنها در وظایف اعضای انسان، مرموزتر از اثر ترشح غده های دیگر بدن (مثل معده که آن هم دارای ترشح است) می باشد و با این که دانش پزشکی از قرن شانزدهم وارد مرحله پیشرفت شد، تا نیمه دوم قرن نوزدهم کسی از تأثیر ترشح غده های باطنی در وظایف اعضای بدن اطلاع نداشت و بعد از این که کسب اطلاع کردند باز تا مدتی نمی توانستند در وظایف غده های باطنی بدن به نفع تأمین سلامتی مردم دخالت نماید به طوری که آنها کمتر یا زیادتر ترشح کنند. تاریخ

جراحی نشان نمی دهد که تا قرن بیستم کسی از راه جراحی در غده های باطنی بدن دخالت کرده باشد و اولین جراح که توانست از راه جراحی در غده های بدن دخالت نماید (زائر بروخ) بود.

بعضی از دانشمندان وظایف عضو کبد را (که صفرا ترشح می کند) و لوزالمعده را که (انسولین ترشح می کند) جزو غده های باطنی به شمار می آورند اما اکثر علمای تشریح، در نظر آنها در درجه اول، غده های (هیپوفیز) و (تیروئید) و (سورنال) است که غده اول در پایین مغز قرار گرفته و غده دوم، در گردن و در منطقه ایست که برآمدگی جلوی گردن و به قول اروپاییان (سیب آدم و حوا) در آنجاست و (سورنال) دو غده است که هر یک از آنها روی یکی از کلیه ها قرار دارد.

(علم تشریح، در بدن انسان هفده غده باطنی را شرح می دهد که ذکر آنها سبب طولانی شدن بحث خواهد گردید- مترجم) ترشح این سه غده در بسیاری از پدیده های زندگی آدمی از تولد تا مرگ مؤثر می باشد، و آنهایی که از آغاز این قرن تا امروز، برای طولانی کردن عمر هر انسان، تحقیق میکنند یا علاقه دارند که زیبایی دوره جوانی را همیشگی نمایند، به ترشحات این سه غده و

سایر غده های باطنی بدن چشم امید دوخته اند. از پدیده های زندگی انسان یک دسته به طور مستقیم وابسته به ترشح این غده ها می باشد و قسمتی دیگر به طور غیر مستقیم، از جمله بندی و کوتاهی قامت و فربهی و لاغری، به ترشح این غده ها مربوط است و اگر ترشح مساعد این غده ها نباشد خوردن غذای زیاد انسان را فربه نمی کند و برعکس و اگر ترشح نا مساعد این غده ها نباشد، قامت انسان یلند نمی شود و پیر شدن را هم بعضی از دانشمندان مربوط به ترشح بعضی از این غده ها می دانند.

روز سوم ماه ژوئن سال ۱۹۴۸ (میلادی) (زائر بروخ) مثل روزهای دیگر در ساعت هفت بامداد از خواب برخاست. وی طبق عادت بعد از برخاستن از خواب ریشش را می تراشید و به حمام می رفت و آنگاه صبحانه می خورد. و صبحانه او پیوسته او پیوسته نیمروی تخم مرغ و یک فنجان قهوه بود. عادت خوردن تخم مرغ در بامداد از دوره کودکی در زائر بروخ پیدا شد چون والدین وی کم بضاعت بودند و در آلمان، تخم مرغ ارزان ترین غذا ها بود و طبقه کم بضاعت آلمان، هنگام صبحانه تخم مرغ می خوردند. در آن روزهای بعد از

جنگ تخم مرغ در برلین شرقی که مسکن (زائر بروخ) بود جیره بندی شده بود و آن جراح بزرگ که نمی توانست صبحانه ای دیگر بخورد، به روزی یک تخم مرغ اکتفا می کرد، (زائر بروخ) بعد از خوردن صبحانه به طرف بیمارستان (شاریتی) رفت تا به کارهای روزانه مشغول شود و در بامداد آن روز می باید مردی به اسم (هنریخ-گریف) را که ۳۹ سال از عمرش می گذشت و هنرپیشه بود، مورد عمل قرار بدهد. هر بامداد، در بیمارستان (شاریتی) دستیار قدیم (زائر بروخ) دستور می داد اتاق عمل را آماده کنند و وقتی (زائر بروخ) وارد قسمت جراحی می شد، همه چیز برای عمل آماده بودو در آن روز غیر از دستیار قدیم و دستیار جدید (زائر بروخ) هم که گفتیم درباره انتخاب آن ایراد می گرفتند حضور داشت و بیمار ار که غده ای در قسمت تحتانی مغز داشت و (زائر بروخ) می باید آن غده را خارج کند به اتاق عمل بردندو زائر روخ به کمک کارکنان قسمت جراحی لباس کار پوشید و دستکش ضد عفونی شده جراحی به دست کرد و وارد اتاق عمل شد. از شرح اتاق جراحی و کسانی که می باید هنگام عمل جراحی (آن هم یک عمل دقیق در مغز) در این اتاق حضور داشته باشند و هر یک وظیفه ای را بر عهده بگیرند می گذریم چون امروز با توسعه تلویزیون و این که تلویزیون ها اغلب منظره اتاق عمل را به نظر

بینندگان می‌رسانند همه می‌دانند که در یک عمل جراحی بزرگ، اتاق عمل چه شکل دارد و چه کسان، در آنجا حضور دارند. آن روز بعد از این که بینار را بیهوش کردند، در حالی که دو دستیار در طرفین جراح بزرگ قرار گرفت بودند، (زائر بروخ) شروع به عمل کرد. دست‌های آن مرد ۷۲ ساله، هنگام عمل جراحی طوری با سرعت حرکت می‌کردند که پنداری یک نوازنده‌ی بیست ساله با انگشتان خود مشغول نواختن چنگ می‌باشد و غده‌ی مضر و زائد که در مغز بیمار بود با دست جراح بزرگ از مغز خارج شد و در ظرف زباله افتاد و لحظه‌ای بعد دستیاران قدیم و جدید (زائر بروخ) که جشو از ناحیه عمل بر نمی‌داشتند ناگهان دیدند که کارد (زائر بروخ) به سوی غده‌ی (هیپوفیز) رفت. آن عمل جراحی ربطی به غده (هیپوفیز) نداشت و جراح نباید به آن غده دست بزند.

اما با این که دستیاران دیدند که کارد (زائر بروخ) به طرف غده (هیپوفیز) رفت و عمل آن غده را بی‌مورد می‌دانستند سخنی نگفتند و یادآوری نکردند که نباید به آن غده دست بزند تا کسی دانشجوی دانشکده پزشکی نباشد و دوره‌ی تحصیل و آنگاه کارآموزی جراحی را زیر دست استاد نگذراند و سپس دستیار یک جراح بزرگ نشود، نمی‌تواند بداند که احترام کسانی که زیر دست یک

جراح بزرگ کار می کنند، برای او، در کار های علمی و جراحی چقدر است. یک استاد جراح در نظر شاگردان یا دستیارانش العیاذبالله چون خدای متعال است و به مخیله ی یک دانشجو، حتی یک دستیار، نمی گنجند که به یک استاد جراح ایراد بگیرد. به این جهت دو دستیار (زائر بروخ) با این که دیدند کارد جراحی استاد نباید به سمت غده (هیپوفیز) برود و مزاحم آن غده شود، تذکری به او ندادند و ایرادی نگرفتند چون (زائر بروخ) را در علم و عمل، دانا و توانای مطلق می دانستند و فکر نمی کردند که عمل کردن روی غده هیپوفیز به وسیله آن استاد نابغه، مبتنی بر مصلحتی است که آنها از آن اطلاع ندارند. عمل جراحی خاتمه یافت و دسور بستن زخم از طرف استاد صادر شد. رسم چراحان بزرگ این است (یا این بود) که بلافاصله بعد از خاتمه یافتن عمل جراحی از اتاق عمل خارج می شوند و دستکش جراحی را از دست ها بیرون می آورند و در ظرف زباله می اندارند چون مرتبه خود را برتر از این می دانند که پس از خاتمه عمل، در اتاق جراحی، خود را برای بستن زخم معطل کنند و زخم را دستیاران آنها با کمک افراد دیگر که در آنجا حضور دارند می بندند اما (زائر بروخ) بعد از خاتمه عمل، بی درنگ از اتاق جراحی خارج نمی شد و توقف می کرد تا این که زخم، به وسیله پانسمان پوشانیده شود و پس از این

که زخم پوشانیده شد هنوز بیمار بیهوش بود و هنگامی که او را از اتاق عمل خارج می کردند به دستیاران گفت برای به هوش آوردن او عجله نکنید.

بیمار بعد از چهار ساعت که از انتقالش از اتاق عمل به اتاق استراحت گذشت به هوش آمد بدون این که احساس درد در سر بکند.

عملی که (زائر بروخ) به انجام رسانید در مغز بیمار بود و آدمی تمام دردها را به وسیله مغز احساس می کند و اگر امکان داشته باشد که یک انسان بدون مغز زنده بماند و مثل آدمی عادی به زندگی ادامه بدهد، هیچ نوع درد را احساس نخواهد کرد و این یکی از واقعیت های حیرت انگیز است که گر چه آدمی تمام دردها را توسط مغز احساس می کند ولی خود مغز، در مورد جراحاتی که بر آن وارد می شود بدون احساس است یعنی درد را احساس نمی کند، و چون مرکز هوش و شعور است و بیشتر از تمام سلول های بدن انسان هوش دارد، همین که حس کرد مرگ انسان نزدیک است، دیگر به وسیله اعصاب حساس، رنج ناشی از درد را به انسان نمی چشاند. زیرا می داند که چون مرگ نزدیک است ضرورتی ندارد که آدمی را از درد، دچار رنج کند، تا او مجبور شود از مرگ ممانعت کند.

مصلحت به وجود آمدن درد در بدن، به حکم مغز، این است که انسان متوجه شود و تلاش کند و از مرگ جلوگیری کند و هنگامی که مغز پی برد که مرگ انسان نزدیک و غیر قابل اجتناب است دیگر به اعصاب بدن دستور نمی دهد که در آدمی احساس درد را به وجود بیاورند و در دقایق قبل از مرگ، هر نوع درد انسان از بین می رود و این واقعیت را پزشکان قدیم نمی دانستند، و بر عکس فکر می کردند قبل از مرگ، انسان دچار شدیدترین دردها می شود و به تصور آنها آن عذاب شدید، جان را از بدن انسان خارج می کند و (عذاب جان کندن) که در محاوره‌ی عادی مصطلح شده بود اصطلاحی است که پزشکان قدیم به مردم آموخته بودند.

چون مغز، از هیچ جراحت احساس درد نمی کند (هنریخ-گریف) پس از این که به هوش آمد در مغز خود، احساس درد نکرد اما، آن کس که مورد عمل جراحی در مغز قرار می‌گیرد، در یک قسمت از عضلات بدن هم مورد عمل واقع می شود و پس از این که به هوش آمد در عضلات احساس درد می کند اما دست ماهر (زائر بروخ) عضلات هنرپیشه را طوری بریده بود که او از ماهیچه ها نیز احساس درد نمی کرد.

در هیچ دانشکده پزشکی روش به حرکت درآوردن کارد جراحی را هنگام یک عمل، به دانشجو نمی آموزند و فقط بعد از این که دانشجو، وارد تالار کالبد شکافی شد، و او را مقابل جسد یک مرده قرار دادند تا کالبد را بشکافد و اولین تجربه را در جراحی به دست بیاورد، استاد طرز به دست گرفتن کارد را به او می آموزد و می فهماند که عضله یک مرده، با عضله یک انسان زنده تفاوت دارد و باید قدری بیشتر روی کارد فشار بیاورد تا این که عضله مرده قطع شود.

از آن به بعد تا روزی که دانشجو، دوره کالبد شکافی را می گذراند و آنگاه زیر دست یک استاد جراح، شروع به کار آموزی می کند و بعد خود جراح می شود و با استقلال به کار ادامه می دهد باید برای به حرکت درآوردن کارد جراحی در ماهیچه های مختلف بدن، (در بدن از لحاظ بافت، هفت نوع ماهیچه اصلی و نزدیک سی نوع ماهیچه فرعی وجود دارد) تجربه به دست بیاورد.

اساس تجربه در قسمتی از عضلات بدن این است که کارد را بر خلاف موازات تارهای عضله به حرکت در نیآورد و رشته هایی که مجموع آنها یک بافت از عضله را تشکیل میدهد در گوشت به خوبی محسوس است و جراح تا آنجا که

ممکن است در ماهیچه های مختلف بدن نباید کارد را طوری به حرکت درآورد که خطوط موازی رشته های عضله را در عرض آن رشته ها قطع کند.

اما چون رشته های عضلات گوناگون بدن یک شکل نیست این قاعده کلی در عمل، مواجه با اشکالات زیاد می شود.

(زائر بروخ) استادی بود که میدانست در هر عضله، کارد را چگونه به حرکت درآورد که اولاً عمل تسریع شود و ثانیاً آن کس که مورد عمل قرار گرفته پس از این که به اتاق استراحت منتقل گردید احساس درد نکند. (هنریخ-گریف) هم بعد از این که به هوش آمد، احساس درد نمی کرد ولی در روزهای بعد، دارای اشتهای زیاد برای غذا خوردن شد و در همان حال که دارای اشتهای زیاد گردید احساس سستی می کرد.

زخم های مغز و سر به طور معمول زود بهبود می یابد بنابراین، (هنریخ-گریف) باید به زودی از بیمارستان خارج شود.

اما چون احساس سستی زیاد می کرد و آن سستی بعد از عمل جراحی مغز یک حال غیر عادی بود و بر حسب قاعده نباید او آن طور سست شود، او را از بیمارستان مرخص نمی کردند.

افزایش غیر منتظره اشتهای آن مرد سبب حیرت و آنگاه نارحتی کارکنان بیمارستان (شاریتی) شد. آنها از این جهت ناراحت شدند که در آن زمستان سال ۱۹۴۸-۱۹۴۹ برلین تحت محاصره اقتصادی به دست شوروی درآمد بود و دیگر از راه زمینی و راه آبی (یعنی راه کانال های برلین که مثل جاده ها در پایتخت آلمان از وسایل مهم ارتباطات است) خواربار به برلین نمی رسید.

گرچه برلین شرقی، از لحاظ اداری و خواربار وضع مخصوص داشت و محاصره برلین، اثری نامطلوب در جیره غذایی سکنه برلین شرقی نمی نمود و مردم برلین شرقی، همچنان جیره غذایی خود را دریافت می کردند. اما تا روزی که برلین از طرف دولت شوروی محاصره نشده بود هر روز مقداری زیاد خواربار از برلین غربی به برلین شرقی می رفت و در بازار آزاد برلین شرقی به فروش می رسید و آنهایی که پول داشتند و می خواستند غذای بیشتر و بهتر بخورند، در بازار آزاد، خواربار خریداری می کردند.

دیواری که امروز بین برلین غربی و برلین شرقی وجود دارد در آن روزگار نبود و با آن که فروش کالاهای برلین غربی را در برلین شرقی، ممنوع کرده بودند اما در پنهان، به فروش می رسید.

اما بعد از این که برلین غربی تحت محاصره اقتصادی قرار گرفت بازار آزاد خواربار برلین شرقی تعطیل شد. در بیمارستان (شاریتی) چند بیمار بودند که می توانستند از بازار آزاد، خواربار خریداری کنند اما بعد از تعطیل بازار آزاد دیگر خواربار به آنها نرسید.

(هنریخ-گریف) هنرپیشه هم نمی توانست از بازار آزاد خواربار به دست بیاورد.

خوارباری که به بیمارستان داده می شد، محدود بود اما اشتهای (هنریخ-گریف) نامحدود و کارکنان بیمارستان متعجب بودند چرا آن مرد از غذا خوردن سیر نمی شود با وجود این همه خوردن سست است که حتی برخاستن از تخت خواب هم برای او زحمت می باشد در صورتی که غذای زیاد که در بدن تولید انرژی می کند باید سبب قوت شود یا لااقل آن قدر نیرو به وجود بیاورد که آن مرد بتواند به راحتی از تخت خواب پایین بیاید.

یک روز که (هنریخ-گریف)، از تخت خواب فرود آمد خود را در آینه دید با شگفتی متوجه شد که قدش بلند شده است.

زنگ زد و پرستار بیمارستان آمد. بیمار به او گفت: آیا می بینید که قد من چقدر بلند شده است.

زن پرستار نگاهی به سراپای (گریف) انداخت و گفت: من متوجه نمی شوم که قد شما بلند شد باشد.

بعد از این که پزشک کشیک بیمارستان، طبق معمول تمام مریض خانه ها، در بامداد وارد اتاق بیمار شد (هنریخ-گریف) به او هم گفت که قدش بلند شده است. پزشک که حس کرد گفته آن مرد نباید ناشی از خیالات و اوهام باشد به پرونده اش مراجعه کرد.

در پرونده طول قامت آن مرد را ۱,۷۳ متر نوشته بودند ولی بعد از این که قامتش را اندازه گرفتند معلوم شد که طول قدش ۱,۷۸ متر است و در عرض آن مدت کوتاه پنج سانتی متر بر قدش افزوده شده است!

که این امر در ۳۹ سالگی یک واقعه خارق العاده به شمار می آید زیرا بلند شدن قامت انسان، دوره ای به خصوص دارد و بعد از این که آن دوره گذشت، قامت آدمی بلند نمی شود و در دوره سالخوردگی، بر اثر کاهش موادی که مصالح اصلی استخوان های بدن را تشکیل می دهند، حتی ممکن است از قامت انسان کاسته شود.

گزارش پزشک کشیک به اطلاع رئیس بیمارستان (شاریتی) رسید و خود او که گزارش را باور نکرده و تصور کرده بود اشتباه است درصدد تحقیق برآمد و معلوم شد که بدون تردید در مدت کوتاهی که از عمل بیمار گذشته پنج سانتی متر بر طول قامت (هنریخ- گریف) افزوده شده و ناراحتی و خستگی وی هم به احتمال نزدیک به یقین مربوط به همان واقعه است.

چند روزی که از این جریان گذشت افزایش قد بیمار از پنج سانتی متر گذشت و به هفت و هشت سانتی متر رسید به طوری که تخت خواب (هنریخ-گریف) برای او کوتاه شد.

چند کلمه راجع به آشیانه عقاب

بلند شدن قد یک مرد، بر اثر دستکاری در غده هیپوفیز، در کشور آلمان یک اتفاق منحصر به فرد نبود. قبل از (زائر بروخ) جراحان دیگر آلمانی، آن کار را برای بلند کردن قامت انسان (البته بعد از دوره ای از عمر که دیگر قامت بلند نمی شود نه در دوره کودکی و آغاز جوانی) به انجام رسانیده بودند با این تفاوت که جراحان دیگر، از روی عمد در غده (هیپوفیز) دستکاری میکردند و (زائر بروخ) بدون عمل و ندانسته در غده هیپوفیز مرد هنرپیشه دستکاری کرد.

در سال ۱۹۴۰ میلادی بعد از این که ارتش آلمان هیتلری فرانسه را از پا درآورد، (هیتلر) با تلقینات فیلسوفان نازی به خصوص (روزانبرگ) و (ژولیوس اشترايخر) خود را آماده کرد که فرمانروای جهان شود. این دو فیلسوف نازی از متعصب ترین طرفداران اصل برتری نژاد آریایی نسبت به سایر نژادهای بشری بودند و یکی از عوامل برتری نژاد آریایی نسبت به سایر نژادهای بشری بودند و یکی از عوامل برتری نژاد زنان آلمانی از طول قامت نژادهای دیگر بلندتر است.

به موازات این نظریه، پس از اینکه فرانسه در سال ۱۹۴۰ از پا درآمد، حکومت آلمان تحت تأثیر تلقینات فیلسوفان حزب نازی درصدد برآمد برای اداره امور جهان از طرف دولت آلمان که تصور میکردند به زودی فاتح جهان خواهد شد کسانی را پرورش بدهد که مظهر نژاد آریایی و شاخص برجسته یک زمامدار نازی (طبقه تعریف خود نازی ها) باشند.

برای رسیدن به این هدف هزار تن از مردان و زنان جوان آلمان را که از لحاظ قیافه و قامت نمونه ای از نژاد آریایی (مطابق تعریف فیلسوفان نازی) بودند انتخاب کردند و آنها را در منطقه کوهستانی (باویر) واقع در جنوب آلمان جا دادند و مسکن آنها، در یکی از کوه های (باویر) به اسم (آشیانه عقاب) خوانده شد.

مردان و زنانی که در آشیانه عقاب جا گرفتند همه داوطلب بودند و برنامه آموزش و پرورش آن مرکز را از ته دل میپذیرفتند و میداستند که در پایان دوره تعلیم و تربیت، هر یک از آنها، فرمانفرمای یکی از کشورهای جهان خواهند شد.

یکی از کارهایی که در مرکز آموزش و پرورش آشیانه عقاب انجام می شد بلند کردن قد آنها، با دستکاری در غده هیپوفیز بود.

وظایف بدن انسان با مخ ارتباط دارد و اگر قامت را با دستکاری در غده هیپوفیز طولانی تر کنند، آن پدیده، در تمام اعضای داخلی بدن مؤثر واقع می شود پس در آشیانه عقاب پزشکان و جراحان آلمانی تأثیر بلند شدن قامت را در اعضای اصلی بدن مثل قلب و ریه و کبد و کلیه ها و معده و لوزالمعده و غیره در نظر می گرفتند.

با این که از شماره پزشکان و جراحانی که در آشیانه عقاب بودند اطلاع نداریم میدانیم که (زائر بروخ) جزو جراحان آشیانه عقاب نبود. در هر حال، دستکاری در غده هیپوفیز یک انسان بالغ که دوره رشد قامت او گذشته، در آلمان، یک عمل بدون سابقه نبود و دکتر (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) که گفتیم از نازیها محسوب می شد اطلاع داشت که در آشیانه عقاب، جراحان، برای بلند کردن در صورتی که قد آنها بیش از حد لازم بلند می شد کوتاه کردن قامت داوطلبان، غده (هیپوفیز) آنها را مورد عمل قرار میدادند.

مرکز آموزش و پرورش آشیانه عقاب تا سال ۱۹۴۴ دایر بود و بعد از این که در ماه ژوئیه آن سال علیه (هیتلر) به وسیله بمب سوء قصد شد تا او را از بین ببرند و آلمان را از نابود شدن به دست دولت های فاتح رها کنند، سازمان آشیانه عقاب منحل شد و معلوم گردید که رئیس آشیانه عقاب هم در سوء قصد علیه هیتلر شرکت داشته و میدانیم که بیش از هزار تن از کسانی که متهم به شرکت در آن سوء قصد بودند به دار آویخته شدند و تا سال بعد که هیتلر زنده بود دست از تعقیب کسانی که علیه او سوء قصد کرده بودند بر نداشت و هر کس را که مظنون به اتهام شرکت در آن سوء قصد می شد به دار می آویخت حتی بیست و یک روز قبل از این که در پناهگاه عمارت صدارت بزرگان آلمان خودکشی کند یعنی در دهم آوریل ۱۹۴۵ در یاسالار (کاناریس) رئیس سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان را در بازداشتگاهی به اسم (فلوسن برگ) به دار آویخت.

باری بعد از این که بلند شدن قد (هنریخ گریف) در بیمارستان به درجه ای رسید که تولید وحشت کرد، رئیس بیمارستان گزارس واقعه را به مقامات بالا داد و به دستور رئیس بیمارستان مقرر شد که غده هیپوفیز (هنریخ گریف) را بار دیگر مورد عمل قرار بدهند ولی این بار برای این که قامتش را کوتاه کنند،

دکتر (ویلفرید) مأمور عمل شد. غده هیپوفیز مثل سایر اعضای بدن به طور متعارف دارای دو عصب است یکی عصب حساس و دیگری عصب محرک.

عصب دوم عهده دار تنظیم حرکات و سکناات غده است. اما اگر عصب دوم را در غده هیپوفیز قطع کنند آن غده از کار باز نمی ماند.

اگر عصب محرک پا یا دست را قطع کنند دیگر دست یا پا را نمی توان تکان داد ولی هر گاه عصب محرک غده هیپوفیز قطع شود آن غده به کار ادامه میدهد اما با وسعت بیشتر و (زائر بروخ) عصب محرک غده هیپوفیز هنرپیشه ۳۹ ساله را قطع کرده بود و در نتیجه، کار آن غده طوری وسعت بهم رسانید که قامت (هنریخ گریف) بلند شد.

این را هم باید دانست بعد از این که کار غده هیپوفیز وسعت به هم رسانید، آن کار مافوق برنامه همیشگی نخواهد بود.

اما دکتر (ویلفرید) برای این که از طول قامت مرد هنر پیشه بکاهد، منتظر نماند تا این که غده (هیپوفیز) به خودی خود، از کار فوق العاده باز بماند زیرا تا آن موقع طول قامت آن مرد به درازی قامت عوج می رسید به این جهت تصمیم گرفت مقداری از غده هیپوفیز آن مرد را قطع کند تا این که از فعالیت

غده کاسته شود و همان کار را کرد و گزارش عمل مجدد را برای رئیس بیمارستان فرستاد. اولین نتیجه عمل ثانوی در غده (هیپوفیز) هنریخ گریف این شد که او اشتهای غیر عادی خود را که برای کارکنان بیمارستان حیرت آور شده بود از دست داد.

در آن روزهای محاصره برلین از طرف دولت شوروی از بین رفتن اشتهای (هنریخ گریف) برای آن قسمت از کارکنان بیمارستان (شاریتی) که متصدی رسانیدن خواربار به بیمارستان بودند، یک موفقیت به شمار می آمد و دکتر (ویلفرید) به کارکنان بیمارستان گفت که به زودی از طول قامت بیمار کاسته خواهد شد.

اما اعضای اصلی بدن انسان در روابطی که با هم دارند، بر حسب مثال، شبیه به جریان آب در ظروف مرتبط است.

در ظروف مرتبط، آب، همواره در یک سطح می ایستد و به همین دلیل است که در تمام جهان، آب دریاها و اقیانوس ها در یک سطح می ایستد مگر در مواقع مد دریا و طوفان که استثنایی است.

در بدن انسان هم وقتی یکی از اعضای اصلی دچار عارضه ای می شود آن عارضه در سایر اعضای اصلی بدن تأثیر به وجود می آورد تا چه رسد به ترشح غده های باطنی بدن از جمله غده (هیپوفیز) که اگر در تمام اعضای اصلی بدن اثر نکند در اکثر آنها مؤثر واقع می شود.

روزی (زائر بروخ) ندانسته، غده هیپوفیز مرد هنرپیشه را مورد عمل قرار داد، و واکنش آن عمل، در اعضای بدن هنریخ گریف ظاهر شد و اشتها افزایش یافت و سلول های بدن، وسعت به هم رسانیدند اما روزی که دکتر (ویلفرید) برای این که قامت مرد هنرپیشه را کوتاه کند، غده هیپوفیزش را مورد عمل قرار داد، گر چه ظروف مرتبط، کماکان، با هم ارتباط داشتند، اما برای مثال، می توان گفت که دیگر آب، در آنها جاری نمی شد که از یک ظرف به ظرف دیگر برود. روزی که (هنریخ گریف) بعد از عمل جراحی مغز در بیمارستان بستری شد بیماری بود مثل بیماران دیگر.

اما پس از این که بر طول قامتش افزوده شد و آنگاه غده هیپوفیزش را مورد عمل قرار دادند تا از طول قامتش بکاهند، برای پزشکان بیمارستان تبدیل به (سوژه) شد و این یک اصطلاح پزشکی است برای میکروبی یا سلولی یا

شخصی که پزشکان برای کسب تجربه و افزودن بر معلومات خود او را مورد تحقیق قرار می دهند.

وقتی چیزی برای پزشکان (سوژه) شد، موضوع معالجه شدن آن، در درجه دوم از اهمیت قرار می گیرد آنچه در درجه اول برای پزشکان اهمیت دارد این است که ببینند، آن (سوژه) دارای چه تحولاتی می شود.

تمام پزشکان بیمارستان، نسبت به (هنریخ گریف) از لحاظ آن که در نظرشان یک (سوژه) بود علاقه داشتند و روز به روز او را مورد معاینه قرار می دادند تا ببینند چه اندازه از طول قامتش کاسته شده با این که به خوبی می دانستند که وظایف اعضای بدن آدمی، مانند عمل دکمه چراغ برق نیست که با تکان دادن دکمه، چراغ روشن، و لحظه ای دیگر با تکان دادن همان دکمه چراغ خاموش شود و مدتی باید بگذرد تا تأثیر یک عمل جراحی در تمام قسمت بدن آشکار شود.

پرونده های پزشکی و جراحی (آشیانه عقاب) وجود نداشت و به یک احتمال بعد از این که سازمان آشیانه عقاب منحل شد، خود آلمانی ها پرونده های آن را از بین بردند و چون آن پرونده ها نبود، دکتر (ویلفرید) و سایر جراحان و

پزشکان بیمارستان شاریتی، اطلاع نداشتند که در (آشیانه عقاب) پس از این که برای کوتاه شدن قامت خیلی بلند شده داوطلبان آن جا، در غده هیپوفیزشان دستکاری می کردند، چه مدت طول می کشید تا قامتشان کوتاه شود.

ولی در مورد (هنریخ گریف)، با توجه به مثال بالا، دیگر آب، در ظروف مرتبط جریان پیدا نکرد و قلب بیمار از کار افتاد و یک بامداد وقتی پرستار وارد اتاق بیمار شد مشاهده نمود که فوت کرده است. (زائر بروخ) از عمل جراحی دکتر (ویلفرید) در مورد (هنریخ گریف) اطلاع حاصل نکرد زیرا، به سبب فصل تابستان به مرخصی رفته بود و در یک ویلای کوچک که در ایالت ماگدبورگ (واقع در آلمان شرقی) داشت به سر می برد.

در آن تاریخ، هنوز، حکومت آلمان شرقی به طور رسمی تأسیس نشده بود اما در ایالات آلمان شرقی، اراضی کشاورزی، ملی می شد، اما خانه ها و ویلاها را که محل سکونت افراد و خانواده ها بود از آنها نمی گرفتند چون جزو وسایل تولیدات محسوب نمی شد اما اگر کسی خانه یا ویلای خود را به اجاره میداد چون جزو وسایل تولیدات می شد، از او می گرفتند.

ویلاي کوچک (زائر بروخ) در ایالت (ماگدبورگ) برای او ماند و این مرد تعطیل تابستان سال ۱۹۴۸ را در ویلاي خود به سر برد و بعد از خاتمه تعطیل به برلین برگشت و همان موقع قرار شد که آن جراح بزرگ، مردی به اسم کارل را که لیدر حزب کمونیست در یکی از ایالات شرقی آلمان بود مورد عمل جراحی قرار بدهد.

(کارل) بعد از این که به بیمارستان (شاریتی) مراجعه کرد گفت باید به دست (زائر بروخ) مورد عمل قرار بگیرد نه به دست سایر جراحان بیمارستان و چون مردی سرشناس و به اقتضای زمان برجسته بود ناگزیر بودند که درخواستش را بپذیرند.

(کارل) سنگ کلیه داشت و پزشکان نتوانسته بودند با تجویز دارو، سنگ او را خارج کنند و گفتند باید عمل شود.

عکس هایی که از کلیه اش گرفته بودند وجود دو سنگ را تأیید می کرد اما پزشکان احتمال می دادند که بین آن دو شاید سنگی دیگر هست که در عکس برداری دیده نمی شود.

روز نهم سپتامبر برای عمل جراحی (کارل) تعیین شد و در آن روز (زائر بروخ) در ساعت معین وارد بیمارستان شد و دست‌ها را شست و دستکش به دست کرد و وارد اتاق عمل شد.

همه می‌دانند در اعمال جراحی که در سطح بدن به انجام می‌رسد، بیهوش کردن بیمار ضرورت ندارد و با بی‌حس کردن موضعی عمل را به انجام می‌رسانند اما هنگامی که کلیه یک بیمار مورد عمل قرار می‌گیرد باید او را بیهوش کرد.

در اتاق عمل دستیاران (زائر بروخ) حضور داشتند و بعد از این که آن جراح بزرگ موضع عمل را آشکار کرد طوری با سرعت کلیه بیمار را شکافت و سه سنگ ریزه از آن بیرون آورد که پنداری یک زردآلو را می‌شکافت تا هسته آن را بیرون بیاورد.

دست‌های آن مرد هفتاد و دو ساله طوری با سرعت حرکت می‌کرد که هیچ یک از دو دستیار او ندیدند که پس از عمل کلیه کارد جراحی (زائر بروخ) به سوی غده (سورنال) واقع در بالای کلیه رفت و آن را قطع کرد.

غده سورنال هم جزو غده های باطنی بدن انسان است و در بدن هر انسان دو غده سورنال وجود دارد که هر یک از آنها روی یک کلیه قرار گرفته و معنای کلمه سورنال هم (بالای کلیه) است این دو غده هم مانند سایر غده های باطنی از لحاظ وظایف به طوری که خواهیم دید خیلی اهمیت دارد و ترشح آنها، وظایف بدن را تنظیم می کند و یکی از این دو غده ماده معروف (کورتیزون) را ترشح می کند و غده دیگر ماده معروف (آدرنالین) را، و باید دانست که ترشح تمام غده های باطنی بدن یک نام پزشکی عمومی دارد و آن (هورمون) است، پس (کورتیزون) و (آدرنالین) هورمون هستند.

پس از پایان کار زخم بیمار را بستند و او را از اتاق عمل به اتاق استراحت منتقل کردند چون یکی از لیدرهای آلمان شرقی بود، یک نگهبان هم برای محافظت از او مقابل اتاقش قرار گرفت.

سرخ شدن تمام بدن

روز بعد، گزارش پزشک نگهبان نشان داد که حال بیمار خوب است و در روزهای سوم و چهارم نیز حال بیمار خوب بود.

اما در بامداد روز پنجم وقتی زن پرستار وارد اتاق بیمار شد و چشمش به صورت (کارل) افتاد وحشت کرد زیرا دید که رنگ صورت او قرمز شده است.

سرخ شدن رنگ صورت، اگر از حال خفگی نباشد به طور معمول از تنگی نفس است و زن پرستار، چون مثل تمام پرستاران، از مقدمات (پاتولوژی) یعنی مقدمات تشخیص امراض اطلاع داشت که سرخی صورت کارل ناشی از سکته های مغزی و قلبی نیست.

در ضمن می دانست که کارل هنوز صورت خود را در آینه ندیده پس نباید به او گفت که صورتش سرخ شده چون وحشت خواهد کرد.

زن پرستار بدون این که چیزی بگوید که بیمار بترسد قدری با کارل صحبت کرد تا بداند سرخی صورت او ناشی از تنگی نفس هست یا نه ولی متوجه شد

که او به راحتی نفس می کشد و حالش خوب است و تب ندارد. پزشک نگهبان در ساعت مقرر وارد اتاق کارل شد او از گزارش زن پرستار می دانست که صورت بیمار سرخ شده است.

او به بهانه رسیدگی به محل زخم بیمار، پتویی را که روی کارل بود عقب زد که سینه و شکمش را ببیند و دید که سینه و شکمش هم قرمز شده است بدون این که بیمار احساس کوچکترین ناراحتی بکند.

قرمز شدن صورت و بدن بیمار، با هیچ یک از موازین پزشکی مطابقت نمی کرد. وهیچ یک از پزشکان به علت آن پی نبردند. به زائر بروخ گفتند بیماری که مورد عمل شما قرار گرفته حالش خوب است اما قرمز رنگ شده است.

جراح نابغه جواب داد من جراح هستم نه پزشک و شما که پزشک هستید باید بفهمید چرا رنگش قرمز شده و او را معالجه کنید. اما در آن بیمارستان هیچ پزشکی نتوانست به علت تغییر رنگ (کارل) پی ببرد چون سرخی صورت و بدن او با علایم هیچ بیماری تطبیق نمی کرد. بیماری هایی وجود دارد که بعد از این که انسان مبتلا به آن ها شد صورت و بدنش سرخ رنگ می شود ولی آن بیماری ها علایم دیگر هم دارد و درجه اول علامت آن ها تب است و سرخی

صورت و بدن، در آن امراض جزو علایم فرعی به شمار می آید و (کارل) تب نداشت و عارضه دیگر هم در او دیده نمی شد حتی به خوبی غذا می خورد و می خوابید.

روز بعد، چند نفر از دوستان سیاسی (کارل) با تعیین وقت قبلی به بیمارستان آمدند تا این که موفقیت در عمل جراحی و بهبود او را به وی تبریک بگویند و هنوز کارل نمی دانست که سرخ شده است.

ولی چون ممکن بود که آشنایان (کارل) بعد از این که او را دیدند از قرمزی صورتش متحیر یا متوحش شوند قبل از این که آن ها را وراذ اتاق بیمار کنند به آن ها گفتند بعد از دیدن رنگ قرمز صورت دوستان متعجب نشوید چون این رنگ از آثار جنبی عمل جراحی کلیه است و بعد از چند روز رفع خواهد شد.

کارل هم مسلکان را با نشاط پذیرفت و یکی از آن ها برای این که لطیفه ای بگوید اظهار کرد رهبر عزیز و بزرگ ما همواره در باطن سرخ بوده و اینک در ظاهر نیز سرخ است.

(کارل) که از سرخ شدن رنگش اطلاع نداشت معنای آن لطیفه را نفهمید و یک زن پرستار که به بهانه پذیرایی از میهمانان در اتاق حضور داشت برای آن که بیمار ناراحت نشود حرف را عوض کرد و نگذاشت بیمار از دوستان خود راجع به معنای آن لطیفه توضیح بخواهد.

ولی بعد از رفتن آن ها، (کارل) کنجکاو شد و برخاست و چون در آن اتاق آئینه نبود به پنجره نزدیک شد، و پرده ای را که مقابل شیشه های پنجره بود کنار زد و خود را در شیشه نگریست.

چون شیشه معمولی پنجره، فقط چهار درصد از نور را منعکس می کند، دید که رنگ صورتش عوض شده است و با اصرار آئینه خواست و از مشاهده رنگ صورتش که به طور کامل قرمز شده بود به شدت وحشت کرد.

در قرن نوزدهم میلادی دانشمندانی پیدا شدند که با اکتشافات علمی در رشته پزشکی خدماتی برجسته به نوع بشر کردند. یکی از آن ها (سمل ویس) مجارستانی بود و دیگری (توماس آدی سون) پزشک انگلیسی که در سال ۱۸۶۰ میلادی در ۶۷ سالگی زندگی را بدرود گفت.

دکتر- (ایگناز- فولوب- سمل ویس) مجارستانی کسی است که موفق شد علت بروز بیماری تب نفاسی را در زن ها بعد از وضع حمل کشف کند.

در هر نقطه از جهان هر زن باردار که میدانند وضع حمل می کند باید نام این پزشک مجارستانی را که در ۴۷ سالگی در سال ۱۸۶۵ میلادی زندگی را بدرود گفت با احترام یاد کند چون او بود که زن های زائو را از مرگ، بر اثر تب نفاسی نجات داد.

تب نفاسی تبی است که تمام بدن را قرمز می کند این بیماری را پدران و مادران ما به اسم آل زدگی می خواندند یعنی قرمز زدگی و (آل) را عفرفیتی می دانستند که جگر زن زائو را می خورد و هرگز مرد دچار تب نفاسی نمی شود و آن بیماری را فقط زن ها بعد از وضع حمل میگیرند یعنی می گرفتند چون امروز، دیگر هیچ زن بعد از وضع حمل دچار تب نفاسی که تمام بدن زائو را قرمز می کند نمی شود.

از روزی که دکتر (سمل ویس) مجارستانی علت بروز بیماری تب نفاسی را کشف کرد تا امروز، صدها میلیون زن در سراسر جهان، ادامه زندگی خود را مدیون آن پزشک نوع پرور هستند و او بود که دریافت علت بروز بیماری تب

نفاسی که در طول هزارها سال، صدها میلیون زن زائو را بعد از وضع حمل روانه قبرستان کرد چیزی نیست غیر از دست های کثیف زن قابله که بچه را میگیرد و دست هایش با جهاز جنسی زن زائو تماس حاصل میکند و اگر زن قابله ناخن های خود را کوتاه و دست ها را ضد عفونی کند زن زائو دچار بیماری تب نفاسی نمی شود.

منظور ما از توضیح بالا این است که بگوییم در بین بیماری های شناخته شده نوع بشر، مرضی نیست (یا نبود) که تمام بدن را سرخ رنگ کند مگر بیماری تب نفاسی که آن هم عارض زن ها بعد از وضع حمل می شد.

بیماری های دیگری وجود دارد که بعد از این که انسان مبتلا به آن ها شد فقط قسمتی از بدن سرخ می شود مثل بیماری سرخک (مخصوص کودکان) که لکه های قرمز رنگ، روی بدن به وجود می آورد و بیماری مخملک (مخصوص کودکان) که لکه های سرخ رنگ و وسیع تر، در بدن ایجاد می کند و بیماری باد سرخ که صورت و گردن و گاهی سینه را سرخ می کند. پزشکان بمارستان (شاریتی) می دانستند که سرخی بدن (کارل) که فراگیر تمام بدن شده ناشی از بیماری باد سزخ نیست چون در بیماری باد سرخ، تب به وجود

می آید، آن هم یک تب شدید و بیمار نمی تواند آرام بگیرد در حالیکه کارل تب نداشت و آرام بود حتی با نشاط به نظر می رسید. (آدی سون) هم که نامش را بیشتر به شکل (ادیسون) می نویسند و لذا با مخترع معروف برق اشتباه می شود در دوره ای که هیچ یک از اکتشافات علمی امروز در رشته زیست شناسی و غده شناسی به عمل نیامده بود به ترشح دو غده (سورنال) که گفتیم بالای دو کلیه قرار دارد پی برد و گفت که اگر (کورتیزون) که عصاره مترشح یکی از دو غده سورنال است قطع شود رنگ بدن قرمز خواهد شد و آنگاه اختلالات دیگر در بدن به وجود می آید.

در دایره المعارف های طبی، بیماری ناشی از قطع ترشح (کورتیزون) را به اسم کاشف آن بیماری (آدی سون) نوشته اند اما آن بیماری به قدری نادر است که کسی مبتلا به آن نمی شود، مگر این که بر اثر حادثه ای مانند تصادف وسایل نقلیه یا جراحی میدان جنگ، یکی از دو غده سورنالش که (کورتیزون) ترشح می کند قطع شود و دیگر کورتیزون به بدنش نرسد.

به همین جهت، پزشکان، بیماری (آدی سون) را فراموش می کنند چون اکثر در تمام دوران پزشکی، حتی یک بار با آن بیماری مواجه نمی شوند.

ممکن است که پنجاه پزشک، که در یکی از بیمارستان های بزرگ کار می کنند، از روزی که برای تحصیل قدم به دانشکده پزشکی گذاشته اند تا روزی که به کلی دست از کار طبابت می کشند حتی یک بار به یک بیمار بر نخورده باشند که بر اثر قطع ترشح (کورتیزون) مبتلا به عارضه‌ی سرخ شدن در سراسر بدن شده باشد.

بنابراین نباید از حیرت پزشکان بیمارستان برلین شرقی در قبال عارضه (کارل) تعجب کرد که چرا هیچ یک از آن ها متوجه نشدند که آن عارضه ناشی از بیماری (آدی سون) یا قطع ترشح (کورتیزون) است.

به هر حال روزی رسید که کارل باید از بیمارستان برود چون از لحاظ کلیه به کلی معالجه شده بود ولی او، نرفت و گفت من با این قیافه نمی توانم در خانواده ام و بین مردم زندگی کنم و باید مرا به رنگ اصلی برگردانید و ناچار او را در بیمارستان نگه داشتند تا شاید معالجه اش کنند. یک روز زن پرستار بعد از این که وارد اتاق (کارل) شد دید که از سرخی روی (کارل) کم شده است و به او گفت رنگ صورت شما امروز، مثل روزهای گذشته، قرمز نیست و این نشانه این است که به زودی معالجه خواهید شد.

اما در روز های بعد، معلوم شد که کاهش رنگ قرمز (کارل) ناشی از یک پدیده جدید و عجیب یعنی از سیاه شدن رنگ او می باشد.

در ابتدا کارل که بر خلاف روزهای اول (بعد از عمل کلیه)، پیوسته آینه داشت و خود را میدید وقتی مشاهده می کرد رنگ قرمز صورتش به تدریج ضعیف می شود خوشحال می شد ولی خیلی زود متوجه شد که کاهش رنگ قرمز صورتش ناشی از سیاهی است و به تدریج، رنگ سرخ از بین رفت و سیاهی جای آن را گرفت.

قبل از این که رنگ صورت و بدن (کارل) سیاه شود پزشکان بیمارستان عاقبت بر اثر کاوش و ورق زدن دایرةالمعارف های پزشکی و زیست شناسی فهمیده بودند که قرمزی صورت و بدن کارل، ناشی از قطع ترشح کورتیزون است. اما نمی توانستند بفهمند چرا آن مرد سیاه شد چون حتی (آدی سون) هم این موضوع را پیش بینی نکرده بود.

آن ها اطلاع داشتند که در بعضی از امراض ممکن است رنگ صورت بیمار کبود شود.

اما در بین هزارها بیماری که علابم آن‌ها در کتاب‌های پزشکی به ثبت رسیده حتی یک بیماری وجود نداشت که رنگ صورت و بدن آدمی راسیاه کند. پس از مدتی طوری (کارل) سیاه شد که جز سفیدی چشمها و ناخن‌های وی در تمام بدنش نقطه‌ای که سیاه نباشد، وجود نداشت.

پزشکان بیمارستان در قبال آن پدیده عجیب پزشکی زیست‌شناسی شگفت‌آور، بیمار را فراموش کردند و یادشان رفت که وظیفه پزشکی آن‌ها این است که اول بیمار را درمان کنند.

آن‌ها، به اصطلاح پزشکان یک (سین دروم)* را میدیدند که از زمان بقراط پزشکان یونانی تا آن‌روز هیچ پزشکی ندیده بود.

آن پدیده حیرت‌انگیز، برای یکی از دو دستیار (زائر بروخ) که گفتیم سوابق نازی داشت اندیشه‌ای به وجود آورد که با یک قسمت از تئوری نژادی نازی‌ها (و البته تئوری مقرون به افسانه آن‌ها) مغایرت داشت.

در دوره‌ای که هیتلر بعد از شکست دادن فرانسه در سال ۱۹۴۰ به اوج عظمت خود رسید و اندیشه فرمانروایی بر سراسر جهان در مغز زعمای نازی به وجود آمد و در آشیانه عقاب هزار داوطلب نازی خود را آماده می‌کردند که در

آینده از طرف حکومت آلمان، بر جهان فرمانروایی کنند این فکر به وجود آمد که نژاد آریایی که برترین نمونه آن نژاد آریایی آلمان با قامت بلند و صورت بیضی شکل و چشم های آبی و موهای طلایی یا خرمایی می باشد، از دنیای دیگر، به کره زمین آمده بود.

نازی های متعصب و خیال پرور، با ابزار آن تئوری، به گمان خود نژاد آریایی را دارای مقام ملکوتی میکردند با این مفهوم که نژاد آریایی یک نژاد آسمانی است و نژاد های دیگر از نژادهای زمینی، و آریایی ها زاده نور هستند و نژادهای دیگر زادهی خاک.

اما در آن موقع مقابل چشم های دستیار (زائر بروخ) یک مرد سفید پوست مبدل به سیاه پوست شده بود و آیا آن استحالهی محسوس و غیرقابل تردید نشان نمیداد ک سیاه پوستان هم در آغاز سفید پوست بودند و بعد سیاه شدند؟ پزشکان وقتی دیدند که مردی سفید پوست تقریبا یک مرتبه به کلی سیاه پوست شد کنجکاو شدند و به خود گفتند که ممکن است راز به وجود آمدن نژاد سیاه بشری مکشوف شده باشد.

*سین دروم مثل بسیاری از اصطلاحات پزشکی از زبان فرانسوی ها گرفته شده و فرانسوی ها (سن دروم) تلفظ می کنند و اصطلاحی است بین الملل (در پزشکی) به معنای علایم ظاهری بیماری- مترجم

از روزی که افسانه‌ی ناشی از تخیل انسان، جای خود را به تحقیق علمی وا گذاشت تا آن روز، دانشمندان نتوانستند بگویند که در کره‌ی زمین نژاد سیاه، چگونه به وجود آمده است.

آنها می فهمیدند که نژاد سیاه را فقط تابش خورشید به وجود نیاورده زیرا آن نژاد تنها از لحاظ رنگ پوست با نژادهای دیگر فرق ندارد بلکه از لحاظ شکل بعضی از اعضای بدن هم با نژادهای دیگر متفاوت است.

آیا نژاد سیاه از این جهت به وجود آمده، که در بدن قسمتی از سفید پوستان ترشح کورتیزون کم شد و در نتیجه رنگ پوست آن ها سیاه شد؟

اگر چنین است پس چرا موی سر سیاه پوستان مجعد است در صورتی که موی سر سفید پوستان مجعد نیست و چرا سیاه پوستان دارای بینی پهن هستند و شکل بینی سفید پوستان قلمی است. آیا این تفاوت ها آثار تبعی تغییر رنگ پوست است و بعد از این که عده ای از سفید پوستان مبدل به سیاه

پوست شدند به مرور و در طول هزارها سال، در آن ها عوارض تبعی به وجود آمد و بعضی از اعضای بدن آن ها یا اجداد سفید پوستان فرق کرد؟

اگر سیاه شدن عده ای از سفید پوستان ناشی از این است که در آنها ترشح کورتیزون کم شد چرا نژاد سیاه پوست، فقط در منطقه گرمسیر که تابش خورشید در آن جا شدید است زندگی میکرد (و می کند) و آن منطقه گرمسیر هم محدود به قاره آفریقا است و در خارج از قاره آفریقا، سیاه پوست زندگی نمی کند و در هر جا که سیاه پوستی دیده شود، (از جمله در امریکا) سیاه پوستانی هستند که خود یا اجدادشان از آفریقا به آن جا برده شده اند و از این قرار علاوه بر موضوع کورتیزون (اگر آن موضوع سبب پیدایش نژاد سیاه پوست شده باشد) و موضوع تابش خورشید، اقتضای اقلیمی هم در پیدایش نژاد سیاه مؤثر می باشد چون خورشید در تمام مناطق استوایی زمین، به شدت می تابد اما نژاد سیاه فقط در آفریقا به وجود آمده و در مناطق گرمسیر و استوایی دیگر اثری از نژاد سیاه نیست.

در حالی که پزشکان بیمارستان، (کارل) را با کنجکاوی های علمی و حرفه ای مورد تحقیق قرار می دادند، هیچ یک از آن ها در فکر روحیه آن مرد بدبخت

نبودند زیرا غرابت آن پدیده پزشکی به قدری حواس پزشکان را مشغول کرده بود که آن ها، نمی توانستند در فکر روحیه بیمار باشند.

(کارل) بیچاره از فرط اندوه و تزلزل روحیه نه فقط دوستان سیاسی و مسلکی خود را نمی پذیرفت بلکه از پذیرفتن خویشاوندانش هم امتناع می کرد و می دانست که آن ها از دیدنش متوحش خواهند شد و فقط پزشکان بیمارستان و زن های پرستار به اتاق بیمار راه داشتند و نگهبانی که روز و شب، پشت اتاق (کارل) بود نمی گذاشت که دیگری وارد اتاقش شود. (کارل) که در بیمارستان همواره تنها بود و به امید و در انتظار این که پزشکان بتوانند رنگ او را تغییر بدهند می کوشید که با گوش دادن به رادیو و خواندن کتاب و روزنامه و مجله، خود را سرگرم کند.

در این موقع دکتر (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) که سیاه شدن (کارل) او را خیلی کنجکاو کرده بود تصمیم گرفت که راجع به پدیده‌ی پزشکی که در (کارل) به وجود آمده با (زائر بروخ) مذاکره کند.

به طوری که اشاره شد، پدیده ای که در کارل به وجود آمد بعد از پدیده (هنریخ گریف) برای پزشکان بیمارستان یک سوژه (موضوع) تحقیق شده بود و

معالجه شدن (کارل) تحت الشعاع آن تحقیق قرار گرفت، نه این که پزشکان بیمارستان نخواهند که (کارل) را درمان کنند بلکه علاقه آن ها، به فهم علت سیاه شدن آن مرد، خیلی بیش از آن بود که سیاهی آن مرد زایل شود و رنگ سفیدش برگردد.

حالا می گوئیم علت آن که پرفسور (زائر بروخ) در مورد (هنریخ گریف) در غده (هیپوفیز) او کمی دستکاری کرد و نیز هنگامی که سنگ های کلیه (کارل) را بیرون می آورد در یکی از دو غده سورنال او (غده کورتیکو سورنال) دستکاری نمود چه بود؟

آن جراح نابغه، داناتر از آن بود که کارد جراحی اش را از روی اشتباه وارد غده ای یا عضله ای شود.

از مدتی پیش، قسمت هایی از یاخته ها (سلول ها) ی مغز (زائر بروخ) به تدریج دچار تصلب (سختی) می شد و آن تحول در قسمتی از مغز جراح نابغه که یاخته های حافظه در آن جا است پدیدار می شد. یاخته ها (سلول های) حافظه در قسمتی از مغز واقع در سطح خاجی قرار گرفته است و تأثیری که

سختی سلول های حافظه در اشخاص می کند به طور کلی متشابه است اما از نظر جزیی و فرعی، فرق می کند.

تأثیر کلی سختی سلول های حافظه در اشخاص این است که حافظه ضعیف می شود و تأثیر فرعی و جزیی این است که ضعف حافظه، در هر کس که دچار سختی سلول های مغز شده با دیگری فرق می کند. سختی سلول های مرکز حافظه در مغز مانند تورم غده پروستات از عوارض پیری است ولی قطعی نیست و بعضی از اشخاص در دوره سالخوردگی نه دچار سختی سلول های حافظه در مغز می شوند و نه دچار تورم غده پروستات. (باید دانست که زن ها از تورم غده پروستات مصون هستند چون پروستات ندارند) اما ضعف حافظه و آن گاه از دست دادن آن در مرد و زن، در دوره سالخوردگی مساوی است یعنی این عارضه پیری اختصاص به مرد ها ندارد.

(زائر بروخ) جراح بزرگ و نابغه هم بر اثر سالخوردگی دچار ضعف حافظه شد و از نزدیک خواهیم دید که این عارضه در او با چه سرعت پیش رفت و چه نتایج فجیع به بار آورد.

اگر زائر بروخ می دانست که دچار ضعف حافظه شده و بر اثر آن نقیضه، کارد جراحی او هنگام عمل به جاهایی می رود که نباید برود به طور مسلم دست به عمل جراحی نمیزد.

در او، ضعف حافظه ناشی از سختی سلولهای مغز، به آن شکل بروز کرده بود که هنگام عمل، نقطه ای را قطع میکرد که نبایستی قطع نماید و اولین حکومتی هم که به فکر افتاد کارمندان خود را بعد از رسیدن به سنی مخصوص بازنشسته کند از این جهت نبود که بر اثر سالخوردگی بینایی یا شنوایی را از دست میدهند بلکه از این جهت آن ها را از کار معاف کرد که دانست بعضی از آنان پس از این که به دوره سالخوردگی رسیدند، دچار ضعف حافظه می شوند یا این که حافظه را به کلی از دست می دهند. حکومت ها می دانستند افرادی هستند که حتی در هشتاد سالگی دارای حافظه قوی می باشند اما برای این که تبعیض نشود، کارمندان خوش حافظه را هم بعد از رسیدن به سن مخصوص، بازنشسته می کردند، همان گونه که تولستوی نویسنده روسی و افسر ارتش تزاری را در ۵۵ سالگی بازنشسته کردند در صورتی که او بیست و پنج سال بعد در هشتاد سالگی وقتی می خواست سوار بر اسب شود بدون استفاده از رکاب بر زمین اسب می پرید و حافظه اش آن قدر

قوی بود که انجیل را از حفظ می خواند و اسامی نیاکان تمام نجبای درجه اول و دوم روسیه را تا هفت پشت به خاطر داشت و هر زمان که از او می خواستند نام آن ها را بر زبان می آورد.

به هر حال دکتر (ویلفرید) از (زائر بروخ) در خواست ملاقات مخصوص، در خانه اش کرد و جراح بزرگ برای ملاقات وقت داد و در ساعت مقرر آن مرد وارد خانه (زائر بروخ) شد و موضوع کارل را مطرح کرد و از صحبت خود این طور نتیجه گرفت که آیا (زائر بروخ) موافقت می کند که چند آزمایش، در مورد آن پدیده پزشکی شود؟ زائر بروخ پرسید منظورتان چیست؟

دستیار اظهار کرد این اولین بار است که بر اثر قطع ترشح (کورتیزون) یک نفر سیاه می شود و شما بهتر از من می دانید که قطع ترشح (کورتیزون) ممکن است افراد را قرمز کند ولی تا امروز دیده نشده که قطع این هورمون کسی را سیاه کند و ما حالا در علم پزشکی مقابل یک پدیده بدون سابقه و نوظهور قرار گرفته ایم و نمیدانیم که آیا این پدیده، جنبه‌ی استثنایی دارد یا افراد دیگر هم بر اثر قطع هورمون کورتیزون، سیاه می شوند و از شما می پرسم که آیا

موافقت می کنید آزمایش هایی بکنیم تا بدانیم این پدیده در کسانی دیگر هم آشکار می شود یا نه؟

پروفسور زائر بروخ چند لحظه سکوت کرد و بعد گفت میدانم که شما در گذشته عضو حزب نازی بودید و اطلاع دارم که بعضی از پزشکان و جراحان نازی بدون ملاحظه و محابا، افراد را برای تجربه های پزشکی و جراحی مورد آزمایش قرار میدادند ولی من با پیشنهاد شما موافق نیستم و این آدم کشی را تصویب نمی کنم و دستیار بدون این که بتواند صحبتی دیگر بکند از پروفسور خداحافظی کرد و از خانه اش خارج شد و موضوع آزمایش در مورد دیگران منتفی گردید.

بر سر هنرپیشه چه آمد؟

در حالی که پزشکان به هر وسیله برای سفید کردن کارل متوسل می شدند و نتیجه نمی گرفتند، مقرر شد که یکی از زنهای هنرپیشه که در گذشته جزو هنرپیشگان کمپانی فیلمبرداری (اوفا) ی آلمان بود برای از بین بردن (گواتر) در بیمارستان شاریتی مورد عمل قرار بگیرد.

مؤسسه (اوفا) در آلمان هیتلری در قاره اروپا، مکمل ترین مؤسسه فیلمبرداری بود و برای انتخاب هنرپیشگان سینما خیلی دقت می کرد و اگر منصفانه قضاوت شود باید گفت که قبل از جنگ جهانی دوم اکثر فیلم هایی که در مؤسسه (اوفا) برداشته می شد، خوب بود.

مدیران مؤسسه (اوفا) دقت می کردند که هنرپیشگان فیلم ها، تا حد امکان از لحاظ قیافه واندام، مطابق با شاخص هایی باشند که در آن موقع برای نژاد خالص آریایی از طرف تئوریسین های حزب نازی تعیین شده بود.

نسل امروزی که در دوره فیلم های صدادار متولد و بزرگ شده، از مقتضیات فیلم های فیلم های بی صدا (صامت) به خوبی آگاه نیست و نمی داند که قبل از جنگ جهانی دوم و تا حدود سال ۱۹۳۰ (میلادی) فیلم ها، صامت بود و هنرپیشگان، روی اکران (پرده سینما) حرف نمی زدند و هر چه می خواستند بگویند با اشارات و ژست ها بیان می کردند و بعد در فاصله صحنه ها نوشته می آمد.

از سال ۱۹۳۰ رفته رفته، فیلم های صامت، جای خود را به فیلم ناطق وا گذاشت اما چون تکنیک هم آهنگ کردن ژست ها و صحبت، ناقص بود و بین اکران (پرده سینما) و گوش تماشاچی در سالن های بزرگ سینما فاصله ای زیاد وجود داشت و صدا بعد از خروج از فیلم، مدتی در راه بود تا به گوش تماشاچی برسد، وقتی تماشاچی بیان یک هنرپیشه را می شنید که او جمله ای دیگر را شروع کرده یا از صحنه خارج شده بود.

به همین دلیل مؤسسه فیلمبراداری (اوپا) در آلمان، ترجیح می داد که حتی تا کمی قبل از آغاز جنگ جهانی دوم فیلم های صامت تهیه کند و در آن فیلم ها هنر و زیبایی هنرپیشه ها خیلی مورد توجه مدیران فیلمبرداری قرار می

گرفت و هنر بعضی از آن هنرپیشگان فیلم های صامت، افسانه مانند شد به طوری که بعد از نیم قرن که از سال ۱۹۳۰ می گذرد اسم بعضی از آنها حتی در این دوره که امواج رادیو و تلویزیون و مطبوعات هر نوع شهرت را حتی بعد از چند هفته بی جلوه و بی صدا می کند، به کلی از بین نرفته است و گاهی نام آن ها در وسایل ارتباطات دیداری- شنیداری و روزنامه ها و مجلات شنیده یا دیده می شود.

زن هنرپیشه ای هم که بایستی مورد عمل برای برداشتن (گواتر) قرار بگیرد به نام (لیلی-هلم) یکی از هنرپیشگان مؤسسه فیلمبرداری (اویفا) ی آلمان بود گرچه در آن موقع قیافه اش طراوت سال ۱۹۳۰ (میلادی) را نداشت، اما چشم های آبی و گیسوان طلایی و صورت بیضی شکل و قامت بلند و اندام متناسبش هنوز نشان می داد که نمونه ایست از شاخص هایی که متعصبین نازی برای نژد آریایی تعیین کرده بودند.

(لیلی هلم) گفته بود که باید به دست پرفسور (زائر بروخ) مورد عمل قرار بگیرد و قبول درخواست بیمار، از لحاظ انتخاب پزشک یا جراح، جزو شعارهای پزشکی است و از قدیم این عقیده به وجود آمد که نباید بیمار را مجبور به

قبول پزشک یا جراح مخصوص کرد، زیرا در روحیه اش اثر منفی به وجود می آورد و آن اثر نامساعد روحی، مداوای بیمار را به تأخیر می اندازد یا درمان را منتفی می کند و در مورد (لیلی هلم) چون مانعی برای قبول در خواست وجود نداشت، (زائر بروخ) که او را از روی شهرت می شناخت، موافقت کرد که وی را مورد عمل قرار بدهد.

در روز و ساعت عمل (زائر بروخ) طبق معمول بعد از شستن دست ها و به دست کردن دستکش جراحی وارد اتاق عمل شد و دستیاران او و زن های پرستار که باید به جراح کمک کنند در آن اتاق حضور داشتند و قبل از ورود (زائر بروخ) بیمار را برای عمل، آماده کرده بودند.

عمل جراحی برای برداشتن غده‌ی (گواتر) از لحاظ به دست آوردن نتیجه مثبت عملی است آسان اما از لحاظ (فن) عملی دقیق و مشکل است و از این جهت آن را (فن) می خوانیم که اصطلاح خود پزشکان است و علمای پزشکی، جراحی را به دو قسمت تقسیم کرده اند و قسمتی از آن را که شناختن جزئیات موضع جراحی است علم میدانند و آن کس که می خواهد روزی کارد جراحی را به دست بگیرد باید سال ها در کلاس های دانشکده پزشکی کتاب

های طبی را بخواند و به درس استاد گوش بدهد و در همان سال ها هر روز، یا یک روز در میان، در تالار کالبد شکافی حضور بیابد و کالبد اموات را بشکافد تا این که هر استخوان و هر ماهیچه و هر سرخ رگ و سیاه رگ و هر عصب و هر غضروف را بشناسد و در همان سال هاست که دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی که می خواهد جراح شود، رفته رفته با لاشه ها و بوهایی که از اجساد بر می خیزد مأنوس می شود.

به طوری که رایحه‌ی متعفن محتویات شکم مرده ای که سه ماه از مرگش گذشته در مشام او تفاوتی با بوی عطر های گرانبها ندارد و در همان سال هاست که وقتی در نیمه شبی تاریک وارد تالار کالبدشکافی که پر از اجساد قطعه قطعه اموات است می شود، احساس وحشت نمی کند.

او برای این در نیمه شب تاریک وارد تالار کالبدشکافی می شود که بدون روشن کردن چراغ، و فقط با کمک گرفتن از لامسه ماهیچه های مختلف یک جسد شکافته شده را بشناسد.

زیرا ماهیچه های بدن، از جهت بافت با هم فرق دارد و این موضوع را حتی افراد غیر وارد (به پزشکی و جراحی) می دانند و یک بانوی کدبانو که برای

خریداری گوشت به بازار می رود می داند که بافت عضله‌ی قلب با بافت عضله‌ی سینه و یا ران فرق دارد و یک جراح قبل از این که کارد جراحی را به دست بگیرد باید هر نوع عضله و استخوان را که در بدن انسان هست در تاریکی، فقط از روی لامسه بشناسد و در همان تاریکی بفهمد که به اصطلاح (خواب پارچه) در چه امتداد است چون این اطلاع، در آینده هنگام به کار انداختن کارد جراحی برایش مفید واقع می شود.

آن چه دانشجوی دانشکده پزشکی، تا قبل از پایان دوره‌ی تحصیل و تجربه، در کلاس یا تالار کالبدشکافی فرا می گیرد علم است.

اما روزی که کارد جراحی را برای عمل به دست گرفت و به حرکت درآورد کار او یک (فن) می باشد و در آن موقع او مانند منبت کاری است که قلم فولادی و چکش را به دست می گیرد و روی چوب مشغول کار می شود تا شکلی را به طور برجسته و مقعر به وجود بیاورد.

یا مثل نقاشی است که قلم مو را روی تابلو به حرکت در می آورد تا شکلی را تصویر نماید.

واضح است که جراح، موقعی که کارد خود را به حرکت در می آورد از معلومات و تجربه هایی که در گذشته کسب کرده، کمک میگیرد و نقاش هم هنگام به حرکت در آوردن قلم مو از آنچه در گذشته فراگرفته و تجربه به دست آورده استفاده می کند اما هر دوی آن ها، هنگامی که مشغول کار هستند، به یک فن اشتغال دارند نه یک علم.

عمل کردن برای برداشتن غده (گواتر) از این جهت دشوار است که غده گواتر (که میدانیم تورم غده تیروئید است) جلوی گردن به وجود می آید و آن جا مکانی است که بعضی از رشته های حیاتی بدن مثل اعصاب و سرخ رگ از آن جا عبور می کند و یک غفلت جراح شاید سبب شود که یکی از آن رشته های حیاتی قطع شود که در آن صورت جان مریض به خطر می افتد یا این که قسمتی از بدنش تا آخر عمر فلج می شود.

اما پرفسور (زائر بروخ) جراحی نبود که چیزی را فراموش کند، واز روی سهو رگ یا عصب را قطع کند و دستیارانش می دیدند که دست های پروفیسور، مثل همیشه با سرعت تکان می خورد و بر اثر حرکت سریع دست های آن

جراح نابغه ندیدند که او در پایان عمل گواتر آن زن عصب غده های (پاراتیروئید) را هم قطع کرد.

قطع عصب آن غده ها از طرف (زائر بروخ) از روی سهو نبود، بلکه همانطور که گفتیم در مغز جراح نابغه در آخرین لحظه عمل، این اندیشه به وجود آمد که باید عصب غده های (پاراتیروئید) قطع شود و قطع آن به نفع بیمار است.

غده های (پاراتیروئید) چهارتا است و در گردن انسان در عقب غده تیروئید قرار گرفته و چون رنگ آن چهار غده مانند رنگ عضلات اطراف چشم است جز چشم های ورزیده جراحان، کسی نمی تواند آن چهار غده را ببیند و عنقریب خواهیم گفت این چهار غده که جزو غده های آندوکراین (غده های باطنی) بدن است، در وظایف اعضای ما چه تأثیری دارد.

زخم، بانو (لیلی - هلم) را بستند و او را از اتاق عمل به اتاق استراحت بردند تا این که بهبود یابد و در روز های بعد، آن زن بهبود یافت و طبق معمول پس از بهبودی گفتند که آن زن، چندین روز دیگر در بیمارستان بماند تا این که دوره نقاهت را بگذراند و آن گاه به خانه اش برود.

اما در روزهایی که (لیلی-هلم) دوره نقاهت را در بیمارستان می گذراند مرتباً لاغر می شد و هر بامداد که زن پرستار وارد اتاق می شد می دید که از روز قبل لاغرتر شده و یک روز که زن پرستار وارد اتاق (لیلی-هلم) شد از مشاهده صورتش وحشت کرد چون در دو طرف صورت، عضلات گونه، طوری آویخته بود که گویی دو قطعه گوشت کوچک است که از دو قلاب یک دکان قصابی آویخته است.

لاغری صورت و آویخته شدن عضلات آن، چشم های آبی رنگ آن زن را طوری برجسته نشان میداد که به نظر می رسید تخم چشم ها می خواهد از حفره های چشم بیرون بیاید.

علاوه بر لاغری عجیب، آن زن وقتی پیراهن خود را می پوشید حس می کرد که دو آستین پیراهن برای او بلند شده و دست هایش کوتاه شده است.

قیافه آن زن که روزی نمونه زیبایی نژاد آریایی و ستاره فیلم ها بود طوری مسخ شد که بیننده را به وحشت می انداخت.

پس از مشاهده آن وضع دستیاران (زائر بروخ) او را به اتاق (لیلی هلم) بردند و آن زن که جراح بزرگ را شناخت شیون کنان جراح را قسم داد که یک

اترکسیون به او تزریق کند که او را به هلاکت برساند زیرا دیگر نمی تواند با آن قیافه، خود را به مردم نشان بدهد و بین آن ها زندگی کند.

(زائر بروخ) از مشاهده آن زن تعجب کرد اما متأثر نشد و بعد از خروج از اتاق بیمار از او پرسیدند آیا تشخیص داد که بیماری آن زن چیست و (زائر بروخ) گفت این بیماری ناشی از این است که ترشح غده های پاراتیروئید این زن قطع ده است.

چهار غده پاراتیروئید یک هورمون ترشح می کنند که اسم آن (پاراتین) یا (پاراتورمون) است و این هورمون در بدن انسان، سبب می شود که دو ماده ی کلسیم و فسفر به استخوان ها برسد و این دو ماده، مصالح اصلی ساختمان استخوان های بدن است و اگر نرسد، استخوان های بدن انسان به تدریج تحلیل می رود و از طول و عرض و ضخامت آن کاسته می شود و چون استخوان نگاه دارنده عضله است، وقتی استخوان به تحلیل برود، سبب تحلیل عضلات بدن می شود.

ار این گذشته، یک قسمت از چیزهای حیاتی بدن ما از طرف استخوان ها و به ویژه در مغز استخوان ها ساخته می شود و بعد از این که استخوان ها به

تحلیل رفت، آن چیز های حیاتی هم باید به بدن برسد ساخته نخواهد شد و مغز استخوان یکی از کارگاه های سازندگی اصلی بدن انسان است.

اولین بار که (لیلی-هلم) آستین پیراهن را بلند دید فکر کرد دستش کوتاه شده است.

زیرا می دانست که آدمی، به دلایلی ممکن است لاغر شود اما دست هایش کوتاه نمی شود و از طول قامتش کم نمی شود و سالخوردگانی که نسبت به دوره ی جوانی کوتاه قد جلوه می کنند از این جهت است که ستون فقرات و پشتشان خمیده می شود، و خمیدگی، قامتشان را کوتاه تر از دوره ی جوانی به نظر می رساند.

اما بعد از این که روزها گذشت آن زن متوجه شد که نه تنها صورتش مسخ شده، بلکه بودن تردید از طول دست ها و پاهایش کم می شود.

زن بد بخت، که قیافه وحشت انگیز خود را می دید و می فهمید که از طول دست ها و پاهایش کم شده، دچار نوعی از جنون شد که در حال عادی نظیر آن خیلی کم است ولی در حال رویاء، نظیر آن بیشتر به وجود می آید به این شکل که آدمی خود را در کالبد و قیافه ی دیگری می بیند و در حالی که در

موجودیت خود تردید ندارد یقین دارد که از جهت قیافه و اندام شخصی دیگر است و قیافه و اندام سایق خود را، مانند این که در حال خواب دیدن مشاهده کرده، و واقعیت نداشته، تصور می کند.

این نوع جنون قطع ترشح غده های (پاراتیروئید) در مغز که مرکز حواس و مشاعر است مؤثر واقع می شود و کسی که ترشح غده های پاراتیروئیدش قطع شده ولو مبتلا به جنون نشود دارای عقل و مشاعر یک فرد عادی نیست چون دیگر فسفر که یکی از موارد ضروری سلول های مغز می باشد به آن ها نمی رسد و فسفر فقط برای تکوین سلول های مغز ضرورت ندارد بلکه پس از تکوین آن سلول ها تا زمانی که آدمی زنده است باید به سلول های مغز فسفر برسد که آن ها بتوانند و ظایف خود را به درستی به انجام برسانند و قطع ترشح غده های پاراتیروئید، مانع از این است که فسفر به هر نقطه از بدن که به آن ماده احتیاج دارد برسد.

زن هنرپیشه غذا هم نمی توانست بخورد و اشتهای او از بین رفت.

گرچه محاصره برلین از طرف دولت شوروی ادامه داشت، اما به طوری که گفته شد غذای جیره بندی شده به برلین شرقی می رسید و مردم شهر و

بیماران در بیمارستان گرسنه نمی ماندند و فقط در بیمارستان (شاریتی) از جهت سوخت در تنگنا بودند و در برلین شرقی برعکس برلین غربی نمی گذاشتند که مردم برای گرم کردن خانه های خود از درخت پارک های عمومی استفاده کنند.

در آلمان شرقی که برلین شرقی در حوزه اداری آن (از طرف شوروی ها) قرار داشت یک نوع ذغال به اسم (لین ییت) استفاده می کردند.

ذغال سنگ، همان طوری که از نامش هم فهمیده می شود سنگی است که می سوزد و در بعضی از انواع آن ماده قابل سوختن زیاد است و در بعضی کم.

در انواع مرغوب ذغال سنگ ماده قابل سوختن تا ۹۵٪ درصد است و در انواع نا مرغوب تا ۶۰٪ و (لین ییت) به تفاوت معادن آن، از ۶۰٪ تا ۷۰٪ ماده قابل سوختن که (کربن) است، دارد.

با این که در آلمان شرقی (لین ییت) فراوان بود و شوروی ها هم برای رسیدن آن به برلین شرقی ممانعت نمی کردند، از آن ذغال سنگ به مقدار کافی به برلین شرقی نمی رسید.

چون بمباران دول امریکا و انگلستان در جنگ دوم جهانی قسمتی از راه آهن های آلمان شرقی را متلاشی کرد و هنوز نتوانسته بودند که تمام آن خطوط را به راه بیندازند. روی این اصل در بیمارستان شاریتی (ترموسات) یعنی شاخص گرم شدن اتاق ها روی شماره ۱۹ گذاشته شده بود.

بعضی از بیمار ها از حرارت اتاق راضی بودند ولی برخی از آن ها شکایت می کردند که هوای اتاق سرد است و بیش از همه (لیلی هلم) شکایت می کرد و پزشکان می دانستند که در این مورد حق با اوست زیرا بدن زن تیره روز حرارت طبیعی انسان را که ۳۷ درجه است نداشت و از عوارض قطع ترشح غده های پاراتیروئید این است که حرارت بدن کم می شود، آن کس که حرارت بدنش به علتی کاهش می یابد در فصل زمستان از سردی هوا خیلی رنج می برد. و هر کس که یک بار دچار لرزه که مقدمه بعضی از تب ها و به خصوص تب مرض یرقان و تب مالاریا و تب بعضی از انواع سرماخوردگی ها است شده باشد، می داند که کم شدن حرارت بدن، چگونه سبب رنج می شود. آن هایی که دچار لرزش مذکور، که مقدمه بعضی از تب ها است می شوند، حرارت بدنشان، در مدت کوتاهی، فقط به اندازه نیم تا یک درجه کم می شود با این وجود، اگر در فصل تابستان هم دچار ارتعاش شوند، نمی توانند با چند پتو،

سردی بدن را از بین ببرند و خود را گرم کنند، تا لحظه ای که تب می آید و از آن پس، ارتعاش از بین می رود و از این نمونه می توان فهمید کسانی که حرارت بدنشان به علتی به طور دایم کم می شود، در فصل زمستان از سرما چقدر رنج می برند زیرا در بدن آن ها دستگاهی پیچیده، که در بدن افراد عادی بین حرارت بدن و حرارت محیط، در زمستان و فصول دیگر تعادل به وجود می آورد، نمی تواند به درستی کار کند.

(لیلی هلم) همواره در زیر چند پتو به سر می برد، با این وجود از سرما شکایت می کرد و می گفت که از سرما نمی تواند بخوابد. هر کس که در گذشته (لیلی هلم) را ندیده بود اگر صورتش را می دید، تصور می کرد که آن صورت متعلق به یکی از سر های بریده می باشد که قبایل موسوم به (جیواروس) که در قلب منطقه (آمازون) در امریکای جنوبی زندگی می کنند خشک می کنند.

رسم آن قبایل این است که بعد از این که سر یکی از دشمنان را بریدند استخوان جمجمه را خرد می کنند و از وسط گوشت و پوست بیرون می کشند و استخوان صورت را هم از وسط عضلات بیرون می آورند و آن گاه عضلات سر و صورت را مقابل آتش بدون این که بسوزد خشک می کنند.

بعد از این که خشک شد، سر و صورت که تمام مشخصاتش را حفظ کرده فقط قدری بزرگ تر از مشت یک دست می شود و دیگر فاسد نمی شود و آن را از سقف کلبه خود آویزان می کردند و شماره سرهای بریده و خشک که از سقف کلبه آویخته شده باشد مایه آبرو و نشانه برجستگی صاحب کلبه است.

پزشکان بیمارستان از سرعت تغییر قیافه و اندام (لیلی هلم) بیش از لرزش و مسخ شدن او و کوتاه شدن دست ها و پاها متعجب می شدند و آنان پیشش بینی نمی کردند که قطع ترشح غده های پاراتیروئید در مدتی کوتاه آن تغییرات را در عضلات و استخوان های یک نفر به وجود بیاورد.

(لیلی-هلم) به موازات این که کوچکتر می شد، روحیه دختران خردسال را هم پیدا کرده بود و یک روز از بانوی پرستار خواست که برای او یک دست مبل کوچک از نوع مبلی که دختر بچه ها با آن بازی می کنند بیاورد و او درخواست بیمار را به اطلاع اولیای بیمارستان رساند و آن ها دستور خرید آن مبل را دادند چون فکر می کردند که بیمار بدبخت را سرگرم خواهد کرد و قدری از رنج روحی اش خواهد کاست.

تشکیل کنگره ای برای تحقیق

این موضوع و دو واقعه شگفت انگیز دیگر که در بیمارستان (شاریتی) اتفاق افتاده بود پزشکان را وادار کرد که برای بررسی آن سه واقعه یک کنگره پزشکی تشکیل بدهند و در آن کنگره غیر از پزشکان بیمارستان شاریتی عده ای از اطباء و جراحان آلمان شرقی هم شرکت کردند. قبل از این که بحث های کنگره آغاز شود از طرف پزشکان بیمارستان شاریتی گزارشی راجع به سه مریض آن بیمارستان به کنگره داده شد که یکی از آنها قامتش خیلی بلند شد و دیگری به شکل یک سیاه پوست درآمد و بیمار سوم طوری با سرعت کوچک می شود که بیم آن می رود از جهت اندام و طول قد مانند یک عروسک شود.

در گزارش گفته شد که بیمار اول نتوانسته تغییرات بزرگ را که در او به وجود آمده بود تحمل کند یعنی اعضای بدنش، توانایی تحمل آن تغییرات را نداشت و زندگی را بدرود گفت ولی بیمار دوم و سوم زنده هستند بی آن که بتوان

اطمینان داشت که زنده خواهند ماند و به فرض این که زنده بمانند از لحاظ انسانی و اجتماعی، مرده به شمار می آیند.

در گزارش نام برده، علت هر یک از سه بیماری ذکر شده بود و گفتند که در هر سه مورد عامل بیماری به شکل مثبت یا منفی، ترشح غدد باطنی است با این تفاوت که در مورد اول، افزایش ترشح یک غده باطنی موجب شد که قد بیمار، بلند شود و در مورد دوم و سوم، قطع ترشح غدد باطنی موجب سیاه شدن یکی و کوچک شدن دیگری شد.

بعد از این مقدمه، گزارش پزشکان بیمارستان روی دو اصل تکیه می کرد.

اول این که آیا افزایش یا قطع ترشح غدد باطنی در افراد دیگر نیز همین آثار را به وجود خواهد آورد و یا این عوارض، تنها در این سه نفر بروز کرد و تا امروز، راجع به هیچ یک از این سه مورد، آزمایشی در دیگران نشده تا بدانیم آیا عوارض متشابه، در سایرین به وجود می آید یا نه؟

اصل دوم این بود که برای در مان این بیماران چه باید کرد؟ و آیا با تزریق ترشح غده های باطنی می توان بیمار دوم و سوم را درمان کرد؟ در آن گزارش حتی به کنایه اسمی از (زائر بروخ) نبردند در صورتی که بر پزشکان و جراحان

بیمارستان (شاریتی) محقق شده بود که در هر سه مورد، مسئول بیماری (زائر بروخ) است که از روی اشتباه، در غده ها دستکاری کرده است.

روی کلمه (اشتباه) تکیه می کنیم زیرا پزشکان بیمارستان نمی توانستند فکر کنند که دستکاری (زائر بروخ) در غده های باطنی سه بیمار از روی عمد بود (البته تعمد ناشی از جنون) نه اشتباه.

البته پزشکان و جراحانی که آن گزارش را تهیه کردند به زائر بروخ حسد می ورزیدند و بی میل نبودند که سه اشتباه استاد را در آن گزارش ذکر کنند.

اگر آن اشتباهات در گزارش ذکر می شد، زائر بروخ نه فقط مورد توبیخ قرار می گرفت بلکه به احتمال زیاد طرد می شد و دیگر نمی گذاشتند که با دارا بودن استقلال در جراحی وارد اتاق عمل شود و کارد به دست بگیرد و یک حقوق بازنشستگی به او می دادند که تا پایان عمر در خانه اش به سر ببرد. دو چیز مانع از این شد که تهیه کنندگان گزارش، از (زائر بروخ) نام نبرند و او را مسئول بیمار اول و مسخ و ناقص شدن دو بیمار دیگر معرفی کنند: اول مقام بزرگ علمی و فنی آن استاد بود که تمام جراحان آلمانی، اولویت علمی و فنی

او را تصدیق می کردند و دوم این که می دانستند زائر بروخ مورد توجه و حمایت حکومت وقت است.

گفتیم که هنوز در آلمان شرقی یک حکومت محلی و مستقل روی کار نیامده بود اما حزب کمونیست آلمان شرقی، در عمل زمامدار به شمار می آمد و سران حزب کمونیت آلمان شرقی، برای (زائر بروخ) احترام قایل بودند و او را مورد حمایت قرار می دادند در صورتی که (زائر بروخ) عضو حزب کمونیست نبود.

ولی عدم شرکت وی در حزب ناسیونالیست ملی آلمان (حزب نازی) در دوره هیتلر و مهاجرت نکردن او به آلمان غربی پس از پایان جنگ به او نزد کمونیست ها یک وجهه بزرگ داده بود و اطلاع داشتند که ناری ها از (زائر بروخ) دعوت کردند که عضو حزب نازی شود و او نپذیرفت و رد دعوت نازی ها، در دوره هیتلر، آن هم در تاریخی که اطریش به آلمان ملحق شده بود و هیتلر در نظر نازی ها یک زمامدار مافوق بشری می آمد شجاعت می خواست و کسی که آن دعوت را رد می کرد باید خود را برای تحمل هر نوع تیره روزی آماده کند.

نتیجه کارهای کنگره پزشکی از لحاظ دو بیمار که یکی سیاه و دیگری کوچک شده بود نتیجه فوری نداشت.

چون در اعلامیه ای که بعد از خاتمه مذاکرات از طرف کنگره صادر شد، دارویی برای درمان آن دو بیمار تجویز نکردند ولی گفتند که برای کشف راه درمان باید، یک سری آزمایشات وسیع را در جانوران آغاز کرد و ترشح غده (کورتیکو-سورنال) و غده های (پارتیروئید) را در آن ها قطع کرد تا این که آثار آن را دید و آن گاه در صدد درمان آن ها برآمد و اگر روش درمان کشف شد، آن را در مورد دو بیمار که اینک در بیمارستان هستند به کار برد.

واضح است که نمی شد پیش بینی کرد آزمایش هایی که در مورد جانوران خواهد شد به نتیجه خواهد رسید یا نه؟ و اگر نتیجه مثبت داشته باشد چه موقع آن نتیجه به دست خواهد آمد و چگونه باید آن را در مورد آن دو بیمار به کار برد.

بیمار دیگر که در خواست کرده بود به وسیله پرفسور (زائر بروخ) مورد عمل قرار بگیرد به اسم (اشتو مب) خوانده می شد.

او در آغاز زندگی، یک کارگر فلز سازی بود اما در آن تاریخ که می خواست به وسیله (زائر بروخ) مورد عمل قرار بگیرد از رجال سیاسی و سرشناس آلمان شرقی محسوب می شد.

در سال ۱۹۳۳ میلادی (اشتومب) یک کارگر فلز ساز و عضو حزب کمونیست آلمان بود.

در آن سال به طوری که در تاریخ رسمی آلمان نوشته شد، نازی ها مجلس شورای ملی آلمان موسوم به (رایشتاک) را آتش زدند و حزب کمونیست آلمان را عامل آن حریق معرفی کردند و عده ای از کمونیست ها را به زندان انداختند و از جمله (اشتومب) به زندان افتاد.

یکی از کمونیست ها که به زندان افتاده بود به اسم (لیوبه) که به طور محسوس اختلال مشاعر هم داشت محکوم به اعدام شد و آن مرد بی گناه را کشتند و بعضی از کونیست ها محکوم به حبس کوتاه مدت شدند و بعد از خاتمه دوره محکومیت آزادشان کردند ولی (اشتومب) محکوم به حبس ابد شد.

در سال ۱۹۴۴ (میلادی) که عده ای از افسران ارتش آلمان به سبب این که می دیدند آلمان به طور حتم شکست خواهد خورد، علیه هیتلر سوء قصد کردند (و آن سوء قصد به نتیجه نرسید) ضمن کسانی که به اتهام شرکت در آن سوء قصد به زندان افتادند و اعدام شدند، چندین نفر از کمونیست های آزاد شده نیز بودند.

اگر (اشتومب) در آن موقع آزاد بود به احتمال قوی دستگیر می شد و مثل دیگران اعدام می گردید.

اما آن مرد در آن زمان در زندان به سر می برد و یک سال بعد، پس از این که هیتلر خودکشی کرد و آلمان نازی تسلیم شد، (اشتومب) از زندان آزاد شد و چون از سال ۱۹۳۳ تا پایان حکومت هیتلر، در زندان به سر برده بود، پس از این که آزاد شد در نظر کمونیست های آلمان شرقی، یک قهرمان ملی جلوه کرد. (اشتومب) قبل از این که به زندان بیفتد مبتلا به زخم روده اثنی عشر بود.

در مدت سیزده سال که آن مرد در زندان به سر می برد، برای درمان زخم روده اثنی عشر دوا می خورد اما غذای مناسب نداشت و کسانی که مبتلا به

زخم روده اثنی عشر یا زخم معده هستند باید از خوردن بعضی از غذاها خودداری کند، و به اصطلاح، از رژیم خاص پیروی کنند و (اشتومب) در زندان چاره ای غیره از خوردن غذاهای آن جا نداشت و برای او، غذای رژیمی نمی پختند.

بعد از خروج از زندان چون وسایل بیشتر برای درمان خود به دست آورد کوشید که با دارو ها خود را معالجه کند اما بعد از چهار سال معالجه با داروها، پزشکان به او گفتند که برای مداوا، باید مورد عمل جراحی قرار بگیرد.

(اشتومب) را در بیمارستان (شاریتی) بستری کردند و او چند روز در بیمارستان به سر برد تا این که برای عمل آماده شود و در روز دوم ماه ژوئیه ۱۹۴۹ او را وارد اتاق عمل کردند و همانطور که (اشتومب) خواسته بود پرفسور (زائر بروخ) برای عمل او تعیین گردید.

موضوع دستکش

(زائر بروخ) به طرف دست شویی رفت و دست را با آب نیمه گرم و صابون شست و آن گاه یکی از زن های پرستار دستکش جراحی ضد عفونی شده را با پنس به استاد بزرگ تقدیم کرد که به دست کند اما (زائر بروخ) دستکش را از زن نگرفت (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) دید که او از گرفتن دستکش خودداری کرد و اندیشید که چند لحظه دیگر دستکش را به دست خواهد کرد.

اما استاد نابغه بدون این که دستکش به دست کند، وارد اتاق عمل شد. دستکش جراحی با این که یک وسیله ساده است، در اعمال جراحی از وسایل مؤثر برای جلوگیری از عفونت زخم است.

قبل از این که جراحان، دستکش در دست کنند هر قدر پیش از عمل جراحی، دست را با دقت می شستند باز چند میکروب در انگشت و کف دست و پشت دست باقی می ماند و آن میکروب ها ممکن بود محل زخم جراحی را آلوده

کنند، و زخم چرک کند. امروز اگر یک زخم جراحی چرک کند با دارو های (آنتی بیوتیک) چرک را از بین می برند و مانع از مرگ بیمار می شوند.

اما در گذشته دارو های آنتی بیوتیک نبود و یا در آن سال مانند امروز رواج نداشت و بعد از این که زخم موضع جراحی آلوده می شد و چرک می کرد احتمال داشت که منجر به مرگ بیمار شود.

ابتکار در دست کردن دستکش که امروز در همه جا از واجبات جراحی می باشد خطر عفونت زخم را به کلی از بین برد.

این را باید دانست که هر قدر برای ضد عفونی کردن یک جفت دستکش جراحی دقت کنند چند لحظه بعد از این که عمل جراحی شروع شد دستکش آلوده به میکروب های ناشی از زخم خود بیمار می شود.

اما میکروب های بدن بیمار که روی دستکش می نشینند و بی درنگ، (اگر حرارت محیط مساعد و به اندازه بدن بیمار یعنی ۳۷ درجه باشد) تکثیر می شوند، برای بیمار خطر ندارند برای این که (آنتی بادی) بدن بیمار آن میکروب ها را می شناسد و از روش نابود کردن آن ها آگاه است.

(آنتی بادی) که در زبان پزشکی بین المللی، با اقتباس از اصطلاح فرانسوی (آنتی کور) خوانده می شود یک قسمت از وسایل نیرومند دفاع بدن ما در قبال میکروب ها می باشد که نباید آن را با گلبول های سفید که آن ها هم جز قسمت مؤثر سازمان تدافعی بدن ما هستند اشتباه کرد.

(آنتی بادی) تمام میکروب های متداول را که به بدن ما حمله ور می شوند و درون بدن ما حمله ور می شوند و درون بدن ما هستند می شناسد و می داند که هر یک از آن ها را چگونه باید از بین ببرد و فقط در قبال یک میکروب ناشناس غافلگیر می شود اما آن غافلگیری بیش از یک لحظه طول نمی کشد و برای مبارزه با آن میکروب (آنتی بادی) مخصوص به وجود می آید و این را هم باید دانست که در بدن ما (آنتی بادی) منحصر به یک نوع نیست و بدن انسان برای مبارزه با هر میکروب یک (آنتی بادی) به خصوص به وجود می آورد.

میکروب هم بعد از این که وارد بدن ما شد سلاح خود را که موسوم به (آنتی ژن) است به جنگ (آنتی بادی) می فرستد. و جنگ بین این دو، جنگی است

که حیات انسان وابسته به آن است و اگر سلاح میکروب یعنی (آنتی ژن) فاتح شود انسان خواهد مرد.

در جنگ بین میکروب و (آنتی بادی) عوامل دیگر دفاع بدن ما از جمله گلبول های سفید، به کمک (آنتی بادی) می آیند.

چگونگی جنگ بین (آنتی بادی) و (آنتی ژن) یکی از مبحث های وسیع علوم وظایف اعضا و زیست شناسی و همچنین علم میکروبیولوژی (علم زیست شناسی میکروبی) است و نمی توان در این جا وارد آن بحث مفصل شد و رهروان دو علم زیست شناسی و میکروبیولوژی بعد از این که تمام مراحل دانشگاهی را در این علوم طی کردند و برجسته ترین مدرک فارغ التحصیلی را در این دو علم به دست آوردند، تازه باید راجع به ماهیت (آنتی بادی) و (آنتی ژن) تحقیق کنند و هنوز دانشمندی پیدا نشده که شرح جنگ دایمی آنتی بادی و بدن انسان را با میکروب ها بنویسد و به اطلاع مردمی که مجال خواندن کتاب های علمی را ندارند برساند و اگر شرح این جنگ همیشگی نوشته شود شرح حماسه (ایلیاد) تصنیف هومر شاعر یونانی را تحت الشعاع قرار خواهد داد.

این است که به همین اکتفا می کنیم که چون میکروب هایی که روی دستکش های جراح قرار می گیرد میکروب های بیمار است و (آنتی بادی) بدنش آن میکروب ها را می شناسد و میداند که چگونه باید آنها را از بین برد برای بیمار خطر ندارد.

دکتر (ویلفرید) در اتاق عمل بعد از این که دید (زائر بروخ) بودن این که دستکش در دست کند کارد جراحی را به دست گرفت گفت استاد محترم آیا بدون دستکش عمل می کنید؟

(زائر بروخ) نظری تند به او انداخت و گفت: از چه موقع مقرر شده که شما به من امر و نهی کنید؟

دستیار، سر را پایین انداخت و دیگر چیزی نگفت.

سکوت وی دو علت داشت اول این که به خود گفت خودداری استاد از دست کردن دستکش لابد بدون دلیل نیست و دوم این که خود را مدیون (زائر بروخ) می دانست.

اگر حمایت زائر بروخ نبود در محیط سیاسی آن روز آلمان امکان نداشت که به مردی چون او که در گذشته عضو حزب نازی بود اجازه بدهند که در بیمارستان کار کند و درمانگاه خصوصی داشته باشد.

گفتیم که بیماری (اشتومب) زخم روده اثنی عشر بود که به سبب سال ها مقیم زندان بودن نتوانست که آن زخم را از راه پرهیز غذایی درمان کند.

می دانیم که روده اثنی عشر، قسمت اول روده های انسان است که از معده شروع می شود و به روده بزرگ مختوم می شود و طرز عمل کردن در روده اثنی عشر این است که آن قسمت از روده را که به وسیله دوا علاج ناپذیر شده برمیدارند و آن گاه دو قسمت روده را به هم می دوزند.

پس از این که منطقه عمل جراحی آشکار شد کسانی که در اتاق عمل بودند، زخم روده را دیدند و دو دستیار استاد مشاهده کردند که زائر بروخ به جای این که فقط موضع زخم را قطع کند و آن را بردارد با دو ضربه سریع کارد تمام روده اثنی عشر را قطع کرد به طوری که بین معده و روده باریک (که روده اثنی عشر بین آن دو قرار گرفته) چیزی باقی نماند.

از بین بردن تمام روده اثنی عشر ضروری نبود و جراح باید طوری عمل کند که بقیه روده اثنی عشر که سالم است برای بیمار بماند چون هیچ قسمت از دستگاه گوارش نیست که از لحاظ هضم غذا فایده ای نداشته باشد.

قطع یک جزء از یک روده برای بیمار ضرری ندارد چون سایر قسمت های آن روده، جبران کار قسمتی را که برداشته می شود می کنند.

اما اگر تمام قسمت های یک روده برداشته شود ولو روده اثنی عشر باشد که طول آن کم است، برای بیمار اشکال به وجود می آید با تأکید روی این موضوع که هرگز تمام روده باریک (که بعد از روده اثنی عشر است) برداشته نمی شود چون اگر تمام آن روده را بردارند، بیمار قادر به گوارش غذا و بدل آنچه قابل تجزیه است، نیست و در نتیجه نمی تواند زنده بماند و می میرد.

پس از این که جراح نابغه تمام روده اثنی عشر را برید و دور انداخت، باید معده را بروده کوچک متصل کند.

اما آن کار را هم نکرد و در عوض مقطع معده و روده کوچک را مسدود کرد، به طوری که در شکم بیمار راهی و رابطه ای بین معده و روده وجود نداشت.

آدمی بی آن که کوچکترین اطلاع از وظایف دستگاه گوارش داشته باشد می فهمد که وقتی مقطع معده و روده کوچک مسدود شد، و رابطه ای بین معده و روده وجود نداشت، غذا بعد از این که در معده، مراحل اولیه گوارش را گذراند، راهی ندارد تا این که وارد روده شود و می دانیم که غذا فقط بعد از ورود به روده، جذب بدن می شود و آدمی را تغذیه و تقویت می کند.

از این گذشته غذا پس از این که مراحل اولیه گوارش را در معده گذارند اگر از آن محفظه خارج نشود و وارد روده نشود عوارض وخیم به وجود می آید که فاسد شدن غذا در معده و آن گاه (سپ تی سمی) یعنی عفونت عمومی خون، یکی از آنهاست و موجب مرگ می شود.

اما دو دستیار پرفسور (زائر بروخ) با این که به چشم خود دیدند که او معده و روده باریک را مسدود کرد به طوری که دیگر بین معده و روده بیمار رابطه وجود نداشت آن قدر به علم و دانش و مهارت استاد اعتماد داشتند که آن عمل را ناشی از یک مصلحت بزرگ می دانستند. و انسان حیرت می کند که بعد از سه واقعه و در واقع سه فاجعه که به وسیله (زائر بروخ) روی داد چگونه

آن دو نفر، متوجه نشدند که جراح نابغه دچار اختلال مشاعر شده است و نتیجه کار او مرگ پر از رنج و ناراحتی بیمار (اشتومب) خواهد بود.

درمان دو بیمار با مالش نخاع

(زائر بروخ) چندی قبل از تاریخی که وقایع مذکور که در صفحات قبل اتفاق افتاد گفته بود که می توان بعضی از عوارض روانی را با ماساژ (مالش) نخاع رفع کرد از جمله گفته بود که می توان حافظه کسانی را که بدون ضایع نخاع حافظه خود را از دست داده اند برگردانید و مقصود (زائر بروخ) از ضایعه نخاع این بود که قسمتی از نخاع بر اثر تصادم یا علت دیگر از بین رفته باشد (که در این صورت بر حسب قاعده مجروح، زندگی را بدرود می گوید).

مردی که یک کارگر متخصص صنعتی بود به بیمارستان مراجعه کرد و گفت حافظه اش را از دست داده و از او تحقیق کردند که به چه علت دچار فراموشی شده ولی آن مرد نتوانست علت فراموشی خود را بگوید و همین قدر گفت که سوابق خود را به کلی از یاد برده است.

مرد فراموش کار هنگام مراجعه به بیمارستان با برادرش همراه بود و برادر او که نسیان نداشت گفت من فراموش نمی کنم که پرفسور (زائر بروخ) گفت که

می توان حافظه کسانی را که دچار فراموشی شده اند با عمل جراحی برگردانید.

وقتی مرد فراموش کار به بیمارستان مراجعه کرد، نزدیک بیست و چهار ساعت از زمانی می گذشت که رئیس کارگر فراموش کار که در رأس یکی از مؤسسات صنعتی قرار داشت به وسیله واسطه ای که (زائر بروخ) را می شناخت از استاد تقاضا کرده بود که چون کارگر فراموش کار یک کارگر صنعتی لایق است بیماری روانی او، برای خود او و مؤسسه ای که در آن کار می کند یک ضایعه است، استاد به تبعیت از نوع پروری او را معالجه کند.

(زائر بروخ) مردی نبود که توصیه بپذیرد اما چون عاطفه نوع پروری داشت به دکتر (ویلفرید) دستیار خود گفت که اگر بیماری که حافظه را از دست داده به بیمارستان مراجعه کرد به او اطلاع بدهند.

دکتر (ویلفرید) مراجعه بیمار را به اطلاع (زائر بروخ) رساند و استاد گفت: این مرد را برای عمل نخاع در بیمارستان بپذیرند و مقدمات عمل را به انجام برسانید.

دکتر (ویلفرید): این مرد حافظه خود را از دست داده و آیا ممکن است که با عمل در نخاع بتوان حافظه او را برگرداند.

(زائر بروخ) اظهار کرد که من با ماساژ (مالش) نخاع حافظه او را بر می گردانم.

دکتر (ویلفرید) معتقد نبود که بتوان به وسیله ماساژ نخاع، حافظه را برگرداند ولی چون (زائر بروخ) حال عادی را داشت دستیارش می فهمید که استاد دچار جنون ادواری نیست.

این بود که دستور داد که بیمار را در بیمارستان برای یک عمل جراحی در مغز آماده کنند و تصمیم داشت که به هنگام عمل با دقت مواظب (زائر بروخ) باشد و همین که احساس کرد آن مرد خطا می کند او را از ادامه عمل باز بدارد.

در روز معین، بیمار را وراد تالار عمل کردند و (زائر بروخ) بعد از به انجام رساندن کارهایی که در صفحات قبل نوشته شد و تکرارش زاید است وارد اتاق عمل شد و پس از این که استخوان جمجمه را از کاسه سر جدا و روی جمجمه تا کرد مغز بیمار که به رنگ سفید متمایل به گلی بود آشکار شد.

(زائر بروخ) گفته بود اگر عضلات مغز را (اگر بتوان عنوان عضله را روی قسمتهای مختلف نخاع گذاشت) ورزش و ماساژ بدهند، رخت آن ها از بین می رود و تقویت می شوند.

او و کسان دیگر که در اتاق عمل حضور داشتند فکر می کردند که تقویت سلول های مغز در خارج از حیطه ی شیمی تراپی، یعنی در خارج از حدود اثری که داروها در مغز می کند، کار روان شناسان و روان کاوان است و آن ها هستند که می توانند با روان کاوی در سلول های مغز تأثیر کنند و حافظه را برگردانند و یک مرد یا زن بدبین و مأیوس را مبدل به یک فرد نیک بین و امیدوار کنند.

استاد شروع به ماساژ کرد و گفتیم که رنگ مغز بیمار سفید، متمایل به گلی بود و هر قدر که (زائر بروخ) بیشتر با دو انگشت، موضع مخصوص حافظه را ماساژ می داد رنگ مغز، گلی تر می شد.

زائر بروخ که از حرکت مغز، زیر دو انگشت خود می توانست به وضع قلب و نبض بیمار پی ببرد برای حصول اطمینان پرسید: شماره ضربان قلب چقدر است؟

به او گفتند: ۸۵ و میزان فشار خون را پرسید و جواب دادند ۱۵ و ۱۲ و (زائر بروخ) دستور داد که به بیمار اکسیژن برسانند.

دستیار (زائر بروخ) لحظه ای چشم از انگشت های جراح بر نمی داشت و گاهی قیافه اش را زیر نظر می گرفت که ببیند آیا در چهره آن مرد اثری از حواس پرتی می بیند یا نه؟

اما قیافه جراح عادی بود و در چهره اش نه اثر پرتی حواس دبدبه می شد نه تشویش نه شتاب و با حرکات یک نواخت به وسیله دو انگشت، مغز بیمار را ماساژ می داد و هر قدر که بر طول ماساژ افزوده می شد رنگ مغز، در آن مکان که زیر دو انگشت جراح بود، پر رنگ تر می شد و به رنگ قرمز و آن گاه قرمز تیره و سپس به رنگ خرمایی درآمد.

چند بار (ویلفرید) در صدد بر آمد از استاد بخواهد دست از ماساژ بردارد و زخم را ببندد اما جرأت نکرد حرف بزند.

جراح برای بار سوم دستکش های جراحی را عوض کرد و معلوم بود آن قدر دقت دارد که نمی خواهد با دستکشی که با میکروب های اتاق (که روی زخم نشسته) آلوده شده به ماساژ ادامه بدهد.

کسانی که در اتاق عمل بودند از طول مدت ماساژ ناراحت و مضطرب شدند به طوری که استاد، آثار ناراحت شدن را در قیافه آن ها دید و گفت: اگر ما می توانستیم بعد از این که زخم را بستیم، چند روز دیگر سر را بشکافیم و ماساژ را تجدید کنیم، من اصرا نداشتیم که ماساژ را ادامه بدهیم ولی نمی توانیم چند روز دیگر، جمجمه این مرد را باز کنیم و باید همین امروز از کار خود نتیجه بگیریم و زخم را به کلی ببندیم.

دو بار دیگر (زائر بروخ) از ضربان قلب و نبض بیمار پرسید و خواست بداند که آیا به راحتی نفس می کشد یا نه، و به او جواب دادند که تنفس بیمار، عادی است.

در منطقه ماساژ، رنگ نخاع، تقریباً سیاه شده بود و (ویلفرید) تصور نمی کرد که سلول های نخاع یک انسان زنده به آن رنگ درآید.

عاقبت (زائر بروخ) دست از ماساژ برداشت و (ویلفرید) نگاهی به ساعت مچی خود انداخت و متوجه شد که استاد، مدت سه ساعت بدون وقفه مشغول ماساژ بوده است.

گفتیم در گذشته رسم جراحان بزرگ این بود که پس از خاتمه عمل جراحی بستن زخم را به دستیاران خود وامی گذاشتند و از اتاق عمل بیرون می رفتند اما در آن روز، مثل روزهای گذشته، خود (زائر بروخ) زخم را بست و استخوان جمجمه را که تا کرده بود، آهسته برگردانید و روی نخاع گذاشت و دقت کرد که استخوان، در جایی که از آن مکان جدا شده بود قرار بگیرد و آن گاه داروهایی را که باید روی موضع زخم قرار داده شود و هنوز هم جراحان اروپا آن داروها را به رسم پزشکان قدیم (اونگنه) یعنی مرهم می خوانند، روی زخم گذاشت و سر را بست و هنگامی که بیمار را از اتاق عمل به اتاق استراحت می بردند، (زائر بپروخ) گفت این مرد، سه روز دیگر دارای حافظه می شود.

در آن سه روز در آن بیمارستان (زائر بروخ) عهده دار چند عمل دیگر شد و تمام اعمال او، با موفقیت بود به طوری که دکتر (ویلفرید) دستیارش قایل شد که عارضه پرتی حواس جراح نابغه، یک عارضه ناگهانی و زودگذر بوده است.

روز سوم بعد از عمل جراحی در مغز مردی که حافظه را از دست داد، آن مرد، حافظه خود را بازیافت.

تا آن روز دکتر (ویلفرید) باور نمی کرد که عمل ماساژ (زائر بروخ) مؤثر واقع شود و فراموشی آن مرد درمان پذیرد.

چون روش درمان (زائر بروخ) در نظر (ویلفرید) یک بدعت غیرمنطقی جلوه می کرد و می اندیشید که اگر آن بدعت خطر نداشته باشد باری بدون فایده است.

اما در روز سوم پس از این که بیمار حافظه خود را بازیافت و گذشته هایش را به خاطر آورد به سؤالات (ویلفرید) راجع به گذشته اش جواب های درست داد، آن جراح، در باطن تصدیق کرد که هنوز (زائر بروخ) دارای نبوغ است و می تواند با کارهای حیرت انگیز خود در جراحی، جامعه پزشکان و جراحان را وادار به تحسین کند.

مدتی قبل از وقایعی که ذکرش گذشت (زائر بروخ) موافقت کرده بود که روزی فیلمبرداران در اتاق عمل حضور داشته بودند و از اعمال جراحی او فیلم بردارند.

اما پس از این که علایم پرتی حواس در آن مرد آشکار شد دستیارش صلاح ندانست که فیلمبرداران در اتاق عمل حضور داشته باشند.

ولی آن سه روز، که اعمال جراحی (زائر بروخ) عادی بود، دکتر (ویلفرید) را آسوده خاطر کرد و به فیلم برداران اطلاع داد که روز چهارم برای فیلم برداری از یک عمل (زائر بروخ) در بیمارستان حاضر باشند.

در آن روز، (زائر بروخ) باید زنی را که مبتلا به عارضه (همی پلژی) بود مورد عمل قرار بدهد و مداوا کند و این را هم می گوئیم که قبل از (زائر بروخ) هیچ کس در صدد برنیامد که عارضه (همی پلژی) را با عمل جراحی درمان کند.

عارضه (همی پلژی) فلج نیمی از بدن است که بر اثر تنبلی و رخوت سلول های نیمی از مغز، بروز می کند.

اگر سلول های نیمه راست مغز تنبل و دچار رخوت شده باشد، نصف چپ بدن مفلوج می شود و بیمار قادر نیست دست و پای چپ را تکان بدهد و اگر سلول های نیمه چپ مغز، تنبل شده باشد، نیمه راست بدن مفلوج میگردد و میزان فلج، از لحاظ ضعف یا شدت، بسته است به میزان تنبلی و رخوت سلول های مغز.

عارضه (همی پلژی) غیر از تنبلی سلول های نیمی از مغز از علت دیگر هم به وجود می آید و آن بروز یک (لزیون) در نیمی از مغز است و (لزیون) اصطلاح

پزشکی بین المللی است که در تمام زبان ها به همین شکل مورد قبول قرار گرفته و ملل انگلیسی زبان نیز آن را به همین شکل پذیرفتند منتها با لهجه خودشان (لیژن) تلفظ می کنند.

لزیون زخمی است که مانند زخم های ناشی از بریدگی یا پاره شدن رگ، خون ریزی ندارد و مثل زخم های آماسی دارای ورم نیست ولی در هر جا که بروز کند، رنگ قسمتی از عضله را تغییر می دهد و تولید خارش یا سوزش می کند و ناراحت کننده است.

بروز (لزیون) در اعضا غیر اصلی بدن مثل دست و پا و سطح شکم یا سطح پشت مشروط بر این که مقدمه یک سرطان نباشد بدون خطر است و گرچه انسان را ناراحت می کند، اما دارای عاقبت وخیم نیست.

اما اگر در اعضای اصلی بدن مثل مغزو قلب و کبد و ریه و کلیه بروز کند اگر در معالجه اش سهل انگاری کنند، ممکن است به عاقبت وخیم منتهی شود.

اگر (لزیون) در نیمه ای از مغز بروز کند و جلو برود ممکن است نیمی از بدن را مفلوج کند که نباید این عارضه را با سکتة مغزی، ناشی از پاره شدن یک

رگ در مغز و خون ریزی (که آن هم گاهی سبب فلج نیمی از بدن یا تمام بدن می شود) اشتباه کرد.

(زائر بروخ) گفته بود، اگر عارضه (همی پلژی) آن زن ناشی از (لزیون) از مغز باشد نمی توانیم او را معالجه کنیم اما اگر ناشی از تنبلی سلول های مغز باشد معالجه اش خواهیم کرد.

در همین اوقات اشتومپ کارگر معدن که گفتیم عضو حزب کمونیست بود و در زمان هیتلر مدتی زندانی شد و پس از شکست آلمان نازی به صورت یک قهرمان سیاسی درآمد به علت سپ تی سمی یا به عبارت دیگر عفونت عمومی خون مردو میدانیم که مرگ او به علت عمل بی مورد پرفسور (زائر بروخ) بود که به جای بیرون آوردن زخم اثنی عشر تمام روده آن مرد را از شکم خارج کرد و به دور انداخت و سر و ته آن را بست به طوری که بین قسمت فوقانی و تحتانی دستگاه گوارش او رابطه ای وجود نداشت تا آن چه می خورد دفع کند. در نتیجه بدون آن که کسی علت را بداند روز به روز حالش بدتر شد و در آخر هم به علت عفونت عمومی خون مرد. اما مرگ او عادی تلقی شد و کسی به آن توجه نکرد.

قبل از این که فیلم برداران وارد اتاق عمل شوند به آن ها تأکید شد که در آن اتاق حرف نزنند و راجع به کار استاد و کسانی که با وی کار می کنند توضیح نخواهند و بدانند که اگر حرف بزنند حواس استاد و همکارانش پرت خواهد شد و جان کسی که در معرض عمل است به خطر خواهد افتاد و از آن گذشته دچار خشم زائر بروخ خواهند شد.

زنیکه مبتلا به عارضه (همی پلژی) بود از طرف راست بدن، فلج داشت و دست راست و پای راستش تکان نمی خورد و به همین جهت زائر بروخ در آن روز، طرف چپ نخاع آن زن را ظاهر کرد.

طرز عمل استاد، همان بود که چهار روز قبل از آن در مورد مردی که حافظه را از دست داده بود اعمال کرد جز این که در آن روز، فقط مرکز حافظه را ماساژ می داد و در مغز آن زن، تمام قسمت چپ نخاع، منطقه ماساژ شد.

چند روز پیش جراح بزرگ با دو انگشت، مرکز حافظه کارگر معدن ذغال سنگ را می مالید اما در آن روز با پنج انگشت تمام قسمت چپ نخاع را مالش می داد.

دکتر (ویلفرید) که چشم از دست (زائر بروخ) بر نمی داشت متوجه شد که آن مرد، بر خلاف چند روز قبل که با ملایمت، نخاع کارگر معدن ذغال سنگ را می مالید، در آن روز بر نخاع آن زن فشار وارد می آورد.

دستیار (زائر بروخ)، متوجه شد که ایجاد فشار، از طرف استاد، برای به کار انداختن اعصاب محرک است.

در بدن ما، دو نوع عصب وجود دارد که مرکز هر دو مغز است یکی اعصاب محرک که اعضای بدن را به حرکت در می آورد و دیگری اعصاب حساس که حواس پنج گانه و سایر احساسات را به ما تفهیم می کند و در فلج های ناشی از (همی پلژی) یا سکتة مغزی اعصاب محرک از کار می افتد و اعصاب حساس به کار ادامه می دهد.

چند روز قبل که (زائر بروخ) نخاع کارگر معدن را ماساژ می داد نه اعصاب محرک آن مرد از کار افتاده بود نه اعصاب حساسش و فقط سلول های مرکز حافظه دچار رخوت شده بودند.

اما (همی پلژی) اعصاب محرک آن زن را در نیمی از بدن از کار انداخته بود و به همین جهت (زائر بروخ) بر نخاع زن بیمار، فشار وارد می آورد که آن اعصاب را به کار وادارد.

(ویلفرید) خود، جراح بود و بدن انسان را به خوبی می شناخت و می دانست که وضع اعصاب در بدن چگونه است.

در دوره دانشجویی، تحصیلات پزشکان و جراحان متشابه است ولی بعد از این که پزشک و جراح وارد رشته های تخصصی شدند و بعد از آن از لحاظ شغل از هم جدا شدند، جراحان در مورد (آناتومی) یعنی شناسایی دقیق اعضای بدن انسان که در زبان ما موسوم به تشریح است بیش از پزشکان وارد می شوند و دلیلش این است که جراح، هر روز، با جزییات بدن انسان سر و کار دارد.

(ویلفرید) که جراح بود و بدن انسان را به خوبی می شناخت می دانست که سی و یک جفت عصب، از مغز حرام که در داخل ستون فقرات است منشعب می شود که هر یک از آن ها یک شاخه ی اصلی از اعصاب بدن انسان است، و از آن شاخه ی اصلی شاخه های دیگر منشعب می شود و آن سی و یک جفت عصب، اعصاب محرک و حساس است و از خود می پرسید که آیا مالش دادن

نیمکره‌ی چپ مغز زن بیمار، از طرف (زائر بروخ) می‌تواند در اعصاب محرک آن زن که به مغز حرام او اتصال دارد مؤثر واقع شود؟ آن چه ویلفرید را وا می‌داشت که آن سؤال را از خود بکند این بود که تا آن تاریخ، هیچ کس در صدق برنیامده بود که بیمار (همی پلژی) را با مالش دادن مغز درمان کند و پزشکان شوروی هم که بعد از جنگ جهانی دوم چند روش ابتکاری و بدون سابقه را برای درمان بعضی از بیماری‌ها پیش گرفتند بیمار (همی پلژی) و سکتة مغزی را با آن روش معالجه نکردند و برای درمان مبتلایان به سکتة مغزی و (همی پلژی) روش (شیمی تراپی) را به کار می‌بردند و با تجویز دارو، و مدتی درمان، مبتلایان به سکتة مغزی را که از نیمی از بدن مفلوج می‌شدند، معالجه می‌کردند و درمورد مبتلایان به فلج تمام بدن، ناشی از خون‌ریزی در هر دو نیمکره‌ی مغز، تا آن روز شنیده نشد که پزشکان شوروی توانسته باشند یکی از آن‌ها را طوری معالجه کنند که او بتواند مانند افراد سالم، از دست و پای خود استفاده کند.

(زائر بروخ) طبق معمول، طوری مشغول کار خود بود که به کسانی که در اتاق حضور داشتند توجه نمی‌کرد.

او فقط همکاران خود را که در موقع کار برای آن‌ها دستور صادر می‌کرد مثل متصدی بی‌هوشی و شخصی که مواظب قلب و نبض و تنفس بیمار و میزان فشار خون او بود و زنی که باید وسایل جراحی را به او بدهد میدید و حتی دستیارانش را نگاه نمی‌کرد و متوجه نبود که چند فیلمبردار در اتاق حضور دارند و از بیمار، و منطقه عمل، و خود او، فیلم بر می‌دارند.

(ویلفرید) به فیلم برداران گفته بود که نباید صحبت کنند و آن‌ها هم لب به سخن نمی‌گشودند ولی دکتر (ویلفرید) پیش بینی نمی‌کرد که ممکن است یکی از فیلم برداران سرفه یا عطسه کند و اتفاقاً یکی از آن‌ها سرفه کرد.

(زائر بروخ) سر را از مغز بیمار برداشت و نگاهی به فیلم برداران انداخت و پرسید: این‌ها که هستند؟

ویلفرید گفت: این‌ها برای فیلم برداری از عمل شما آمده‌اند و خود شما موافقت کردید که بیایند و از عمل شما فیلم بردارند.

(زائر بروخ) با خشم اظهار کرد من چه موقع گفتم که عده‌ای به اینجا بیایند و مزاحم کار ما بشوند.

ویلفرید جواب داد: بدون دستور شما ما از آقایان دعوت نمی کردیم که به این جا بیایند و شما فراموش کرده اید که این دستور را صادر کردید.

زائر بروخ فریاد زد این ها را اخراج کنید و (ویلفرید) به فیلم برداران اشاره کرد که از اتاق خارج شوند و آن ها با حال عدم رضایت و تأثر که چرا (زائر بروخ) قدر زحمت آن ها را نمی داند از اتاق خارج شدند و هنگامی که آخرین فیلم بردار از اتاق خارج می شد (زائر بروخ) ظرف ادوات کثیف جراحی را بلند کرد و به سوی او پرتاب نمود و گفت مگر این جا تماشاخانه است که شما برای فیلم برداری آمده اید.

وسراپای آن مرد آلوده شد ولی بی آن که حرفی بزند از اتاق خارج شد.

توجه (زائر بروخ) به سوی فیلم برداران، چندین لحظه او را از ماساژ بازداشت و آن وقت بار دیگر به مالش مغز بیمار ادامه داد بی آن که احساس کند که زمان می گذرد.

در آن روز، (زائر بروخ) باید بیمار دیگری را هم که دچار یک زخم سرطانی در معده بود مورد عمل قرار بدهد اما مالش نخاع آن قدر طولانی شد که پس از خاتمه کار و بستن مغز، دیگر وقتی برای عمل دوم باقی نماند و (زائر بروخ) از

بیمارستان مراجعت کرد و با اتومبیل دولتی که به او اختصاص داده بودند به خانه اش رفت.

در سال های اول بعد از جنگ جهانی دوم مردم آلمان شرقی و برلین شرقی به سختی زندگی می کردند ولی (زائر بروخ) با رفاه به سر می برد و در ویلایی که به او داده بودند سکونت داشت و در برلین شرقی از افراد معدودی بود که آزادانه کتب و مجلات علمی آلمان غربی و کشورهای اروپا و آمریکا را دریافت می کرد و در برلین شرقی کسی به اندازه (زائر بروخ) حقوق نمی گرفت زیرا ماهی هزار مارک آلمان شرقی به او بابت حقوق می پرداختند.

به هر حال در آن روز دکتر ویلفرید پرت کردن ظرف ادوات کثیف جراحی را از حواس پرتی زائر بروخ ندانست و آن را به حساب خشم او گذاشت و در باطن به جراح نابغه حق داد که از حضور فیلم برداران در اتاق عمل خشمگین شود.

به ندرت اتفاق می افتد که جراحان باسابقه که یک عمر مشغول جراحی بوده اند دارای روحیه مخصوص نباشند و کسانی که با آن ها کار می کنند می دانند که آن روحیه ناشی از خبث طینت نیست بلکه عادت است که در نخست از تکرار کارها و وظایف روزانه به وجود می آید و به مرور زمان جزو فطرت می شود.

*

روز بعد، مردی را در اتاق عمل، آماده برای جراحی کردند که باید یک غده سرطانی را از معده اش خارج کنند.

بیماری آن مرد پیش رفته بود و پزشکان بیمارستان می دانستند پس از این که غده سرطانی از معده بیمار خارج شد، احتمال به وجود آمدن غده ای دیگر، از سرطان، در یک قسمت از بدن بیمار وجود دارد اما امیدواری داشتند که به وسیله (شیمیو تراپی) یعنی به کار بردن دارو ها، مانع از به وجود آمدن غده های سرطانی جدید شوند یا به وجود آمدن آن را سال ها به تأخیر بیندازند.

در آن موقع هنوز علم پزشکی نمی دانست در چه موقع اولین سلول سرطانی وارد خون می شود.

اما این را می دانست پس از این که مرض سرطان پیش رفت، در هر ساعت میلیون ها سلول سرطانی وارد خون می شود و جریان خون آن ها را به تمام اعضای بدن انسان می برد و نقطه ای از بدن وجود ندارد که سلول سرطانی به تبعیت از جریان خون به آن جا نرسد و به همین جهت نقطه ای از بدن وجود ندارد که از بیماری سرطان مصون باشد.

وسایل دفاع بدن، در خون، تا آن جا که بتوانند سلول های سرطانی را از بین می برند اما اگر نتوانند تمام آن ها را معدوم کنند آن قسمت از سلول های سرطانی که باقی می ماند، در نقطه ای از بدن جا می کنند.

تنها جریان خون نیست که حامل سلول های سرطانی می شود و آن ها را به تمام اعضای بدن می رساند بلکه جریان لنف یا لیمف (ل-ی-ن-ف)(جریان خلط) نیز سلول های سرطانی را به قسمت های مختلف بدن می برد.

به عنوان مثال وقتی یک غده ی سرطانی را از معده خارج کردند دیگر سلول های جدید سرطانی از آن غده وارد جریان خون یا لنف نمی شود اما سلول هایی که قبل از قطع غده سرطانی در خون یا لیمف بودند و در آن جا هستند و معالجه با دارو های شیمیایی برای نابود کردن آن سلول ها است تا این که تکثیر نشوند و غده یا غده های دیگر به وجود نیاورند. تا آن غده ها از بافت های سالم بدن تغذیه کنند و سلول های سالم را از بین ببرند.

نکوهش پزشکان آلمان از طرف (زائر بروخ)

(زائر بروخ) با این که نابغه جراحی بود جراحی را ناشی از ناتوانی علم پزشکی می دانست و می گفت اقدام به عمل جراحی اعتراف به عجز از طرف علم پزشکی و در واقع از طرف پزشکان است که نتوانسته اند تمام قواعد علمی پزشکی را که بر بدن انسان حکومت می کند کشف کنند.

تمام پزشکان آلمان، قبل از جنگ جهانی دوم از زخم زبان (زائر بروخ) رنجور بودند چون آن جراح بزرگ، بدون این که نظریه‌ی خود را در لفاف الفاظ ملایم بیچاند به پزشکان آلمانی می گفت هر کس که از یک بیماری می میرد، قربانی نادانی شما می شود و مسئول هر تومور (غده) غیر قابل علاج که در بدن کسی به وجود می آید شما هستید و اگر مرگ اشخاص در پایان یک دوره از عمر حتمی بود هیچ کس نباید قبل از آن از بیماری و غده های غیر قابل درمان بمیرد چون محال است که علم پزشکی، قادر به درمان تمام امراض و زخم ها و غده های بدن نباشد ولی شما، بر اثر تنبلی و بطالت و تمایل به

استفاده از لذات زندگی در صدد بر نمی آید که به تمام قواعد علم پزشکی پی
ببرید.

او می گفت من جراح هستم باید کفاره نادانی شما را بدهم چون قطع یک
عضو و بیرون آوردن یک غده که شما دستور آن را به من می دهید درمان
نیست بلکه چون مثله کردن بیمار است.

(زائر بروخ) واعظ غیر متعظ نبود و به این اکتفا نمی کرد که پزشکان آلمانی را
مورد نکوهش قرار بدهد که چرا برای درمان امراض موسوم به غیرقابل علاج
در صدد بر نمی آیند به قواعد طبی پی ببرند و خود، سرمشق کشف راه های
جدید برای درمان امراض در رشته خودش یعنی جراحی می شد و ابتکارات او
را برای درمان امراض قبلا گفتیم اما همین جراح بزرگ که پزشکان آلمان را
نادان و تنبل می خواند و می گفت که آن ها با صدور دستور جراحی، مردم را
مثله می کنند نه مداوا روز بعد در بیمارستان برلین شرقی مرتکب عملی شد
که همه کسانی را در اتاق عمل بودند تا سرحد جنون میبھوت کرد.

در آن روز، قبل از این که (زائر بروخ) شروع کند در وی چیزی دیده نشد که
حاکمی از پرتی حواس باشد.

او، بعد از ورود به بیمارستان با دقت دست های خود را با آب نیمه گرم و صابون و بروس شست و گر چه وی مثل جراحان قدیم پانزده دقیقه دست ها را با صابون و بروس نمی شست اما دست شستن آن مرد هرگز کمتر از پنج دقیقه طول نمی کشید و در به کار بردن صابون افراط می کرد زیرا می دانست که صابون دشمن میکروبها است و اگر ما می توانستیم معده و امعاء و ریه ها و کبد و سایر اعضای مهم بدن را با آب و صابون بشوئیم نه فقط بیمار نمی شدیم بلکه حد متوسط عمر بشر از صد و پنجاه سال می گذشت.

(زائر بروخ) که روپوش جراحی را پوشیده بود پس از شستن دستها دستکش جراحی را که یک زن پرستار به وسیله پنس به او تقدیم کرد پوشید و آن وقت زن پرستار دهان بند مخصوص جراحی را که مانع از این می شود که تنفس جراح با زخم تماس حاصل کند بر صورت جراح گذاشت و بست و (زائر بروخ) وارد اتاق عمل شد.

در آن جا هر کس در جای خود بود و بعد از این که (زائر بروخ) وارد شد چند دقیقه از بی هوشی مردی که باید غده سرطانی را از معده اش بیرون بیاورند می گذشت. لحظه ای بعد از ورود (زائر بروخ) محل عمل را آشکار کردند و

روی آن مواد ضد عفونی مالیدند و (زائر بروخ) گزارش متصدی بی هوشی و اندازه گیری ضربان قلب و نبض و وضع تنفس بیمار را دریافت کرد و کارد جراحی را به دست گرفت. دستیاران (زائر بروخ) می دانستند که او در سرعت عمل چیره دست است چون آن جراح نابغه دست پرورده‌ی استادانی بود که آن ها قبل از دوره‌ی داروهای بی هوش کننده، کارد جراحی را به دست گرفته بودند و در آن دوره، جراح، باید تا آن جا که توانایی بشری اجازه می دهد سرعت عمل داشته باشد.

چون بیماری را که باید مورد عمل قراربگیرد بی هوش نمی کردند بنابراین اگر فقط یک ثانیه از طول مدت عمل جراحی کاسته می شد به همان اندازه مدت تحمل شکنجه از طرف بیمار کوتاه تر می شد.

(زائر بروخ) با سرعت شکم را گشود و طوری در کار خود استاد بود که در لحظه اول بعد از گشودن (پری توان) که به فارسی صفاق خوانده می شود و آنگاه معده، محل غده نمایان شد (صفاق کیسه ایست نازک که تمام محتویات شکم که طبیعی است و غیر از محتویات سینه می باشد در آن قرار گرفته و درون این کیسه، در بدن انسان، تنها مکانی است که میکروب در آن وجود

ندارد و دکتر (آلکسی کارل) فرانسوی می گفت که درون (پری توان) مانند فضای بین ستارگان که در آن جا سرمای مطلق (۲۷۳ درجه زیر صفر در گرما سنج صد درجگی) حکم فرماست تمیز است. مترجم).

دو دستیار (زائر بروخ) که غده سرطانی را دیدند می دانستند که یافتن غده سرطانی در معده بیمار از طرف یک جراح در اولین ضربه کارد، کار هر مبتدی نیست و جراحان دیگر پس از گشودن معده، مدتی کاوش می کنند تا غده را بیابند.

ولی (زائر بروخ) بعد از گشودن صفاق، معده را در محلی گشود که غده در آن جا بود اما توجهی به غده نکرد و کارد او با همان سرعت به طرف بالا و منطقه سینه رفت دستیاران استاد، از توجه (زائر بروخ) به سوی سینه تعجب کردند اما لب به سخن نگشودند و کارد (زائر بروخ) وارد منطقه ای شد که دستیاران (زائر بروخ) وارد منطقه ای شد که دستیاران زائر بروخ، نمی توانستند ببینند برای این که زیر دنده های قسمت فوقانی صندوق سینه قرار گرفته بود ولی مبهوت شده بودند چون نمی دانستند که استاد، در آن جا چه کار دارد و بیرون آورن غده سرطانی از معده ربطی به صندوق سینه نداشت.

لحظاتی چند، تمام آن هایی که می توانستند منطقه عمل را ببینند، در سکوت مقرون به بهت به سر بردند و ناگهان دیدند که دست دیگر زائر بروخ وارد قفسه سینه بیمار شد و قبلش را از آن جا بیرون آورد و در حالی که هنوز قلب ضربان داشت آن را در ظرف زباله انداخت.

قلب انسان با هفده پیوند اصلی به اعضای دیگر مربوط است که یک قسمت از آن پیوند ها را سرخ رگ ها و سیاه رگ ها تشکیل می دهد.

علاوه بر آن پیوندهای اصلی، قلب انسان، به توسط گروهی از اعصاب با مغز حرام ارتباط دارد و این پیوند ها هم از لحاظ وظایف قلب جزو روابط اصلی است اما از لحاظ ضخامت به هفده پیوند مذکور نمی رسد و اعصابی که قلب را به مغز حرام می کند باریک می باشد.

برای این که یک قلب را از سینه خارج کنند باید هفده پیوند اصلی و رشته های ارتباطات فرعی را قطع کنند و زائر بروخ در لحظاتی معدود و با کمال سرعت تمام این پیوند ها و رشته ها را قطع کرده بود در حالیکه قسمتی از آن پیوند ها در بالای قلب، و زیر دنده ها، در منطقه ای قرار داشت که وی نمی توانست آن جا را ببیند اما او طوری اعضای بدن آدمی را می شناخت که کارد

جراحی وی در جایی هم که چشم هایش نمی دید، مثل جاهایی که از بینایی استفاده می کرد می برید و هنگامی که حاضران قلب بیمار را در دست زائر بروخ دیدند از فرط شگفت توام با وحشت، حالی شبیه به جنون به آن ها دست داد قلب آن مرد، بعد از این که به دست (زائر بروخ) از بدن بمار خارج شد و در ظرف زباله افتاد می طپید و جان داشت.

به خاطر آوردن اولین درس تشریح

دکتر (ویلفرید) وقتی طپش آن قلب را در خارج از بدن بیمار دید به یاد اولین درس تشریح خود در دوره تحصیل در کلاس فیزیولوژی (علم وظایف اعضای بدن) در دانشکده پزشکی افتاد.

در آن روز استاد به او دستور داد که برود و از اکواریوم یک قورباغه بگیرد و بیاورد.

دانشکده پزشکی دارای چندین اکواریوم و قفس های متعدد برای جانوران کوچک مثل موش و خوکچه هندی بود ولی تا آن روز (ویلفرید) که تازه قدم به دانشکده پزشکی گذاشته بود نمی دانست که دانشجو باید خود برود و قورباغه یا موش یا خوکچه را بیاورد.

تا آن روز (ویلفرید) یک قورباغه را لمس نکرده بود تا چه رسد به این که آن را بگیرد و راه بپیماید و به کلاس درس بیاورد.

گویی روی پیشانی او نوشته بودند که این دانشجو از قورباغه نفرت دارد و به همین جهت استاد در بین تمام دانشجویان کلاس، او را برای آوردن قورباغه انتخاب کرد.

(ویلفرید) کوشید که بر نفرت و وحشت خود غلبه کند دست را وارد آب کرد و قورباغه ای گرفت و با حیرت احساس کرد که خیلی نرم است. او انتظار نداشت که آن جانور زشت، آن قدر نرم باشد و قورباغه را گرفت و از آب خارج کرد و به کلاس آورد.

استاد قورباغه را از (ویلفرید) گرفت و به دانشجویان گفت اینک، ما می خواهیم طرز عمل قلب این قورباغه را که در بسیاری از جانوران شبیه به طرز عمل قلب انسان است ببینیم و آن گاه قورباغه را روی میز بی حرکت قرار داد و بعد از عقب سوزنی را در قاعده مغز قورباغه فرو کرد تا این که دستگاه عصبی آن جانور را از کار بیندازد در آن موقع، قورباغه مثل یک کودک شیر خوار جیغ زد و تا آن روز، (ویلفرید) جیغ قورباغه را نشنیده بود.

او در شب های تابستان صدای قورباغه ها را می شنید و از روی تصورات عامه مردم می دانست که هر صدای قورباغه چه معنی دارد.

اما جیغ قورباغه را نشینده بود و در آن روز، بعد از شنیدن جیغ آن جانور خیلی غمگین شد که چرا یک جانور بی آزار را زجر می دهند و به قتل می رسانند.

استاد بعد از این که سوزن را در مغز قورباغه فرو کرد گفت این جانور دیگر درد را احساس نمی کند زیرا مرکز احساس دردش از کار افتاده است و ما می توانیم بدن این جانور را بشکافیم بدون این که او را دچار درد کنیم.

آن گاه استاد، با کارد جراحی، جثه کوچک قورباغه را شکافت و قلبش را به دانشجویان نشان داد تا ببینند چگونه ضربان دارد.

پس از این که دانشجویان ضربان قلب آن جانور را در داخل بدنش دیدند استاد با یک حرکت کارد آن قلب کوچک را از بدن جانور جدا کرد و در ظرفی قرار داد و (ویلفرید) مشاهده کرد که قلب کوچک بعد از این که از بدن جانور جدا شد، در آن ظرف، به ضربان ادامه می دهد.

طپش قلب قورباغه در آن ظرف، برای (ویلفرید) تازگی داشت.

جوان دانشجو، تصور نمی کرد که قلب یک جانور بعد از این که از بدنش جدا شد و دیگر از خورش تغذیه نکرد و از اعصابش اطاعت ننمود همچنان به ضربان ادامه بدهد.

بعد متوجه شد ظرفی که استاد قلب را در آن گذاشته دارای یک مایع متمایل به زردی است و استاد گفت این مایع، به مصرف تغذیه این قلب می رسد و تا زمانی که قلب قورباغه بتواند از این مایع تغذیه کند به ضربان ادامه می دهد.

بعد استاد اظهار کرد: قلب انسان پس از این که از بدن آدمی خارج شد تا مدتی می طپد در صورتی که نه به دستگاه جریان خون ارتباط دارد نه به سازمان عصبی انسان. و اگر قلب انسان را بعد از این که از بدن جدا شد در یک مایع که برای غذای قلب مفید باشد قرار بدهند مدت ضربان آن در خارج از بدن انسان بیشتر می شود و علتش این است که قلب، علاوه بر این که با مراکز عصبی ارتباط دارد و از آن ها دستور می گیرد، دارای یک سیستم عصبی مستقل است و پس از این که رابطه قلب با مرکز عصبی بدن قطع شد، اعصاب مستقل قلب به ضربان این عضو قوی ادامه می دهد تا لحظه ای که بر اثر

نرسیدن غذا (خون) به عضلات قلب، این عضو از ضربان باز می ماند و می میرد.

آن روز که دکتر (ویلفرید) ضربان آن مرد بدبخت را در ظرف زباله دید به یاد اولین درس وظایف اعضای خود در دانشکده پزشکی و شکافتن جثه قورباغه از طرف استادش افتاد.

بعد از فاجعه بیرون آوردن قلب از سینه آن مرد و انداختن در ظرف زباله، یک فاجعه وحشت انگیز دیگر هم در انتظار کسانی که در اتاق عمل حضور داشتند بود و آن این که می دیدند که (زائر بروخ) روی جسد بیمار که مرده بود همچنان به عمل ادامه می دهد.

بعد از این که (زائر بروخ) قلب آن مرد را از سینه اش بیرون آورد و دور انداخت، ماشین زندگی در بدن بیمار متوقف شد و همه اعضای بدن بیمار و قبل از همه مغز به تدریج از وظایف خود باز ایستادند چون سلول های مغز، نمی توانند بیش از چهار و حداکثر پنج دقیقه نرسیدن خون به سلول ها را تحمل کنند و بعد از آن می میرند.

وقتی زندگی یک نفر به انتها می رسد اول مغزش می میرد و آن وقت به تدریج سایر اعضای مهم بدن او، از وظایف حیاتی باز می ماند و می میرند.

بر اثر مرگ بیمار دیگر متصدی اندازه گیری ضربان قلب و نبض و فشارخون و شماره‌ی تنفس، کاری نداشت با این وجود مبهوت بر جای خود قرار گرفته بود و اگر (زائر بروخ) از او می پرسید که شماره ضربان قلب بیمار چقدر است ناگزیر باید بگوید بیمار قلب ندارد تا آن قلب دارای طپش باشد!

آن هایی که جریان عمل جراحی را مشاهده می کردند دیدند که جدار معده و روده های بیمار هم از حرکت باز ایستاد و هر دانشجوی پزشکی و کسان دیگر که در موقع عمل معده یا روده ها در اتاق عمل حضور داشته اند می دانند که جدار معده و روده ها حرکت دارد و تا روزی که انسان زنده است آن حرکات ادامه پیدا می کند و پس از مرگ، مانند سایر حرکات اعضای بدن متوقف می شود.

دستیاران (زائر بروخ) و کسان دیگر که در اتاق عمل حضور داشتند و منطقه عمل را مشاهده می کردند دیدند که جدار معده و روده های بیمار از حرکت باز ایستاد ولی جراح نابغه متوجه آن وضع نشد و شگفت آن که برای اولین بار

(زائر بروخ) که چیره دست بود و با سرعت عمل می کرد، آهسته به کار ادامه میداد.

(ویلفرید) به خوبی دریافته بود قطع قلب بیمار و کشتن او، ناشی از پرتی حواس استاد است می فهمید که آهسته کار کردن (زائر بروخ) هم ناشی از پرتی حواس می باشد.

(زائر بروخ) آن قدر آهسته کار کرد که بافت های گرم بدن بیمار، و بهتر آن که بگوییم بدن مرده، سرد شد. واکنش بافت های سرد و گرم بدن انسان، زیر دست جراح متفاوت است.

در بدن انسان بافت سرد به وجود نمی آید مگر بعد از مرگ و تا ساعتی که انسان حیات دارد تمام عضلاتش گرم است.

یک جراح فقط در تالار کالبد شکافی و دانشکده پزشکی یا در اداره پزشکی قانونی با عضلات سرد بدن انسان سروکار پیدا می کند چون در آن دو تالار، در جسد مرده کالبد شکافی می کند و در جاهای دیگر که باید یک بیمار را با عمل جراحی مداوا کند سر و کارش با عضلات گرم بدن انسان است.

یک جراح می داند که هنگام شکافتن کالبد یک مرده کارد را باید طوری به حرکت در آورد که حرکت آن با زمانی که در اتاق عمل روی یک بیمار کار می کند فرق دارد. و استادان به دانشجویان پزشکی که ابتدا در تالارهای کالبد شکافی روی جسد اموات کار می کنند می گویند آگاه باشید که وقتی می خواهید یک بدن زنده را مورد عمل جراحی قرار بدهید حرکت کارد شما باید طور دیگر باشد و به تدریج طوری جراح از نظر تشخیص عضله مرده از زنده، مهارت پیدا می کند که هر گاه چشم هایش را ببندند و به او بگویند که عمل کند همین که کار خود را روی عضله ای گذاشت بدون آن که آن را لمس کرده باشد تا از گزمی یا سردی عضله، مرده یا زنده بودن آن را حس کند می فهمد که متعلق به مرده است یا زنده.

استاد فهمید که بیمار را کشته است

چون عمل جراحی (زائر بروخ) طولانی شده بود آن جراح بزرگ از واکنش عضلات مرده، زیر کارد خود، متوجه وضع غیر عادی عمل شد و آن توجه، چون جرقه در مغز او درخشید و پرتی حواس را از بین برد و شعور عادی بازگشت کرد و کسانی که در اتاق عمل بودند دیدند که یک مرتبه رنگ جراح نابغه سفید شد و کارد از دستش افتاد زیرا فهمید که بیمار، زیر دست او مرده است.

تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که یک بیمار، زیر دست (زائر بروخ) در موقع هوشیاری او بمیرد.

از روزی که (زائر بروخ) مبتلا به اختلال مشاعر شد کسانی در اثر اشتباه او در موقع عمل مرده بودند ولی خود وی نمی دانست که باعث مرگ آن ها شده است و از روزی هم که (زائر بروخ) به شهرت رسید تا آن روز اتفاق نیفتاد که

بیماری زیر عمل جراحی او، یا بعد از خاتمه عمل، جان سپرده باشد و هر بیمار بعد از این که مورد عمل (زائر بروخ) قرار می گرفت بهبود می یافت.

آن هایی که (زائر بروخ) را می شناختند آن قدر به وی اعتماد داشتند که راجع به او غلو می کردند و می گفتند که (زائر بروخ) مرده را هم زنده می کند و کارد جراحی او مانند صوراسرافیل است و همان طور که صدای آن صور اموات را زنده می کند، کارد جراحی (زائر بروخ) هم مردگان را زنده می کند.

(زائر بروخ) بعد از این که فهمید آن مرد را کشته است طوری خود را باخت که دکتر ویلفرید متأثر شد و به او نزدیک شد و دست استاد را گرفت و گفت خواهش می کنم بروید واستراحت کنید و به یکی از زن های پرستار که در اتاق بود گفت زیر بغل استاد را بگیرد و خود او زیر بغل دیگر (زائر بروخ) را گرفت و او را از اتاق عمل خارج کرد و در اتاق دیگر روی صندلی راحتی نشاند و گفت که برای (زائر بروخ) آب آشامیدنی بیاورند و خود او آب را برلب استاد گذاشت زیرا زائر بروخ دستکش های خون آلود جراحی را به دست داشت.

سپس با کمک زن پرستار دستکش ها و روپوش جراحی را از وی دور کرد.

طوری حال (زائر بروخ) منقلب بود که نمی توانست طبق معمول، بعد از خاتمه عمل جراحی به دست شویی برود و دست ها و صورت را بشوید و دکتر (ویلفرید) گفت لگن و آب و صابون بیاورند که در همان اتاق دست ها و صورت استاد را بشویند.

راننده اتومبیل (زائر بروخ) در آن موقع نبود که او را به خانه اش برساند و با اتومبیل دیگر او را به خانه اش فرستادند و در بیمارستان شهرت دادند که حال (زائر بروخ) ناگهان در موقع عمل خراب شد و جسد مرده را هم از اتاق عمل به مکانی منتقل کردند که اموات را در آن جا می گذاشتند.

وظیفه دکتر (ویلفرید) دستیار ارشد (زائر بروخ) این بود که آن واقعه را به طور رسمی به رئیس بیمارستان گزارش بدهد.

ولی چون خود را مدیون (زائر بروخ) می دانست حمایت آن جراح بزرگ سبب شد که او مشمول تصفیه نشود، از دادن گزارش خودداری کرد.

اما متصدی بی هوشی (که او هم دکتر بود) واقعه آن روز را به اطلاع اولیای بیمارستان رساند و گفت که در دیوانگی زائر بروخ تردیدی وجود ندارد و او

باید به مجازات جنایت امروز خود برسد و برای همیشه از کادر جراحی اخراج شود.

در آلمان شغلی در دانشکده های پزشکی وجود داشت که نظیر آن، با همان عنوان در سایر کشور های اروپا نبود و نیست و آن شغل مشاور دانشکده پزشکی است و توضیح دادیم که مشاور دانشکده پزشکی چه وظایفی داشت و اسم مشاور دانشکده پزشکی در برلین شرقی دکتر (هال) بود.

متصدی بی هوشی وارد اتاق کار دکتر (هال) شد و با هیجان نشست.

دکتر (هال) که هیجان او را دید حدس زد که او برای یک کار با اهمیت و نگران کننده نزد او آمده چون متصدی بی هوشی، دکتر پزشکی بود و پزشکان در کار های مربوط به شغل خودشان به هیجان در نمی آیند مگر این که یک واقعه وخیم اتفاق بیفتد.

متصدی بی هوشی گفت: آمده ام راجع به (گهیم رات) یک گزارش به شما بدهم و تردید ندارم که از گزارش من ناراحت خواهید شد.

(گهیم رات) یک عنوان آلمانی است که معنای لفظی آن (مشاور صمیمی) یا (مشاور محرم) می باشد اما به عنوان تجلیل به کسانی اطلاق می شود که از نظر علم در عصر خود نظیر ندارند و شاید بتوان (استاد نابغه) را مقابل عنوان (گهیم رات) قرار داد.

دکتر (هال): آیا اتفاقی تازه افتاده است.

متصدی بی هوشی: شما می دانید که (زائر بروخ) در ایام اخیر گاهی دچار حواس پرتی می شد.

دکتر (هال): بله از این موضوع اطلاع دارم.

متصدی بی هوشی اظهار کرد ولی او امروز به معنای واقعی دیوانه شد و در حالی که باید معده بیمار را عمل کند قلبش را از سینه آن مرد بدبخت بیرون آورد و دورانداخت.

سپس به تفصیل چگونگی بیرون آوردن قلب را برای مشاور دانشکده پزشکی بیان کرد و گفت (زائر بروخ) دیوانه شده و دیگر نباید گذاشت وارد اتاق عمل شود.

با این که دکتر (هال) می دانست (زائر بروخ) دچار پرتی حواس شده از شنیدن
اظهارات متصدی بی هوشی حیرت کرد چون پیش بینی نمی کرد که حواس
پرتی آن جراح بزرگ، مبدل به چنین عملی که دیوانگی واقعی است بشود.

برای درمان زائر بروخ

دکتر (هال) راجع به طرز عمل (زائر بروخ) چند سؤال از متصدی بی هوشی کرد و گفت من درباره وضع پروفیسور زائر بروخ با وزیر بهداشتی صحبت کردم ولی او گفتحیف است (زائر بروخ) از کارکردن ممنوع شود و شاید بتوان با داروی جدید (ال-اس-دی) او را معالجه کرد.

داروی (ال-اس-دی) که امروز یکی از بلائیای اجتماعی شده زیرا یک داروی مخدر خطرناک است برای این ساخته نشده بود که مانند هرئین، کوکائین و مرفین وسیله سوءاستفاده مبتلایان به مواد مخدر شود.

این دارو را شیمیدان های آلمانی اختراع کردند و ساختند و اسم آن (لی-زرک-سائوره-دیدتی لامید) است که یک اسم آلمانی است و حروف (ال-اس-دی) حروف اول این سه کلمه آلمانی است و ای کاش شیمیدان های آلمانی این دارو را اختراع نکرده بودند تا امروز یکی از بلائیای اجتماعی نوع بشر بشود.

شیمی دان های آلمانی این دارو را برای تسکین درد و اعصاب اختراع کرده بودند.

(ال-اس دی) دارویی است که به اصطلاح پزشکی و دارو سازی (هالوسی ژن) می باشد یعنی دارویی که در مغز اثر می کند ولی مقدار زیاد آن در مغز اوهام وحشتناک به وجود می آورد.

از این نوع دارو که به دستور پزشک مقدار کم آن شفا بخش ولی مقدار زیاد آن زیان بخش و حتی مرگ آور می باشد در پزشکی زیاد است و به عنوان نمونه می گوئیم یکی از این نوع دارو ها که کم آن شفا بخش و زیاد آن مرگ آور است استرکین است.

پزشکان آلمان بعد از این که داروی (ال-اس-دی) اختراع شد امیدوار شدند که استعمال مقداری کم از آن برای تسکین ناراحتی های عصبی، و در نتیجه برای بازگردانیدن حافظه کسانی که حافظه را از دست داده اند مفید باشد ولی افسوس که این دارو بعد بلای جان بشر شد.

گویا ضرورت نداشته باشد به تفصیل بگوئیم چرا از بین رفتن کامل حافظه موجب از بین رفتن عقل می شود و هر کس می داند که تمام اعمالی که ما در

ساعات بیداری در مورد هموعان خودمان و حتی در مورد اشیای بی جان انجام می دهیم با استفاده از حافظه است و عقل ما که می گوید نباید آتش را به دست گرفت زیرا می سوزاند از حافظه کمک می گیرد و اگر حافظه ما به خاطر نداشته باشد که آتش سوزنده است، عقل نمی فهمد که باید ما را از دست گرفتن آتش ممانعت کند و به همین دلیل است که یک کودک آتش را به دست می گیرد زیرا چون قبلا تجربه نکرده حافظه اش به خاطر ندارد که آتش، سوزنده است ولی اگر یک بار دستش از آتش بسوزد، آن واقعه در حافظه اش می ماند و از آن به بعد دست به آتش نمی زند.

از بین رفتن حافظه در هر کس یک وضع مخصوص دارد و کسانی هستند که حافظه خود را در مورد شغلشان از دست می دهند اما در موارد دیگر مثل آداب معاشرت و داد و ستد و غیره، حافظه آن ها، باقی است بنابراین در موارد اخیر عقلشان بدون عیب به نظر می رسد. (زائر بروخ) کسی بود که حافظه شغلی را از دست داد آن هم نه به طور دائمی و در موارد دیگر حافظه اش کاملا باقی بود به همین دلیل در خارج از اتاق عمل جراحی، چیزی از او دیده نمی شد که دلیل بر نقصان عقلش باشد.

متصدی بی هوشی از دکتر (هال) پرسید: آیا (ال-اس-دی) را در مورد (زائر بروخ) تجویز کرده اند.

دکتر هال جواب داد: نه چون قبل از تجویز دارو، باید به او بگویند که بر اثر ضعف حافظه دچار اختلال مشاعر شده و برای درمان باید از داروی جدید استفاده کند و کسی جرئت ندارد این حقیقت را به او بگوید.

متصدی بی هوشی گفت: ولی می توانید مانع از آمدنش به بیمارستان بشوید؟

دکتر هال گفت: این کار هم از من ساخته نیست و فقط وزیر بهداشتی می تواند مانع ادامه کار (زائر بروخ) بشود.

در این زمان حکومت آلمان شرقی که برلین شرقی پایتخت آن به شمار می آمد تازه تشکیل شده بود و وزرای آن حکومت از جمله وزیر بهداشتی کار می کردند و راه اداری ممانعت از (زائر بروخ) این بود که وزرات بهداشتی آلمان شرقی او را ممنوع از ادامه جراحی بکند.

دکتر (هال) گفت همین امروز من با وزیر بهداشتی تماس خواهم گرفت تا مانع کار زائر بروخ شود و او با گرفتن حقوق بازنشستگی از جهت معاش آسوده خاطر خواهد بود.

دکتر (هال) طبق وعده ای که به متصدی بی هوشی داده بود درباره (زائر بروخ) با وزیر بهداشتی مذاکره کرد ولی وزیر بهداشتی گفت: من نمی توانم به تنهایی درباره (زائر بروخ) تصمیم بگیرم و باید هیئت وزیران او را از ادامه جراحی منع کند.

روز بعد وزیر بهداشتی موضوع زائر بروخ را به اطلاع هیئت وزیران رساند ولی هیئت وزیران هم برای ممانعت از ادامه کار زائر بروخ تصویب نامه صادر نکرد چون می دانست که دو نفر از اعضای برجسته (پولیت بورو) یعنی اداره حزب کمونیست شوروی از بیماران (زائر بروخ) بودند و او، با موفقیت آن دو را مورد عمل جراحی قرار داد و سلامتشان را باز گرداند یکی از آن دو استالین زمامدار شوروی بود که احتیاج به معرفی ندارد و دیگری مارشال (وروشیلوف).

مارشال وروشیلوف عضو (پولیت بورو) و افسر عالی رتبه ارتش شوروی بود (او بعد از مرگ استالین رئیس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی یعنی رئیس جمهوری آن کشور شد).

آن ها هر دو از حامیان (زائر بروخ) بودند و در آن موقع که تازه حکومت آلمان شرقی تشکیل شده بود آن حکومت مایل نبود اقدامی بر خلاف تمایل دولت شوروی بکند.

خلاصه آن که وزیران حکومت آلمان شرقی تصویب نامه ای برای ممانعت از ادامه کار (زائر بروخ) صادر نکرد و او را بازنشسته ننمود.

دو واقعه از زبان یک پزشک ایرانی

این موضوع در نظر نسل جوان امروز که از شخصیت زائر بروخ بدون اطلاع می باشند عجیب به نظر می رسد و ما برای این که نشان بدهیم (زائر بروخ) در نیمه اول این قرن چقدر دارای نفوذ و احترام بود دو واقعه را که دکتر حجازی پزشک ایرانی که مدت چند سال در آلمان دستیار (زائر بروخ) بود و درباره او نقل کرده است در این جا ذکر می کنیم.

واقعه اول مربوط است به عمل جراحی ریه (جورج پنجم) پادشاه انگلستان که (زائر بروخ) قبل از شروع جنگ جهانی دوم به دعوت وی برای عمل او به انگلستان رفت.

عمل جراحی ریه (جورج پنجم) با موفقیت به دست (زائر بروخ) به انجام رسید و پادشاه انگلستان معالجه شد و بعد از درمان، از (زائر بروخ) برای شام، در کاخ سلطنتی دعوت کرد و عده ای از رجال انگلستان هم جزو مدعوین بودند.

مدعوین چند لحظه قبل از جورج پنجم و (زائر بروخ) وارد تالار غذا خوری شده، طبق رسوم تشریفات ایستاده بودند تا پادشاه انگلستان وارد شود و پادشاه انگلستان به اتفاق (زائر بروخ) که میهمانی به افتخار وی داده می شد وارد تالار میهمانی شد و آن گاه همه نشستند و زائر بروخ سر را متوجه چپ و راست کرد ولی دکتر حجازی دستیار ایرانی‌شرا که با خود به انگلستان آورده بود ندید و به گمان این که او، بعد خواهد آمد چند دقیقه منتظر ماند.

اما دکتر حجازی وارد تالار غذا خوری نشد و زائر بروخ از جا برخاست و گفت: چون از دکتر حجازی دعوت نشده، من میروم و در میان بهت و حیرت حاضران و به خصوص پادشاه انگلستان از تالار غذا خوری خارج شد.

باید به خاطر آورد که انگلستان آن روزگار با انگلستان امروز خیلی بسیار فرق داشت و (جورج پنجم) پادشاه انگلستان و امپراطور یک امپراطوری بسیار وسیع و دارای ۶۲۵ مملکت و منطقه مستعمره در شرق و غرب جهان بود به طوری که می گفتند خورشید هرگز در امپراطوری انگلستان غروب نمی کند و مجالس میهمانی رسمی پادشاه انگلستان و امپراطوری بریتانیا تشریفات داشت

که مو به مو اجرا می شد با این وجود (زائر بروخ) با حال اعتراض آمیز غذاخوری را ترک و از تالار خارج شد.

به دستور پادشاه انگلستان از (زائر بروخ) خواهش کردند که برگردد و بی درنگ عقب دکتر حجازی فرستادند و (زائر بروخ) آن قدر در خارج از تالار غذاخوری توقف کرد تا دکتر حجازی آمد و به اتفاق او وارد تالار غذاخوری شد.

واقعه دوم که از لحاظ زمانی بعد از این واقعه اتفاق افتاد، همچنان به نقل از دکتر حجازی دستیار ایرانی زائر بروخ از این قرار است:

دکتر حجازی می گوید: روزی در مطب (زائر بروخ) نشسته بودم که ناگهان در باز شد و (هیتلر) رئیس مقتدر حکومت آلمان نازی به اتفاق معاونش (رودولف هس) و گوبلز وزیر تبلیغات آلمان بدون خبر قبلی وارد اتاق شدند.

من از ورود غیرمنتظره این سه نفر و به خصوص هیتلر بسیار تعجب کردم ولی قیافه زائر بروخ از دیدن هیتلر و دو نفر دیگر، کوچکترین تغییری نکرد و گویی که آنها سه بیمار عادی هستند که وارد مطب او شده اند.

بعد از این که نشستند (هیتلر) گفت: من از این جهت نزد شما آمده ام که فکر می کنم شما باید مرا مورد عمل جراحی قرار بدهید.

(زائر بروخ) پرسید: چرا چنین فکری می کنید. هیتلر گفت: برای این که من مبتلا به سرطان حنجره شده ام.

(زائر بروخ) چنان که گویی یک بیمار عادی را معاینه میکند با خونسردی گلوی هیتلر را از داخل مورد معاینه قرار داد و گفت: شما سرطان حنجره ندارید و سپس اسم پزشکی را نوشت و گفت این دکتر متخصص شناسایی سرطان گلو و حنجره و نای است و برای اطمینان بیشتر به این پزشک هم مراجعه کنید اما خود من حنجره شما را سالم می بینم و فکر می کنم که ناراحتی حنجره‌ی شما ناشی از این است که خیلی حرف می زنید و نطق می کنید!!!!!!

وحشت جراح نابغه از بیماری کزاز

شاگردان (زائر بروخ) و دستیاران وی از او، خاطرات زیادی دارند ولی تمام کسانی که در دوره های مختلف با (زائر بروخ) کار کردند یا شاگردش بودند در یک نکته اتفاق نظر دارند و آن این است که آن جراح بزرگ در حرفه‌ی خود از هیچ چیز نمی ترسید از بیماری کزاز بیم داشت.

علت وحشت (زائر بروخ) از آن بیماری این بود که به چشم خود دید که پدرش از بیماری کزاز زندگی را بدرود گفت.

در دوره‌ی کودکی آن جراح بزرگ که پدرش از آن بیماری زندگی را بدرود گفت هنوز در نظر بسیاری از مردم اروپا بیماری کزاز کفاره گناهان به شمار می آمد و مردم فکر می کردند کسی که مبتلا به آن بیماری می شود مرتکب گناهان بسیار بزرگ شده و به همین جهت دست طبیعت او را دچار آن کیفر سخت کرده تا این که کفاره گناهان خود را با سختی هر چه بیشتر، ادا کند.

آن چه سبب می شد که مردم در مورد یک بیماری کزاز آن طور فکر کنند مشاهده منظره‌ی رنج بردن بیمار بود و در هیچ یک از بیماری های آدمی، منظره‌ی رنج بردن بیمار مانند یک بیمار کزاز تأثیر آور و وحشت انگیز نیست و حتی پزشکان که به سبب مقتضیات سنتی خود عادت به دیدن ناراحتی های بیماران دارند وقتی که یک بیمار کزاز را در حال رنج بردن مشاهده می کنند، منقلب می شوند.

در نیمه دوم قرن نوزدهم که پزشکان اروپا، درد های ناشی از انواع بیماری ها را از لحاظ رنج بردن بیمار، طبقه بندی کردند گفتند که هیچ رنجی شدید تر از درد بیماری کزاز نیست.

چون در بیماری کزاز، فقط یک موضع یا یک منطقه از بدن انسان درد نمی کند بلکه هفتصد عضله که در بدن آدمی است همه با هم دچار درد می شوند.

شماره عضلات بدن از ۷۰۰ بیشتر است و بعضی از عضلات دارای تقسیمات هستند ولی در بیماری کزاز حتی کوچک ترین عضله بدن انسان هم دچار درد می شود و به شدت منقبض می شود و انقباض عضلات آن قدر شدید است که در عضلاتی که دارای تارهای مشخص و مجزی هستند هر تار عضله، از جهت

سختی شباهت به یک مفتول فولادی پیدا می کند و این تشبیه، گر چه توأم با اغراق است اما به راستی تارهای ماهیچه به شدت کشیده می شود و چون در بدن آدمی، چه در اعضای داخلی، چه در اعضای خارجی، عضوی نیست که ماهیچه نداشته باشد بیمار کزازی در تمام اعضای داخلی و خارجی بدن حتی در پلک چشم و لاله گوش احساس درد شدید می کند.

زائر بروخ هم هرگز منظره‌ی بیماری پدرش را فراموش نکرد و همواره به یاد می آورد که او از روزی که بیمار شد تا روزی که جان سپرد حتی یک دقیقه آرام نگرفت و روز و شب، از پا تا سر، بر خود می پیچید، و دست‌ها و پاها و گردن و پشت و کمر و لگن خاصره اش بی انقطاع تکان می خورد و گاهی حتی نمی توانست ناله کند و (زائر بروخ) پس از این که بزرگ شد فهمید که تشنج و انقباض ماهیچه‌های حنجره مانع از این می شد که پدرش داد بزند یا بنالد.

دو سال بعد از مرگ پدر (زائر بروخ) یک پزشک آلمانی به اسم دکتر (نیکولر) بعد از ده سال پی گیری در آزمایشگاه کوچک خود در یکی از روستاهای آلمان

میکروب کزاز را که به شکل دراز و مانند یک چوب کبریت باریک بود کشف کرد.

از روزی که پاستور فرانسوی میکروب را کشف کرد و نشان داد که عامل بسیاری از بیماری‌ها میکروب است، طبقات گوناگون میکروب‌ها، به مناسبت شکلشان، اسامی نوعی مخصوص پیدا کردند و آن اسامی بین المللی شد و امروز در همه جا، اسامی نوعی میکروب‌ها یکی است و تمام میکروب‌های مدور یا بیضی را به اسم (کوک) می‌خوانند یعنی مدور و اسم نوعی تمام میکروب‌های دراز (باسیل) است که از کلمه لاتینی (باسیل) یعنی چوب دستی دراز گرفته شده و اسم تمام میکروب‌هایی که شباهت به خوشه انگور دارند (استافیلوکوک) است از کلمه یونانی (استافیله) یعنی خوشه‌ی انگور و تمام میکروب‌هایی که چون حلقه‌های زنجیر دنبال هم قرار گرفته‌اند (استرپتوکوک) است از دو کلمه یونانی (استپتوس) و (کوکوس) که هر دوی آن‌ها به معنای رشته‌ای از اشیای مدور است که در زبان محاوره یونانی معنای زنجیر را می‌دهد.

میکروبی هم که (نیکولر) پزشک آلمانی کشف کرد (باسیل) یعنی میکروب دراز بود.

اگر (نیکولر) یک پزشک شهری به شمار می آمد و در شهرها طبابت می کرد شاید نمی توانست میکروب بیماری کزاز را که امروز به اسم او، موسوم به میکروب (نیکولر) می باشد کشف کند اما او در روستاها طبابت می کرد و می دید که روستاییان بیش از سکنه شهرها دچار بیماری کزاز می شوند.

دکتر (نیکولر) پس از ده سال تحقیق میکروب مرض کزاز را در کودهای حیوانی که روستاییان مورد استفاده قرار می دادند کشف کرد و فهمید که میکروب مرض کزاز در کود اسب و گاو و گوسفند زندگی می کند و از این کودها به زمین داخل می شود.

این اولین مرحله‌ی اکتشاف دکتر (نیکولر) بود و بعد از آن به تحقیق ادامه داد تا بداند که میکروب مرض کزاز چگونه عمل می کند. آیا مثل میکروب مرض حصه از راه دهان وارد بدن انسان می شود یا مانند میکروب مرض سل به وسیله هوا وارد بدن می شود.

سال ها دکتر (نیکولر) راجع به چگونگی عمل میکروب مرض کزاز تحقیق کرد و عاقبت فهمید که راه ورود میکروب مرض کزاز به بدن انسان از راه زخم است و اگر دست یا پا یا بدن انسان مجروح شود، و میکروب کزاز هم در محلی که انسان مجروح شده است وجود داشته باشد از راه این زخم وارد بدن می شود.

آن گاه دکتر (نیکولر) تحقیق کرد تا بداند میکروب کزاز بعد از این که وارد بدن شد چگونه عمل می کند و نتیجه تحقیق این شد که میکروب کزاز وقتی وارد بدن شد به طرف اعصاب می رود و روی اعصاب بدن جا می گیرد و چون حرارت بدن انسان که ۳۷ درجه است برای رشد آن میکروب مناسب است شروع به تکثیر می کند.

روش تکثیر میکروب کزاز هم این طور است که دو ساعت بعد از این که وارد بدن شد، نصف می شود و هر نیمی از آن مبدل به یک میکروب کامل می شود و آن گاه هر یک از آن دو میکروب کامل باز هم نصف می شوند و نیمه آن ها هم مبدل به میکروب کامل می گردند.

تبدیل یک میکروب کزاز به دو میکروب در نسل اول دو ساعت طول می کشد اما نسل دوم در مدتی کمتر مبدل به نسل سوم می شود و نسل چهارم در

مدتی کمتر از نسل سوم به وجود می آید و به هر نسبت که نسل ها تجدید می شوند نسل های جدید، در مدتی کمتر به وجود می آیند به طوری که بعد از چندین روز، تجدید نسل میکروب کزاز عوض دو ساعت به یک ربع ساعت تقلیل پیدا می کند.

اگر سازمان های دفاعی بدن بتوانند در ساعت اول ورود میکروب کزاز آن ها را از بین ببرند خطری متوجه انسان نمی شود. اما اگر از عهده نابود کردن میکروب ها برنمایند، آن ها که با سرعت افزایش می یابند، چون در اعصاب بدن (غیر از مرکز کل اعصاب یعنی مغز) منزل کرده اند شروع به تخریب می کنند و چون در تمام بدن انسان عصبی نیست که میکروب های کزاز در آن جا رخنه نکرده باشد، عضله ای وجود ندارد که بر اثر خرابکاری میکروب های کزاز، دچار انقباض نشود.

به همین جهت که بیمار، در تمام عضلات بدن خود چه ماهیچه های اعضای داخلی چه اعضای خارجی احساس دردهای طاقت فرسا می کند.

حتی امروز هم پزشکان برای در مان بیماری کزاز دارویی ندارند اما می توانند به وسیله واکسن از بروز بیماری کزاز جلوگیری کنند.

به طوری که می دانیم وقتی یک نفر، براثر واقعه ای، از جمله تصادم، مجروح می شود پزشکان علاوه بر دارو های معمولی، برای احتیاط یک انژکسیون کزاز هم تجویز می کنند تا به وی تزریق شود و این انژکسیون، واکسن پیش گیری از بیماری کزاز نیست بلکه سروم است و با واکسن، فرق دارد.

واکسن پیش گیری از بیماری کزاز را هنگامی که شخص سالم است در فواصل معین به او تزریق می کنند و برای پیش گیری کزاز سه واکسن تزریق می شود که بین هر یک با دیگری یک ماه فاصله وجود دارد و از آن پس، تا مدت پنج سال، بدن در قبال حمله میکروب کزاز، دارای مصونیت می شود و اگر بعد از یک سال (در آغاز سال ششم) یک انژکسیون، از همان نوع واکسن تزریق کنند، و آن گاه پس از هر پنج سال یکبار، تزریق یک انژکسیون از همان نوع را تجدید کنند، بدن تا پایان عمر در قبال خطر احتمالی بیماری کزاز، مصون است. اما پس از مجروح شدن سروم تجویز می شود و آن به این علت است که در ساعات اول ورود میکروب کزاز به بدن جلوی تکثیر آن را بگیرد و نگذارد که روی اعصاب، سکونت کند.

(زائر بروخ) بعد از این که از مشخصات میکروب کزاز اطلاع پیدا کرد و فهمید که آن میکروب، از راه اعصاب عمل می کند و دردهای غیر قابل تسکینی که پس از حمله کزاز در عضلات بدن به وجود می آید ناشی از اعصاب است به فکر افتاد که با عمل جراحی بیماری کزاز را درمان کند.

در آن جراح نابغه این اندیشه به وجود آمد که کزاز هم مثل سرطان یک بیماری بی دوا است و کارد جراحی همواره در موردی به کار می افتد که نتوان با دوا یک بیماری را درمان کرد و در نتیجه شاید بتوان کزاز را هم به وسیله جراحی درمان کرد.

شماره‌ی اعصابی که در بدن انسان است بیش از یکصد هزار عصب بزرگ و کوچک است و تقریباً مساوی است با شماره سیم‌هایی که بری انتقال جریان برق در یک شهر بزرگ به خانه‌ها کشیده شده اما همان طور که در یک شهر بزرگ، با تکان دادن یک اهرم، در مرکز برق شهر، می توان از انتقال جریان برق به تمام خانه‌ها جلوگیری کرد، در بدن انسان هم، با مداخله در مرکز کل اعصاب که مغز است می توان اعصاب را از لحاظ ایجاد درد از کار انداخت. در بدن هر کس دو نوع عصب وجود دارد یکی عصب حساس که درد را احساس

می کند و دیگری عصب محرک که اعضای بدن را به حرکت در می آورد. و در (زائر بروخ) این اندیشه به وجود آمده بود که هر گاه بتوان به وسیله‌ی عمل جراحی در مغز، اعصاب حساس را از کار انداخت درد ناشی از مرض کزاز که پزشکان آن را شدیدترین درد می دانند و همچنین درد های دیگر از بین می رود و البته به موازات آن پس از عمل، شخص احساس گرمی و سردی و درشتی و نرمی را هم از دست می دهد.

ولی آیا بعد از این که با یک عمل مقرون به موفقیت در مغز، اعصاب حساس را از کار انداختند سیر مرض هم متوقف می شود و آیا میکروب هایی که در اعصاب جا گرفته اند، از بین می روند و عمل تخریب آنها ادامه پیدا نمی کند؟

جواب این دو پرسش منفی است زیرا بعد از این که اعصاب حساس از کار افتاد میکروب های کزاز در همان جا که منزل کرده اند، به جا می ماند و به عمل تخریب ادامه می دهند.

اما (زائر بروخ) فکر می کرد که بعد از این که اعصاب حساس از کار افتاد و دیگر بیمار کزاز دردهای هولناک و تسکین ناپذیر را احساس نکرد، سازمان دفاع بدنش به کار می افتد و میکروب ها را نابود می کند.

یک قسمت از این اندیشه (زائر بروخ) درست بود و امروز هم صحت آن مورد تأیید پزشکان است چون دردهای شدید نمی گذارد سازمان تدافعی بدن به خوبی کار کند. بسیاری از کسان بر اثر تداوم یک درد شدید اشتها را از دست می دهند و نمی توانند غذا بخورند و در زخم ها وقتی که درد شدید هست زخم بهبود نمی یابد (زائر بروخ) هم می اندیشید بعد از این که دردهای شدید بیمار کزاز از بین رفت، بدنش به سرعت (آنتی کور) خواهد ساخت و آنتی کور میکروب های کزاز را از بین خواهد برد.

(آنتی کور) که به زبان انگلیسی (آنتی بادی) خوانده می شود اصطلاح بین المللی پزشکی و فیزیولوژی (وظایف اعضاء) است و (آنتی کور) در بدن انسان، قوی ترین وسیله دفع میکروب است.

بعد از این که داروهای (آنتی بیوتیک) که قافله سالار آن ها (پنی سیلین) بود به کار افتاد مردم تصور کردند و بعضی از آن ها یقین حاصل نمودند که آن داروها قاتل میکروب است.

غافل از این که هیچ یک از داروهای آنتی بیوتیک خود کشندهی میکروب نیست بلکه سبب می شد و میشود که در بدن انسان (آنتی کور) تقویت شود و

میکروب را از بین ببرد و به طوری که مجله ساینس (علم) اورگان رسمی اتحادیه علمای طرفدار پیشرفت علم در آمریکا نوشته در قرن بیستم، چهار وسیله پزشکی حیات بخش یا چهار نوش دارو، در جهان به وجود آمد که کمک مؤثر و قابل تحسین به بهداشت نوع بشر کرد و یکی از آن چهار نوش دارو، داروهای آنتی بیوتیک است و نمی توان انکار کرد از روزی که داروهای آنتی بیوتیک مورد استفاده پزشکان قرار گرفته صدها میلیون نفر ادامه زندگی خود را مدیون آن دارو ها هستند.

اما زائر بروخ می دانست پس از این که اعصاب حساس بدن از کار افتاد دیگر نمی توان آن اعصاب را به کار انداخت زیرا بعد از این که عصب قطع شد نمی توان دو قسمت مقطوع را به هم پیوند زد و در مرکز کل اعصاب هم که مغز است بعد از این که اعصاب حساس را از کار انداختند چون ناگزیر، قسمتی قطع می شود، نمی توان آن قسمت را تجدید نمود.

به این جهت با این که هرگز به فکر درمان بیماری کزاز به وسیله عمل جراحی (زائر بروخ) را ترک نکرد وی آن اندیشه را در تمام مدتی که سالم و عاقل بود به موقع اجرا نگذاشت.

زائر بروخ نمی خواست راجع به او تبلیغ شود

آن هایی که با (زائر بروخ) کار کردند، می گویند که آن مرد غیر از این اندیشه ثابت، در زندگی اجتماعی، یک سلیقه دائمی داشت و آن فرار از تبلیغ در مورد خودش بود.

در کشور آلمان هیچ پزشکی مجاز نبود و نیست که راجع به خود پروپاگاندا کند و یا با قلم بیمارانی که از طرف او معالجه شده اند خود را به سر زبان ها بیندازد و در آن کشور، برای معرفی یک پزشک یا جراح خوب فقط یک چیز مجاز است و آن این که وی اسم و نوع تخصص و شماره تلفن خود را روی تابلویی که بر مطب خود نصب می کند بنویسد.

(گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان در دوره‌ی حکومت (هیتلر)، برنامه ای برای رادیوی آلمان داشت به عنوان (معرفی مردان بزرگ معاصر آلمان) و بعضی از پزشکان آلمان که با (گوبلز) رابطه مستقیم نداشتند واسطه می تراشیدند تا این که (گوبلز) نام و شرح حال و به اصطلاح بیوگرافی آن ها را در آن برنامه بگنجانند

تا شهرت پیدا کنند ولی (زائر بروخ) با وجود مراجعه مکرر به او، هرگز موافقت نکرد که نام او در رادیو آلمان برده شود و شرح حالش بیان شود و تا روزی که زنده بود موافقت نکرد که مجله‌ها و روزنامه‌های آلمان او را مورد تمجید قرار بدهند و در هیچ کنگره علمی از نوع کنگره‌هایی که هر سال در اروپا راجع به مسایل پزشکی و جراحی منعقد می‌شود شرکت نمی‌کرد مگر این که آن کنگره راجع به یک موضوع مهم جدید جراحی که می‌دانست نفعش عاید عموم خواهد شد، گزارش بدهد.

روزی (گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان نازی به ملاقات (زائر بروخ) رفت و به او گفت: شما از افتخارات ملت آلمان هستید و این که نمی‌خواهید جزو رجال بزرگ معاصر آلمان معرفی شوید به عقیده‌ی من، یک قصور ملی است و موافقت کنید که ما با یک برنامه طولانی که به مدت چند هفته به وسیله رادیو پخش خواهد شد برای تجلیل ملت آلمان که چنین مرد بزرگی به دنیا اهدا کرد (نه تجلیل از شما که میدانم به آن احتیاج ندارید) شما را معرفی کنیم.

اما (زائر بروخ) که صراحت لهجه داشت گفت: آقای وزیر تبلیغات من آوازخوان یا هنرپیشه رادیو یا سینما نیستم که شما می‌خواهید به وسیله رادیو مرا

(لانسه) کنید و اصرار (گوبلز) در آن جراح بزرگ مؤثر واقع نشد و موافقت نکرد که رادیوی آلمان او را جزو رجال بزرگ معاصر آلمان معرفی کند.

باری قبلا گفتیم که چگونه (زائر روخ) در حالی که مشغول عمل جراحی بود قلب یک بیمار را از سینه اش بیرون آورد و در ظرف زباله انداخت و دکتری که متصدی بی هوشی بود آن واقعه را گزارش داد اما مقامات بالا به گزارش او ترتیب اثر ندادند. وزیر بهداری آلمان شرقی هم که به قول دکتر (هال) گفته بود می توان (زائر بروخ) را با داروی (ال-اس-دی) معالجه کرد، هم اقدامی برای درمان او نکرد و گفتیم که آن دارو که ابتدا به منظور مصرف کم و مانند بعضی سموم برای مداوا اختراع شده بود بعدها چگونه به صورت یک بلای خانمان برانداز به جان جوانان افتاد و صدمات و تلفات فراوان بر آن ها وارد کرد.

مقامات عالی آلمان شرقی هم از آن جا که خودشان وی را مورد حمایت قرار دادند و نمی توانستند شخصی را که مورد حمایت جدی خودشان بود انکار نمایند به خصوص که زائر بروخ را می شناختند و فکر می کردند شاید روزی برای معالجه محتاج به او شوند، گزارش ها را هم از حسادت رقیب های او می دانستند.

عمل جراحی برای درآوردن ریشه های سرطان

چندی گذشت و یک بانوی آلمانی به اسم بانو (فراتین) بر اثر این که در پشت یک غده سرطانی داشت بنابر تجویز پزشکان باید مورد عمل جراحی قرار بگیرد و آن غده را با عمل از پشت او خارج کنند.

وقتی اسم غده‌ی سرطانی برده می شد مردم عادی که اطلاعاتی از بیماری سرطان ندارند تصور می کنند که در همه جا، هنگام بروز سرطان یک غده به وجود می آید که مدور است.

در صورتی که بافت سرطانی ممکن است که نه مدور باشد نه بیضوی شکل اما چون در بعضی از اعضای بدن، بافت سرطانی به شکل مدور یا بیضوی است (و بیشتر در کبد یا ریه دارای این شکل می شود) از قدیم پزشکان اروپا بافت سرطانی را به اسم غده‌ی سرطانی خوانده اند در حالی که در بعضی از سرطان ها بافت سرطانی به شکل غده ای مدور یا بیضوی در نمی آید بلکه مانند یک

خرچنگ، با دست های متعدد، در اطراف گسترده می شود به همین دلیل این بیماری را به اسم سرطان یعنی خرچنگ خوانده اند.

بافت سرطانی بانو (فرا تین) در پشت او، مانند یک خرچنگ گسترده شده بود که از بالا تا پایین و از راست تا چپ، قسمتی از پشت را می پوشانید و پزشکان بعد از این که بافت سرطانی گسترده‌ی آن زن را در پشتش دیدند حیرت نکردند که چرا بانو (فرا تین) زودتر اقدام به درمان نکرد و چرا معالجه بیماری را آن قدر به تأخیر انداخت تا این که بافت سرطانی آن قدر وسعت پیدا کند.

چون بافت سرطانی پس از این که به وجود آمد تا مدتی درد ندارد همین سبب می شود که مبتلایان به این بیماری متوجه نشوند که گرفتار یک بیماری وخیم شده اند.

اگر کسی که مبتلا به سرطان می شود در روزهای اول مبتلا شدن به آن بیماری متوجه شود که بیمار شده، درصدد مداوا برمی آید و بیماری سرطان اکثر در آغاز قابل درمان است.

اما دو چیز سبب می شود که آن کس که مبتلا به سرطان شده درصدد مداوا بر نمی آید اول این که احساس هیچ نوع درد و ناراحتی نمی کند.

دوم این که گاهی بیماری سرطان در نقاطی از بدن بروز می کند که بیمار شکل آن را نمی بیند.

اگر بافت بیماری سرطانی و به زبان ساده غده‌ی سرطانی در سطح بدن مثل سینه یا شکم یا ران یا ساق پا یا دست باشد آن کس که بیمار شده آن غده را می بیند و درصدد مداوا برمی آید.

اما وقتی غده‌ی سرطانی در کبد یا ریه یا لوزالمعده یا درون جمجمه یا در وسط یک عضله تولید می شود آن کس که بیمار شده آن غده را نمی بند و چون درد هم ندارد نمی فهمد بیمار شده است.

وقتی بانو (فراتین) دانست که باید مورد عمل جراحی قرار بگیرد و برای مقدمات عمل و گرفتن دستور به بیمارستان شاریتی در برلین شرقی رفت گفت که میل دارد پرفسور (زائر بروخ) او را مورد عمل قرار بدهد و این تقاضای او مورد موافقت قرار گرفت.

دکتر (ویلفرید) دستیار (زائر بروخ) با این که می دانست که حال استاد از لحاظ روحی خوب شده است و اثری از پرتی حواس از او دیده نمی شود

نخواست که هنگام عمل جراحی بانو فراتین حضور داشته باشد و کسالت مزاج را بهانه کرد.

ولی دکتر (مادلنر) دستیار (زائر بروخ) در روزی که بانو (فراتین) باید مورد عمل قرار بگیرد در اتاق عمل حضور داشت.

هیچ مقام رسمی مانع از ادامه کار (زائر بروخ) در بیمارستان نشد رییس بیمارستان هم ممانعت نکرد ولی بعدها گفتند عدم ممانعت رییس بیمارستان از رشک بوده و او نسبت به (زائر بروخ) حسد می ورزید و چون می دانست که از هیچ راه نمی تواند آتش حسد خود را در مورد او فرو بنشانند، امیدوار بود که (زائر بروخ) باز هنگام عمل مرتکب خطا بشود تا این که برای همیشه از ادامه‌ی کار ممنوع شود.

پرفسور (زائر بروخ) وقتی نظری به برنامه عمل جراحی بانو (فراتین) انداخت نه از غیبت دستیار خود دکتر (ویلفرید) متعجب شد و نه از غیبت متصدی بی هوشی که او هم موضوعی را بهانه کرد تا هنگام عمل زائر بروخ حاضر نباشد چون در بیمارستان ها زیاد اتفاق می افتد که دکترها به علت مسافرت و

شرکت در کنگره های علمی یا به دلیل بیماری کار خود را به طور موقت به دیگران واگذار می کنند.

دکتر (ویلفرید) همین که شنید (زائر بروخ) با برنامه ی عمل جراحی بانو (فراتین) موافقت کرده متوجه شد که او باز دچار اختلال مشاعر شده است.

چون بعد از واقعه مخوف آن روز که (زائر بروخ) قلب بیمار را از سینه اش بیرون آورد و در سطل زباله انداخت و آن گاه کارد جراحی از دستش افتاد و رنگش سفید شد و دکتر (ویلفرید) او را به خانه اش رساند و چندین روز به بیمارستان نرفت، خود آن مرد می باید بفهمد که ناخودآگاه مرتکب یک تبه کاری هولناک شده و دیگر نباید کارد جراحی را به دست بگیرد و حالا که می خواهد عمل کند معلوم می شود مجدد حالش بد شده که آن ماجرا را به خاطر نمی آورد.

روزی که بانو (فراتین) باید مورد عمل قرار بگیرد (زائر بروخ) در ساعت معین وارد بیمارستان شد و به ظاهر باهوش و حواس کامل، برای عمل آماده شده است.

وی با دقت دست‌ها را شست و با کمک یکی از زن‌های پرستار روپوش جراحی را دربر، و دستکش را در دست کرد.

بیمار را قبل از ورود (زائر بروخ) به اتاق عمل روی تخت برای جراحی آماده کرده بودند.

آن روز در آن اتاق هفت نفر حضور داشتند که سه نفر از آن‌ها مرد و بقیه زن بودند.

مردها غیر از (زائر بروخ) دکتر (مادلنر) دستیار دوم استاد بود و دکتر (سراید) متصدی بی‌هوشی.

به طوری که گفتیم بافت سرطانی بانو (فراتین) در پشت او قرار داشت و بنابراین برای اینکه بتوانند بافت سرطانی را از پشت آن زن بیرون بیاورند باید او را به رو بخوابانند و در گذشته، وقتی یک بیمار را به رو، بر تخت عمل می‌خوابانیدند نظارت بر تنفس وی مشکل می‌شد.

اما پرفسور (زائر بروخ) برای نظارت بر تنفس آن گونه از بیماران، روشی اختراع کرد که بیمار به آزادی نفس می کشید و نیز می توانستند بر نفس کشیدن او، و ضربان قلبش نظارت کنند و در فواصل معین فشار خونس را اندازه بگیرند.

زائر بروخ از متصدی بیهوشی، شماره تنفس و تعداد ضربان و میزان فشار خون بیمار را پرسید و بعد از این که جواب رضایت بخش شنید دست را دراز کرد و یکی از زن های پرستار کارد جراحی را به دستش داد و عمل استاد نابغه برای بیرون آوردن بافت سرطانی از پشت آن زن شروع شد.

بافت سرطانی مانند دست و پاهای یک خرچنگ، در تمام پشت بیمار گسترده شده بود و یک چشم عادی نمی توانست ببیند که حد فاصل بین بافت گسترده و بافت غیرسرطانی در پشت آن زن در کجا است.

اما چشم ها و دست های (زائر بروخ) آن حدفاصل را می یافت و با دقت چنگال سرطانی را از بافت سالم جدا می کرد بدون این که کارد او حتی به اندازه یک میلی متر از حدفاصل بافت سرطانی و بافت سالم، وارد بافت بی عیب شود.

دست راست پرفسور (زائر بروخ) مسلح به کارد بود و دست چپش که به کمک دست راست می رفت، طوری با سرعت حرکت می کرد که دکتر (مادلنر) نمی

توانست حرکات کارد را تعقیب کند و حرکات دو دست و به خصوص دست راست جراح نابغه متوقف نمی شد مگر در دو موقع، یکی زمانی که از متصدی بیهوشی، وضع تنفس و ضربان قلب و فشارخون بیمار را می پرسید و دیگری زمانی که (زائر بروخ) می خواست کارد خود را تعویض کند و برای بریدن بعضی از قسمت ها کارد دیگر را به دست بگیرد و استاد، کارد کثیف را در ظرف زباله می انداخت و یکی از زن ها کارد دیگر را به دست پرفسور می داد.

روش عمل جراحی (زائر بروخ) مانند روش جراحان دوره کلاسیک، قبل از کشف و به کار بردن داروهای بیهوشی بود و گویی بیماری که روی تخت عمل قرار گرفته بی هوش نیست و دارای هوش و حواس است و درد احساس می کند و او باید تا آن جا که امکان دارد، عمل جراحی را با سرعت به اتمام برساند تا مدت رنج بیمار کوتاه تر شود.

دکتر (مادلنر) وقتی سرعت عمل استاد را می دید، در باطن به او حسد می ورزید و شاید نمی دانست که برتری او را نسبت به خود اعتراف می کند زیرا وقتی ما در باطن، نسبت به کسی حسد می ورزیم، چه این حقیقت را بدانیم چه ندانیم، اعتراف می کنیم که او برتر از ما است.

وقتی یک رشته از بافت سرطانی از بافت های سالم جدا می شد، استاد بزرگ با یک حرکت کارد آن را قطع می کرد و در ظرف زباله می انداخت یعنی یکی از دست ها یا پاهای خرچنگ قطع می شد.

طوری سرعت عمل (زائر بروخ) زیاد بود که یک زن پرستار نمی توانست به وسیله تانپون خون عرصه را خشک کند و دو زن، عهده دار خشک کردن عرصه عمل به وسله تانپون بودند*.

زن هایی که به وسیله تانپون محل عمل را خشک می کردند در کار خود مهارت داشتند و طوری تانپون را به حرکت درمی آوردند که جلوی کارد استاد را نگیرد.

*تانپون یک نام بین المللی است و یک بسته یا باند است که خون منطقه عمل جراحی را می مکد و آن جا را خشک می کند و این کلمه فرانسوی و بین المللی را با میمی به شکل (تامپون) می نویسند اما (تانپون) تلفظ می کنند__ مترجم

بعد از مدت ۶۰ دقیقه، تمام چنگال های سرطان از پشت آن زن بیرون آورده شد و دیگر حتی یک نخ کوچک سرطانی در پشت آن زن باقی نماند و دکتر

(مادلنر) فکر می کرد که اگر آن عمل را به او محول می کردند او برای بیرون کشیدن ریشه های سرطانی و تصفیه کامل پشت بیمار، نیازمند هفت و شاید هشت ساعت وقت بود.

پرفسور (زائر بروخ) مرتبه ای دیگر از دکتری که متصدی بی هوشی بود وضع تنفس و قلب و فشارخون بیمار را پرسید و بعد از زنی که کارش دادن آلات جراحی به او بود اره خواست.

او هم بی درنگ اره را به استاد داد.

دکتر (مادلنر) وقتی شنید که (زائر بروخ) اره می خواهد تعجب کرد زیرا در پشت بیمار چیزی وجود نداشت که بریدن آن، نیازمند اره باشد و عمل جراحی هم خاتمه یافته بود و فقط باید پشت بیمار را ببندند و او را به اتاق استراحت بفرستند.

پرفسور (زائر بروخ) بعد از این که اره را به دست آورد شروع به اره کردن دو دنده از دنده های بیمار از قسمت پشت کرد.

دکتر (مادلنر) می دانست که بافت سرطانی که در پشت به وجود می آید ریشه هایش، طبق معمول از حدود پشت تجاوز نمی کند و به سوی روی بدن، یعنی به سوی سینه، ریشه نمی دواند.

با این وجود فکر کرد که شاید بافت سرطانی پشت آن زن، به طور استثنایی، به سوی سینه اش ریشه دوانیده و اینک (زائر بروخ) دو دنده زن را قطع می کند تا این که بافت سرطانی را از سینه اش بیرون بیاورد.

استاد با همان سرعت که بافت های سرطانی را از پشت آن زن خارج کرد، دو دنده اش را از پشت قطع کرد بدون این که دنده ها را به طور کلی از بدن جدا کند بلکه گذاشت که یک سردنده ها به بدن متصل باشد و آن دو دنده را خم کرد و روی بدن خوابانید یعنی تا کرد.

دکتر (مادلنر) گفت (گهیم رات) آیا نباید وسایل گشودن قفسه سینه را آورد؟

گفتیم که (گهیم رات) بزرگترین عنوان بود که در آلمان به یک جراح داده می شد و دکتر (مادلنر) از این جهت گفت که آیا نباید وسایل گشودن قفسه سینه آورده شود که وقتی به عللی بخواهند درون سینه، عمل جراحی انجام دهند باید وسایلی به کار بیفتد تا وظیفه تنفس تعطیل نشود.

این را هم باید بگوییم که آن وسایل را هم پرفسور (زائر بروخ) ابتکار کرده بود چون او بود که برای اولین بار قفسه سینه را گشود و جراحی درون قفسه سینه را بدون این که سبب مرگ بیمار شود به جراحان آموخت.

قفسه سینه منطقه ایست محدود و کاملاً پوشیده که یک قسمت از اعضای مهم بدن در آن جا دارد و حرکات جدار قفسه سینه کمک به تنفس می کند.

وقتی قفسه سینه باز می شود، دو ریه پر از هوا می شود و آن گاه که قفسه سینه تنگ می شود، هوا از دو ریه بیرون می رود.

علاوه بر عوامل داخلی، فشار هوای محیط، در حرکات سینه خیلی مؤثر است و برای این که آدمی بتواند نفس بکشد فشار هوای محیط بر بدن انسان باید همین باشد که اینک در سطح زمین هست.

اگر میزان این فشار خیلی تغییر کند، انسان خفه خواهد شد یعنی هوای لازم به ریه هایش نمی رسد و به همین جهت است که در هواپیماهای حامل مسافر امروزی که در ارتفاعات زیاد پرواز می کنند، میزان فشار هوا را در داخل اتاق مسافران و خلبانان ها به اندازه میزان فشار هوا در سطح زمین نگه می دارند

(زیرا در ارتفاعات جو میزان فشار هوا کم است و مسافران و خلبان ها، در آن ارتفاعات ابتدا ناراحت و بعد خفه خواهند شد.)

در زمین هم اگر هنگام عمل جراحی صندوقچه سینه را بدون احتیاط بگشایند گرچه در میزان فشار هوا، نسبت به بدن انسان، تغییری حاصل نمی شود اما بر اثر باز شدن سینه، هوا به ریه نمی رسد.

اما اگر جمجمه انسان را هنگام عمل جراحی بشکافند به طوری که نخاع، به طور مستقیم در معرض هوا قرار بگیرد خطری متوجه بیمار نمی شود و سلول های مغز، به وسیله رگ ها کماکان، غذای خود را که اکسیژن نیز هست دریافت می کنند.

به همین دلیل است که جراحان قدیم کشور مصر، می توانستند در اعمال جراحی، جمجمه را بگشایند اما نمی توانستند در صندوقچه سینه تلاش به عمل جراحی کنند زیرا بیمار زندگی را بدرورد می گفت.

وقتی دکتر (مادلنر) به (زئر بروخ) گفت که آیا لازم است که وسایل گشودن قفسه سینه آورده شود، آن مرد در حالی که کارد جراحی را به دست راست

داشت با انگشت دست چپ اشاره به سینه بیمار کرد و گفت نگاه کنید تا این که اعضای درون سینه را از این امتداد ببینید.

آن وقت دکتر (مادلنر) دریافت که (زائر بروخ) بار دیگر دچار اختلال مشاعر شده است.

آن چه (زائر بروخ) گفت، گفته ای بود که جراحان به دانشجویان پزشکی که برای کارآموزی در تالار جراحی حضور می یافتند می گفتند و هیچ جراحی، در تالار عمل، آن گفته را خطاب به همکاران خود نمی گفت و نمی گوید.

چون کسانی که برای کمک به یک جراح در اتاق عمل حضور دارند همه از تشریح اطلاع دارند و حتی زن هایی که در آن اتاق بودند می دانستند که درون سینه انسان چیست و اگر از پشت آن ها را از نظر بگذرانند به چه شکل جلوه می کند.

دکتر مادلنر گفت: (گهیم رات) اجازه بدهید که ما این دنده ها را ببندیم.

(زائر بروخ) که بیمار را نگاه می کرد بعد از شنیدن آن حرف سر را متوجه
دکتر (مادلنر) کرد و برقی از چشم هایش درخشید و بانگ زد چه کسی به تو
اجازه داده که در کار من فضولی کنی؟

جراح بزرگ در حالی که این کلمات را بر زبان می آورد با کارد جراحی که در
دست داشت به دکتر (مادلنر) حمله کرد.

(مادلنر) با سرعت خود را کنار کشید و به قول بوکس بازان جاخالی کرد و (زائر
بروخ) نتوانست خود را نگه دارد و به میزی که بیمار روی آن قرار داشت تصادم
کرد و به زمین افتاد و عینکش شکست و برخاست که دوباره به (مادلنر) حمله
ور شود اما او با کمک متصدی بیهوشی که بیمار را به طور موقت رها کرد و دو
نفر از زن ها (زائر بروخ) را از اتاق عمل خارج کردند و در اتاق دیگر (زائر بروخ)
دست و پا میزد که خود را آزاد کند و فریادهای سبب شد که عده ای از
کارکنان بیمارستان به سوی آن اتاق دویدند.

دکتر (مادلنر) به کارکنان بیمارستان که به کمک آمده بودند گفت شما او را
نگهدارید که به اتاق عمل بازنگردد تا ما به زن بیمار برسیم و او را از مرگ
نجات دهیم.

دکتر (مادلنر) و متصدی بیهوشی و زن ها، به اتاق عمل مراجعت کردند و دو دنده بیمار سرطانی را به جایش گذاشتند و زخم را بستند و او رابه اتاق استراحت فرستادند ولی با این که عمل دور کردن بافت های سرطانی از پشت آن زن، با موفقیت انجام شده بود در اثر لطمه ای که برداشتن دنده در او به وجود آورده بود زندگی را بدرود گفت.

واقعه ای که آن روز اتفاق افتاد از مردی چون (زائر بروخ) که خون سردی اش در اعمال جراحی سرمشق جراحان جوان و حتی بعضی از جراحان سالمند بود خیلی عجیب می نمود و آن روز دکتر (مادلنر) و دکتر سراید (متصدی بی هوشی) فکر کردند که (زائر بروخ) را باید به تیمارستان فرستاد چون یک دیوانه واقعی است.

در گذشته بارها اتفاق افتاد که مردان و زنانی که در اتاق عمل دستیار (زائر بروخ) بودند از مشاهده حال بیمار وحشت کردند و یقین حاصل می کردند که بیمار خواهد مرد و در آن اتاق فقط یک نفر خون سرد به نظر می رسید و او (زائر بروخ) بود که بدون توجه به وحشت دستیارانش به عمل ادامه می داد و

هیچ واقعه غیرمنتظره خون سردی آن مرد را از بین نمی برد و حواسش را پرت نمی کرد.

بارها هنگامی که (زائر بروخ) مشغول عمل بود در اثر طوفان در خارج، برق می زد و رعد می غرید و آن گاه سیلاب از آسمان فرومی ریخت بی آن که (زائر بروخ) یک بار، سر از کار خود بردارد و نظری به پنجره اتاق بیندازد و وضع خارج را از نظر بگذراند.

بنابراین می توانیم بسنجیم آن هایی که در آن روز، در اتاق عمل، حمله (زائر بروخ) را به دکتر (مادلنر) دیدند و در خارج از آن اتاق دست و پازدانش را مشاهده کردند و فریادهایش را شنیدند دچار چه اندازه حیرت شدند.

ابتکار ماساژ قلب بی حرکت

در تاریخ زندگی حرفه ای (زائر بروخ) پدیده هایی که موید خونسردی فوق العاده او در اتاق عمل بود، متعدد است و در این جا فقط به ذکر یکی از آن ها اکتفا می کنیم زیرا آن پدیده، در تاریخ اعمال جراحی به ثبت رسید و مبداء و مکتب یک روش جدید مداوا، در اعمال جراحی قلب شد و بعد از (زائر بروخ) جراحان دیگر، در موقع ضرورت، از آن روش پیروی کردند و امروز هم می کنند.

بعد از این که (زائر بروخ) جراحی روی قلب را برای اولین بار ابتکار کرد، عده ای از جراحان اروپا و آمریکا، نه فقط مایل بلکه آرزومند شدند که هنگام عمل جراحی (زائر بروخ) بر روی قلب حضور داشته باشند و ببینند که آن استاد چه می کند.

در آن موقع، هنوز تلویزیون اختراع نشده بود تا این که جراحان عمل (زائر بروخ) را روی صفحه یک تلویزیون مدار بسته یا مدار باز ببینند و برای دیدن

عمل جراحی ناگزیر بودند که در تالار عمل حاضر شوند و از نزدیک آن عمل را مشاهده کنند و چون شماره جراحانی که برای مشاهده عمل زائربروخ حضور داشتند زیاد بود (دکتر حجازی دستیار ایرانی زائر بروخ شماره آن ها را نزدیک پانصد نفر گفته است) یک آمفی تئاتر را برای محل عمل تعیین کردند و می دانیم که آمفی تئاتر تالاری است مدور که جای نشستن آن مدرج است و یکی بالای دیگری قرار گرفته و به همین جهت تمام کسانی که در آن تالار حضور داشتند مرکز تالار را می بینند.

در بین جراحانی که در آن روز عمل در آن آمفی تئاتر حاضر شدند جراحان آمریکایی هم بودند که برای دیدن عمل از آمریکا آمدند و چون آمفی تئاتر بزرگ و وسیع بود اغلب آن ها با دوربین می آمدند که بتوانند صحنه عمل را بهتر ببینند.

در آن روز در آن آمفی تئاتر، بلندگو گذاشتند که در آن روز، یک چیز تازه بود و گزارش های کارکنان پزشکی که دستیار (زائر بروخ) بودند و به او گزارش می دادند به وسیله بلندگو به اطلاع حضار می رسید.

وقتی عمل جراحی شروع شد طوری سکوت بر آن آمفی تئاتر مستولی شد که گویی کسی در آن تالار نیست و فقط گزارش هایی که به (زائر بروخ) میدادند از بلندگو به گوش می رسید و می دانیم که آن گزارش ها مربوط بود به وضع قلب و تنفس بیمار که وی را بی هوش کرده بودند.

(زائربروخ) طبق عادت و روحیه اش کوچکترین توجه به اطراف نداشت و فقط صحنه عمل جراحی را می دید و از لحظه ای که عمل شروع شد حتی یک بار رو برنگردانید که جمعیت حاضر در تالار را نگاه کند در وسط سکوت آمفی تئاتر که از صدای بلند گو گذشته، اگر پرنده ای در فضای آن پرواز می کرد صدای بال هایش شنیده می شد.

ناگهان پزشکی که عهده دار نظارت بر وضع بیمار بود گفت که ضربان قلب متوقف شده است و صدای او به وسیله بلندگو به گوش تمام کسانی که در آمفی تئاتر بودند رسید.

لازمه وقفه قلب که تلمبه مرکزی و اصلی بدن برای رسانیدن خون به قسمت های مختلف می باشد، این است که بعد از مدتی کوتاه، یک قسمت از سلول

های بدن که در قبال نخوردن غذا حساس تر از سلول های دیگر هستند غذا (یعنی خون) دریافت نمی کنند و می میرند.

غیر از تلمبه اصلی بدن در کالبد انسان، تلمبه های دیگر برای رسانیدن خون به همه اعضاء هست و دیوار هر سرخ رگ، در سراسر طول بدن، به طور دایم منقبض و منبسط می شود و منظور از آن حرکات تلمبه ای این است که خون از سرخ رگ عبور کند و به عروق موئین که شعب کوچک سرخرگ هستند برسد و به وسیله عروق موئین، سلول ها تغذیه کنند و اجزای خون وقتی به سلول ها رسیدند همان گونه که مادر، پستان در دهان کودک شیرخوار می گذارد پستانک در دهان سلول ها می گذارند تا آن ها غذا بخورند. با این که در بدن انسان برای رسیدن خون به قسمت های مختلف بدن، تلمبه های متعدد وجود دارد همین که تلمبه اصلی یعنی قلب متوقف شد تلمبه های دیگر هم متوقف می شود، و خون از عروق، عبور نمی کند تا به رگ های موئین برسد و در آن ها، به وسیله اجزای خون، پستانک در دهان سلول ها گذاشته شود و طول نمی کشد که قبل از همه حساس ترین سلول های بدن انسان که سلول های مغز می باشد از گرسنگی می میرند.

وقتی جراحان حاضر در آمفی تئاتر، اطلاع حاصل کردند که قلب بیمار از ضربان افتاده، پیش بینی کردند که تا چند دقیقه دیگر، اولین اثر مرگ که مردن سلول های مغز می باشد، در بیمار آشکار خواهد شد.

(ژارگن تروالد) آلمانی نویسنده این سرگذشت حقیقی می نویسد در بین آن ها کسانی بودند که بعد از اطلاع از توقف ضربان قلب بیمار راضی و خوش وقت شدند زیرا متوقف شدن قلب بیمار دلیل بر این بود که (زائر بروخ) در عمل جراحی خود که آن همه در دنیای پزشکی و جراحی سروصدا تولید کرده بود شکست خورده است.

آن روز در بین کسانی که خواهان شکست خوردن (زائر بروخ) بودند شاید یک نفر هم وجود نداشت که پیروزی خود (یعنی عدم موفقیت زائر بروخ) را محقق نداند چون می دانست وقفه ضربان قلب در عمل جراحی همان است و مرگ بیمار همان و بعضی از آن ها دوربین های خود را که تا آن دقیقه به موضع عمل جراحی دوخته بودند فرود آوردند و آماده شدند که بعد از اعلام مرگ بیمار برخیزند و از آمفی تئاتر بیرون بروند و با اطمینان از این که قلب، منطقه

غیر قابل نفوذ جراحی است و هرگز مورد عمل قرار نگرفته و نخواهد گرفت به درمانگاه های خود بازگشت کنند.

هر کس دیگر به جای (زائر بروخ) بود و در آن مجلس بزرگ امتحان می شنید و می دید که قلب بیمار از ضربان ایستاد خود را گم می کرد و می دانست که در آن حال، با هیچ داروی مقوی نمی توان قلب بی حرکت را به حرکت درآورد.

زیرا دارو، زمانی در بدن اثر می کند که خون در گردش باشد و جریان خون، دارو را به قسمت های که باید دارو به آن جا برسد منتقل کند و وقتی بی حرکت شد و خون از گردش بازایستاد به کار بردن دارو، بدون فایده است.

ولی زائر بروخ خود را گم نکرد و همان طور که یک سیب یا گلابی را به دست می گیرند، قلب بیمار را به دست گرفت، به طوری که با کف دست و انگشت ها آن را احاطه کرد و شروع به فشردن و بهتر آن که بگوییم شروع به ماساژ کرد.

ولی نه بدون روش مخصوص بلکه طوری قلب را می مالید که فشار دست او، روی قلب درست شبیه به فشاری باشد که حرکت طبیعی قلب، به وجود می آورد و همان طور که قلب در هر دقیقه ۷۲ بار می زند (زائر بروخ) هم در هر

دقیقه قلب را ۷۲ بار می فشرد و بعد از هر فشار آن را رها می کرد تا این که ماساژ او شبیه به انقباض و انبساط طبیعی قلب باشد.

در هیچ یک از اسناد پزشکی و جراحی که از قدیم به جای مانده ذکر نشده که قبل از زائر بروخ کسی قلب را با مالش به حرکت درآورد بنابراین زائر بروخ اولین کسی بود که در تاریخ جراحی جهان دست به این ابتکار زد. مدت سه دقیقه (زائر بروخ) در سکوت مطلق محیط (آمفی تئاتر) مشغول مالش قلب بی حرکت بیمار بود.

بعد از سه دقیقه که مشغول مالش قلب بود، در دست خود، جان گرفتن قلب را احساس کرد و دست را گشود و قلب را رها کرد و صدای دکتری که متصدی حال بیمار بود از بلندگو برخاست که گفت که قلب بیمار دارای ضربان شده است.

اگر قلب بیمار، یک دقیقه و حداکثر دو دقیقه دیگر به کار نمی افتاد سلول های مغز وی بر اثر نرسیدن غذا به آن ها می مردند و دیگر (زائر بروخ) نمی توانست آن بیمار زنده کند.

چون در آن دوره سلول های مغز پنج دقیقه بعد از قطع جریان خون می مردند و امروز این مدت قدری بیشتر و با تکنیک جدیدی جراحی سلول های مغز تا هشت دقیقه و بنابر نظریه برخی از جراحان تا ده دقیقه پس از قطع جریان خون زنده می ماند اما از آن پس مرگ آن ها قطعی است و پس از این که سلول های مغز مردند، هیچ قدرت علمی و تکنیکی نمی تواند از مرگ کامل بیمار جلوگیری کند.

ابتکار آن روز (زائر بروخ) که سبب شد قلب بیمار به کار بیفتد، منتهی به موفقیت عمل جراحی و (زائر بروخ) شد و آن ابتکار، با حضور نخبه هایی از جراحان دنیا، در جراحی، منشا و مبدا یک روش درمان جدید شد و تا امروز، از طرف جراحان، هنگام ضرورت، اعمال می شود و در آن روز (زائر بروخ) خون سردی خود را، به طوری که انعکاس بین المللی پیدا کرد به ثبوت رسانید.

امروز، در جراحی، ماساژ قلب، برای به حرکت در آوردن آن، از قواعد کلاسیک شده و دیگر برای کسی جلوه ندارد اما آن روز که (زائر بروخ) برای اولین بار قلبی را برای مالش به دست گرفت این کار به قدری غیرعادی و نوظهور جلوه می کرد که در بین جراحانی که در آمفی تئاتر حضور داشتند، حتی یک نفر

نبود که عمل (زائر بروخ) را یک عمل دیوانه وار نداند و حتی یکی از آن عده که همه متخصص بودند پیش بینی نمی کردند که قلب بی حرکت بیمار ممکن است به حرکت درآید.

آن روز (زائر بروخ) با ابتکاری که در دنیا بدون سابقه بود، یک مرده را زنده کرد و شاید فکر کنیم که بعد از آن موفقیت برخوردار بالید و بر دیگران کبر فروخت.

اما تفاوتی در حال و روش (زائر بروخ) دیده نشد و معلوم شد حتی زنده کردن مرده، نمی تواند خونسردی آن مرد را از بین ببرد.

چون راجع به خون سردی (زائر بروخ) صحبت کردیم، شاید تصور شود که او در خارج از اتاق عمل هم مردی بی اعتنا و خون سرد بود.

اما خاطرات همکاران (زائر بروخ) نشان می دهد که آن جراح بزرگ، در زندگی مردی اجتماعی و خون گرم و خوش مشرب بود و هیچ یک از پرستاران (زائر بروخ) در ساعات عادی که او در اتاق عمل نبود از وی کم اعتنایی ندیدند تا چه رسد به ترشرویی و خشم.

در جنگ جهانی دوم (زائر بروخ) از برلین خارج نشد و هنگامی که ارتش سرخ دولت شوروی به برلین رسید وی در همان بیمارستان که بعد از تقسیم برلین، جزو مؤسسات برلین شرقی شد به کار ادامه می داد.

ارتش سرخ دولت شوروی وقتی به منطقه برلین رسید با چهل هزار توپ جبهه برلین را هدف قرار داد که ده هزار توپ آن همواره به سوی خود شهر برلین شلیک می کرد ولی در آن دوره هم (زائر بروخ) در همان بیمارستان که محل کارش بود در شبانه روز فقط یک یا دو ساعت آن هم به تناوب می خوابید و نمی توانست دو ساعت متوالی بخوابد چون بدون وقفه زخمی ها را به بیمارستان می آوردند. در اتاق (زائر بروخ) سه تخت نهاده بودند و آن جراح خارق العاده روی سه تخت عمل می کرد.

روز آخر ماه آوریل سال ۱۹۴۵ میلادی (هیتلر) رئیس دولت آلمان در برلین خودکشی کرد اما جنگ برلین با خودکشی هیتلر خاتمه نیافت و از آن روز تا روز هشتم ماه مه، روز و شب بدون وقفه در برلین، جنگ بین سربازان آلمانی و ارتش شوروی ادامه یافت و همچنان بدون وقفه سربازان مجروح را به بیمارستان می آوردند و (زائر بروخ) آن ها را مورد عمل قرار می داد.

زائر بروخ از پایان آوریل تا روز نهم ماه مه، شاید نیم ساعت هم نتوانست به طور دایم بخواهد و گر چه جنگ برلین، در هشتم ماه مه ۱۹۴۵ با اعلامیه دریاسالار (فن دونیتز) که رئیس دولت آلمان شده بود و بلاشرط تسلیم شد، خاتمه یافت اما (زائر بروخ) تا روز نهم نتوانست بخواهد زیرا مجروحین را کما کان به بیمارستان می آوردند.

در یکی از روزهای آغاز ماه مه که جنگ در برلین ادامه داشت سربازان فاتح شوروی وارد اتاقی شدند که (زائر بروخ) با روپوشی سراپا خون آلود مشغول عمل کردن سربازان مجروح بود.

(زائر بروخ) نمی دانست که سربازان شوروی وارد بیمارستان شده اند و حتی در روزهایی که جنگ در خود برلین ادامه داشت، صدای غرش قطع نشدنی توپها را نمی شنید و اصلا در فکر جان و نجات خود نبود.

وضع (زائر برو) در اتاق عمل، هنگامی که سربازان شوروی وارد آن اتاق شدند شبیه بود به وضع (ارشمیدس) حکیم و ریاضی دان معروف یونانی در سال ۲۱۲ قبل از میلاد، هنگامی که در شهر (سیراکوز) واقع در جزیره (سیسیل) سربازان مهاجم رومی وارد خانه اش شدند و او را دیدند که بر زمین نشسته و

یک شکل هندسی مقابل وی قرار گرفته و مشغول محاسبه روی آن شکل است
سربازان رومی که از بی اعتنایی آن دانشمند به خشم آمده بودند او را کشتند
و خون (ارشمیدس) روی آن شکل هندسی ریخت.

اما سربازان شوروی بعد از این که وارد اتاق عمل (زائر بروخ) شدند و او را سراپا
خون آلود در حال عمل دیدند، وی را نکشتند و (زائر بروخ) به کار ادامه داد و
ذکر این واقعیت بدون مناسبت نیست که وقتی سربازان شوروی به برلین
رسیدند و مسلم شد که پایتخت آلمان قادر به پایداری نیست عده ای زیاد از
پزشکان و جراحان برلین به طرف مغرب گریختند اما (زائر بروخ) نگریخت و
وظیفه جراحی خود را از یاد نبرد و همه کسانی که آن روز حمله (زائر بروخ) را
با کارد جراحی به دکتر (مادلنر) دیدند و از سوابق خون سردی آن مرد اطلاع
داشتند از آن واقعه بسیار در شگفت شدند.

(زائر بروخ) تحت حمایت فاتح برلین قرار گرفت

پس از این که فاتح شوروی وارد برلین شد و مقاومت آلمانی ها در آن شهر از بین رفت مارشال (ژوکوف) که اسم و شهرت زائر بروخ را شنیده بود آن جراح بزرگ را مورد حکایت قرار داد.

خواننده ای که این موضوع را می خواند ممکن است حمایت مارشال (ژوکوف) از (زائر بروخ) در نظرش عادی جلوه کند.

بنابراین در چند کلمه می گوئیم که در آن موقع مارشال (ژوکوف) که بود.

(گیورکی-کووونستان تی نویچ-ژوکوف) در آن موقع افسری بود چهل و نه ساله و با این که مسئولین تبلیغات دولت شوروی به ملاحظه استالین دقت داشتند که (ژوکوف) را خیلی بزرگ نکنند (چون دیکتاتورها نمی خواهند در کشورشان مردم فرد یا افراد دیگری را مهم تصور کنند و مایل هستند هر موفقیت و پیروزی به نام خودشان باشد) آن افسر نزد مردم اتحاد جماهیر شوروی و سربازان ارتش مرتبه ای چون مرتبه خدایان پیدا کرده بود چون

(ژوکوف) در سه جنگ بزرگ علیه آلمانی ها که هر سه سرنوشت ساز بود نایل به پیروزی شده بود.

اولین جنگ که (ژوکوف) در آن نایل به پیروزی شد جنگ مسکو در سال ۱۹۴۱ و آغاز ۱۹۴۲ میلادی بود.

در آن موقع ارتش آلمان هیتلری ضمن پیشرفت در خاک شوروی به جایی رسید که افسران آلمانی، با دوربین خود گنبد های کلیساهای مسکو پایتخت شوروی را می دیدند و اشغال مسکو را کار دو یا سه روز می دانستند ولی (ژوکوف) ارتش آلمان را از پیرامون مسکو عقب راند و پایتخت شوروی را از خطر سقوط رهاوند.

جنگ دیگر که (ژوکوف) در آن نایل به پیروزی شد جنگ استالین در سال ۱۹۴۳ میلادی بود و در آن جنگ (ژوکوف) یک ارتش آلمان را در خود ستالین گراد محاصره کرد و همه افسران و سربازان آن ارتش اسیر ارتش شوروی شدند و کسانی که از تاریخ جنگ دوم جهانی اطلاع دارند می دانند که شکست خوردن آلمان در جنگ استالین گراد، سرنوشت جنگ را به نفع شوروی و متفقین و به ضرر آلمان، تعیین کرد.

پیروزی سوم (ژوکوف) در جنگ برلین بود و پس از این که پیروزی ارتش شوروی در برلین مسلم شد با ذکر نام (ژوکوف) که سردار فاتح آن جنگ بود هزار تیر توپ شلیک کردندو (ژوکوف) در بین افسران شوروی یگانه افسر ارشد بود که به نامش هزار توپ شلیک شد و برای سایر افسران فاتح شوروی از ۳۲۴ تیر بیشتر شلیک نشد.

مردی چون (ژو کوف) آن هم در آغاز به دست آوردن پیروزی در برلین که هر سردار فاتح، کارهای زیادی دارد، (زائر بروخ) را به خاطر داشت و او را مورد حمایت قرار داد و بعد از این که خانه او شناخته شد یک تابلو به زبان روسی بالای در خانه اش نصب کردند و روی آن نوشته شده بود: (این جا خانه زائر بروخ بزرگ است)

پس از این که برلین سقوط کرد وضع خواربار در آن جا خیلی بد شد. در پانزده روز اول بعد از سقوط برلین حتی یک گرم خواربار به مردم داده نشد.

در تمام آن پانزده روز کسانی که ذخیره ای از خواربار نداشتند حتی یک وعده غذا نخوردند. و بعضی از گرسنگان که بنیه قوی نداشتند، مردند و بعضی از شدت گرسنگی طوری ناتوان شدند که قدرت حرکت نداشتند و در شهر ویران

برلین که نود درصد از ساختمان های آن بر اثر بمباران متوالی هوایی آمریکا و انگلستان ویران شده بود هیچ چیز که بتوان آن را خورد وجود نداشت. و در آن مدت عده ای زیاد از مردم برلین نه فقط از خوردن غذا محروم بودند بلکه آب هم نداشتند در صورتی که ماه مه بود و هر سال در آن ماه در برلین، انواع سبزی های خوارکی به دست می آمد ولی در سال ۱۹۴۵ در آن فصل بهار شاخه ای سبزی خوارکی در برلین وجود نداشت.

ولی افسران ارتش شوروی برای (زائر بروخ) خیلی بیش از میزان احتیاج آن مرد خواربار به بیمارستان و خانه اش می بردند و زائر بروخ، مازاد نان و گوشت و قند و قهوه و قوطی های کنسرو را که افسران شوروی برایش می آوردند بین کارکنان بیمارستان یا همسایگان قحطی زده اش تقسیم می کرد.

در شهر ویران برلین در آن موقع از افسران شوروی گذشته فقط یک نفر اتومبیل داشت و او (زائر بروخ) بود و شوروی ها یک اتومبیل مارک (اوپل) از نوع اتومبیل هایی که در همه جا مصادره کرده بودند به (زائر بروخ) دادند و سهمیه ای هم برای بنزین آن تعیین کردند که به آن دانشمند بزرگ داده می شد.

بعد از این که برلین سقوط کرد و پیروزی دولت شوروی مسلم شد آن دولت عده ای زیاد از دانشمندان و تکنیسین های آلمانی را به شوروی منتقل کرد تا در آن جا مشغول کار شوند.

دولت شوروی فقط به جلب آن هایی که در صنعت تخصص داشتند اکتفا نکرد بلکه در رشته های علمی و تخصصی دیگر هم افراد برجسته را جلب کرد.

در بین آن هایی که از طرف دولت شوروی جلب می شدند کسانی بودند که اگر با علاقه، جلای وطن نمی کردند و برای کار به شوروی نمی رفتند، در آن شرایط روز به حکم ناچاری و برای ادامه زندگی راه شوروی را پیش می گرفتند چون در آلمان شکست خورده پس از جنگ دوم جهانی از خواربار گذشته هیچ یک از نیاز های زندگی به دست نمی آمد و حتی یک جفت کفش برای فروش پیدا نمی شد مگر در بازار سیاه آن هم به بهای خیلی زیاد و وضع چنان بود که حتی تصور نمی شد که در آینده طولانی نیز این کشور بتواند از زیر بار مشکلات و خرابی های جنگ کمر راست کند.

یکی از کسانی که دولت شوروی می خواست به آن کشور منتقل شود و در آن جا زندگی کند زائر بروخ بود.

یک روز ژنرال پروفیسور (ویسنسکی) رئیس سازمان بهداری ارتش شوروی برای دیدار (زائر بروخ) به بیمارستان رفت و بعد از ورود، گفت همواره مایل بودم که بتوانم شما را ببینم و اینک که به این سعادت نایل شده ام افتخار دارم که سلام گرم مارشال (ژوکوف) را به شما ابلاغ کنم. و چون تمام پزشکان و جراحانی که در ارتش ما کار می کنند آرزو دارند شما را ببینند تقاضا می کنم در صورت امکان روزی را برای آمدن آن ها به این جا تعیین کنید (زائر بروخ) دو روز دیگر را برای آن دیدار تعیین کرد و در روز معین عده ای از افسران شوروی که همه پزشک یا جراح بودند و در بهداری ارتش سرخ کار می کردند برای دیدن (زائر بروخ) به بیمارستان رفتند و به احترام استاد در یک صف قرار گرفتند و (زائر بروخ) مانند یک افسر بلند پایه که افسران دیگر را سان می بیند از مقابل آن ها گذشت و با یکایک آن ها دست داد.

امروز می دانیم که به وجود آوردن آن تشریفات از طرف ژنرال پروفیسور (ویسنسکی) برای این بود که حس خودپرستی (زائر بروخ) را اقناع کند و گر چه آن جراح نابغه، اهل تکبر نبود اما آیا می توان در جهان کسی را یافت که لااقل قدری احساس نفس پرستی نداشته باشد؟ و آیا نمی دانیم که حتی متواضع ترین اشخاص، وقتی در ضمن صحبت، کنایه و گوشه ای بشنوند که

مربوط به قسمتی از زندگی خصوصی آن‌ها باشد، رنجیده می‌شوند و اگر تعریف بشنوند شاد می‌شوند؟ آیا نیازموده ایم که اگر کوچکترین انکار در مورد بصیرت و تخصص یک صاحب حرفه بکنند او چگونه پژمرده و رنجیده می‌شود؟

آن پژمردگی و رنجیدگی ناشی از حس خودپرستی است و خلاصه در بین آدمیان کسی را نمی‌توان یافت که قدری خودپرست نباشد مگر آن‌هایی که دارای مشاعر عادی نیستند.

(زائر بروخ) هم یک انسان بود و رئیس سازمان بهداری ارتش سرخ می‌خواست حس خودخواهی او را تسکین بدهد تا بتواند وی را وادار به قبول پیشنهاد خود کند.

بعد از این که اوضاع برلین پس از روزهای اولیه سقوط آن شهر آرام شد چند تن از افسران ارتش که برای بعضی از امراض احتیاج به عمل جراحی داشتند به وسیله رئیس خود به (زائر بروخ) مراجعه کردند و او آن‌ها را مورد عمل قرار داد و بنابراین ژنرال پروفیسور (ویسنسکی) برای مراجعه به (زائر بروخ) فرصت‌های متعدد داشت.

وی در یکی از آن فرصت ها به (زائر بروخ) پیشنهاد کرد که برای کار کردن به مسکو برود و گفت که دولت شوروی در آن جا به او یک خانه شهری و یک خانه ییلاقی خواهد داد و اتومبیل و راننده در دسترسش خواهد گذاشت و میزان حقوقش هم بسته به خود او می باشد و هر قدر تعیین بکند از طرف دولت شوروی پرداخته خواهد شد.

(زائر بروخ) می دانست که دولت شوروی عده ای زیاد دانشمندان و کارشناسان صنعتی آلمان را جلب کرده و به طوری که شهرت داشت بعضی از آن ها را به زور برده است.

این بود که از رئیس بهداری ارتش سرخ پرسید آیا برای انتقال من از این جا به مسکو دستوری از طرف دولت شما صادر شده است.

(ویسنسکی) گفت نه ای (گهیم رات)

(زائر بروخ) گفت چون انتقال من از این جا به مسکو اجباری نیست من ترجیح می دهم در همین جا کارکنم و در صورتی که انتقال من اجباری باشد ترجیح می دهم که از کار کناره گیری کنم.

این گفته به طوری که به زودی خواهد آمد بعدها دستاویزی شد برای حکومت آلمان شرقی تا این که (زائر بروخ) را از کار بر کنار کند.

(ویسنسکی) جواب (زائر بروخ) را برای (ژوکوف) برد و (ژوکوف) آن جواب را به مسکو مخابره کرد و کسب تکلیف نمود و مسکو جواب داد که (زائر بروخ) را به حال خود بگذارید که همچنان در برلین مشغول کار باشد و (ژوکوف) که فرماندار نظامی برلین بود (زائر بروخ) را به سمت مشاور بهداشتی برلین انتخاب کرد.

تهدیتی که آمریکاییان به (زائر بروخ) زدند

می دانیم بعد از این که برلین از طرف ارتش شوروی اشغال شد مدتی گذشت تا آمریکاییان وارد برلین شدند.

ورود آمریکاییان به برلین ناشی از پیشرفت نظامی نبود زیرا ارتش شوروی بعد از این که برلین را اشغال کرد تا یکصد و شصت کیلو متری برلین هم پیشرفت نمود و آخرین حد پیشرفت ارتش شوروی خطی بود که امروز مرز غربی آلمان شرقی و مرز شرقی آلمان غربی است و ورود آمریکاییان به برلین، نتیجه مذاکرات سیاسی، قبل از سقوط برلین بین سران دول فاتح بود که پیش از آن که برلین از طرف ارتش شوروی اشغال شود سران قرار گذاشته بودند پس از این که برلین اشغال شد، (هر کس آن را اشغال کرده باشد) چهار دولت شوروی و آمریکا و انگلستان و فرانسه با اشتراک عهده دار اداره امور برلین بشوند و هر یک از آن ها قسمتی از برلین را اشغال کنند که این روش تا امروز ادامه دارد.

باری آمریکاییان بعد از این که وارد برلین شدند (زائر بروخ) را متهم کردند که مورد توجه حکومت نازی آلمان بوده است.

آن ها عکسی را که از (زائر بروخ) وجود داشت و او را در لباس متحدالشکل ژنرالی ارتش آلمان نشان می داد بهانه کردند و در شورای چهارگانه اداره امور برلین او را از شغل مشاور بهداشتی پایتخت آلمان معزول کردند.

اما پس از این که برلین از طرف چهار دولت تقسیم و اشغال شد، چون (زائر بروخ) در بیمارستان برلین شرقی کار می کرد و آن قسمت منطقه اشغالی شوروی بود و مارشال (ژوکوف) او را در شغل مشاور بهداشتی ماندگار کرد.

اما عکسی که از (زائر بروخ) با لباس ژنرالی ارتش آلمان وجود داشت، مربوط به دوره خدمت سربازی او به عنوان افسر ذخیره ارتش آلمان است.

در ارتش آلمان افسران ذخیره، مانند افسران شاغل ترفیع درجه پیدا می کردند و در فواصل معین، بعد از طی دوره هایی به نام فرا گرفتن تعلیمات (دوره های تعلیم افسران ذخیره) نایل به درجه بالاتر می شدند.

پس از این که ارتش آلمان در جنگ جهانی اول، جنگ را متارکه کرد نظام وظیفه در آلمان از بین رفت و به موجب عهدنامه موسوم به (ورسای) که از طرف دول فاتح آن زمان بر آلمان تحمیل گردید مقرر شد که آلمان سرباز وظیفه نداشته باشد و برای حفظ امنیت داخلی یک ارتش یکصد هزار نفری از سربازان داوطلب و مستمری بگیر تشکیل بدهد.

ولی قبل از این که نظام وظیفه در آلمان لغو شود (زائر بروخ) که (افسر ذخیره) بود درجه هایی در صنف خود گرفت و وقتی که حکومت نازی در آلمان روی کار آمد و هیتلر به قدرت رسید و پیمان ورسای را زیرپا گذاشت و نظام وظیفه را برقرار کرد به موجب یک حکم مخصوص به عده ای از جمله زائر بروخ درجه ژنرالی در صنف افسر ذخیره دادند و این بود علت متهم شدن (زائر بروخ) به همکاری با نازی ها درحالی که بعد از آن که جنگ سرد بین شوروی و آمریکا شروع شد آمریکایی ها عده ای از افسران بلند پایه ارتش آلمان را که بعضی از آن ها با نازی ها نیز هم کاری نزدیک کرده بودند به خدمت گرفتند و از اطلاعات آن ها استفاده کردند.

زنی که با دارا بودن مزاج سالم و برخورداری از وظایف اعضای زنانگی و از جمله نظم ماهانه نمی توانست دارای فرزند شود از اندرز خویشاوندان و آشنایان پیروی کرد و به بیمارستان (شاریتی) مراجعه نمود.

به آن زن گفته بودند که علت نازا بودن وی این است که قسمتی از جهاز جنسی او، کج قرار گرفته و اگر با عمل جراحی آن قسمت از جهاز جنسی اش راست قرار بگیرد، دارای فرزند خواهد شد.

(زائر بروخ) گفته بود که با عمل جراحی می توان زنی را که به سبب کج قرار گرفتن قسمتی از جهاز جنسی نازا است درمان کرد به طوری که دارای فرزند شود و پس از این که آن زن به بیمارستان (شاریتی) مراجعه کرد (زائر بروخ) موافقت کرد که او را مورد عمل قرار بدهد.

روز عمل را تعیین کردند و در آن روز دکتر (مادلنر) از دستیاران (زائر بروخ) نمی خواست در اتاق عمل حضور داشته باشد اما بعد فکر کرد که حضور او در اتاق عمل ممکن است مفید شود و اگر در (زائر بروخ) اثر اختلال حواس دیده شد وی بتواند از ادامه عمل به وسیله او جلوگیری کند.

اما بعد از ورود به اتاق عمل دریافت که (زائر بروخ) دارای مشاعر عادی است و به خوبی عمل می کند.

به طور معمول، جراحان عمومی که در قسمت های مختلف بدن انسان عمل می کنند، جراحی در جهاز تناسلی زن ها را به جراحان متخصص واگذار می کنند اما (زائر بروخ) در جراحی همه قسمت های بدن چیره دست بود و (مادلنر) دید که آن جراح بزرگ، با همان سرعت، که در قسمت های دیگر بدن عمل می کرد، جراحی در جهاز جنسی آن زن را به انجام رساند و آن زن را برای استراحت از اتاق عمل خارج کردند و مردی را وارد اتاق عمل کردند که باید غده ی پروستات او مورد عمل قرار بگیرد.

(زائر بروخ) با هوش و حواس کامل از اتاق عمل خارج شد و یک زن از کارکنان بیمارستان دستکش های کثیف را از دست هایش بیرون آورد و (زائر بروخ) دست ها را شست و یک جفت دستکش تمیز و ضدعفونی شده، به دست کرد.

غده ی (پروستات) که در آن روز، جراح نابغه باید آن را مورد عمل قرار بدهد غده ای است که مجرای ادرار از آن عبور می کند. برای نشان دادن شکل غده (پروستات) و طرز عمل آن باید خیلی توضیح داد و یک کتاب پزشکی نوشت

ولی چون ما در شرح حال (زائر بروخ) قصد نوشتن کتاب پزشکی نداریم به اختصار با بیانی بسیار ساده غده پروستات را به خوانندگان می شناسانیم.

یک غده را در نظر بگیرید که شکل آن تقریبا مثل یک حلقه است و مجرای ادرار از آن حلقه می گذرد.

این غده فقط در مرد ها وجود دارد و زن ها دارای غده پروستات و در نتیجه عوارض آن نیستند.

کلمه (پروستات) کلمه ای است که از زبان یونانی وارد اصطلاحات پزشکی شده و معنای آن در زبان یونانی یعنی (در جلو) زیرا غده پروستات، در جلوی مثانه قرار گرفته و مجرای ادرار بعد از این که از مثانه خارج شد از غده پروستات می گذرد و آن گاه وارد آخرین قسمت مجرای ادرار می شود.

در آغاز، مجرای ادرار که از کلیه ها شروع میشود دوتا است و یکی از کلیه راست و دیگری از کلیه چپ، به مثانه می پیوندد اما پس از این که مجرای ادرار از مثانه جدا شد یکی است و آن مجرا در مردها از غده پروستات می گذرد.

غده پروستات در دوره کودکی و جوانی مردها وضع غیرعادی ندارد مگر به ندرت اما در دوره‌ی سالخوردگی، در بعضی از مردها، دارای وضع غیرعادی می‌شود.

وضع غیرعادی غده‌ی پروستات، در دوره‌ی سالخوردگی مردها، به یکی از دو شکل زیر آشکار می‌شود که غده پروستات یا سست و به اصطلاح شل می‌شود یا سفت و سخت.

اگر غده‌ی پروستات ورم کرد و سخت شد، چون مجرای ادرار از آن می‌گذرد، شخصی که دچار تورم غده پروستات شده در آغاز به سختی ادرار می‌کند و رفته رفته حال عسرالبول به حبس البول و به زبان محاوره مبدل به شاش بند می‌شود به طوری که نمی‌تواند ادرار کند.

اما اگر غده‌ی پروستات در دوره سالخوردگی یک مرد، سست و شل شد آن مرد در آغاز، احساس می‌کند که نمی‌تواند ادرار خود را نگه دارد و بعد از مدتی مبتلا به سلس البول میشود و بدون اراده، ادرار از مجرایش خارج می‌شود و هر یک از این دو عارضه که برای یک مرد سالخورده پیش بیاید، بسیار ناراحت کننده است.

حالا به سادگی و بدون ورود در مباحث پیچیده علمی، پروستات را به خوانندگان شناساندیم می گوئیم که قرن ها (و شاید هزاران سال) مردانی که در دوره کهولت، دچار یکی از عوارض غده پروستات می شدند، بقیه عمر را با رنج و تلخی می گذرانیدند و معالجه نمی شدند تا این که (زائر بروخ) با عمل جراحی در غده پروستات بیماران پروستاتی را از رنج ها رهانید و یک مکتب درمانی بزرگ را برای از بین بردن آلام بیماران گشود.

باید گفت که در مورد تاریخ اولین عمل جراحی در غده پروستات اختلاف وجود دارد و عده ای می گویند در همان موقع که (زائر بروخ) عمل کردن غده پروستات را از ابتکارات خود می دانست، دیگران و از جمله شوروی ها آن عمل را می کردند، اما مسلم آن است که هر عملی که (زائر بروخ) در غده پروستات می کرد به نتیجه مفید و قطعی می رسید و بیمار صددرصد از رنج رها می شد.

به هر حال دکتر (مادلنر) که می دید (زائر بروخ) با حواس جمع و مشاعر بدون عیب با سرعت به کار ادامه می دهد در باطن برجیره دستی او رشک می برد و بعد از این که عمل غده پروستات به اتمام رسید، بیماری را که باید مورد عمل آپاندیست قرار بگیرد وارد اتاق عمل کردند و (زائر بروخ) همچنان با حواس

جمع، دستکش را تعویض کرد و عمل آپاندیست را هم که برای جراحی چون او، از عمل های پیش پا افتاده بود به انجام رسانید.

(زائر بروخ) روزها در بیمارستان در فکر خوردن ناهار نبود تا ساعتی که کار داشت بدون غذا خوردن به کار ادامه می داد و کارکنان بیمارستان می دانستند که وی در روز احساس گرسنگی نمی کند و اگر هم بکند، ابراز نمی کند.

آن روز بعد از آخرین عمل جراحی روپوش را از تن به در آورد و کتاب خود را که در اتومبیل می خواند برداشت و قبل از این که از بیمارستان خارج شود برنامه ی کار های خود را با عکس هایی که در هر مورد از بیماران گرفته شده بود از نظر گذراند تا این که برای کارهای فردا سابقه ذهنی داشته باشد و این کار را جراحان در تمام بیمارستان ها می کنند و از چند روز قبل از مبادرت به یک عمل جراحی پرونده بیمار را می خوانند و عکس هایی را که به وسیله اشعه ی مجهول از داخل بدنش گرفته شده از نظر می گذرانند و تمام مشخصات بیمار از لحاظ سن، سوابق بیماری و فشار خون او و وضع اعضای اصلی بدن و به خصوص وضع قلب از نظرشان می گذرد.

مغز بیمار را مثل کیک قطعه قطعه کرد

یکی از پرونده هایی که مورد مطالعه (زائر بروخ) قرار گرفت مربوط بود به یک زن ۵۵ ساله از منسوبان شهردار (درسد) که رئیس بیمارستان آن زن را از بیماران با اهمیتی تلقی می کرد.

این زن غده ای در سر داشت که باید به دست (زائر بروخ) از سرش خارج شود و با این که در شهر (درسد) چند جراح قابل قبول بودند آن زن به برلین آمد تا این که گهیم رات (استاد علامه) او را مورد عمل قرار بدهد.

(زائر بروخ) که دیدیم چگونه با فیلم بردارانی که می خواستند در اتاق عمل حضور داشته باشند و از کارهای او فیلم برداری کنند مخالف بود، نسبت به دانشجویان پزشکی محبت داشت و موافقت می کرد که آن ها در اتاق عمل حاضر شوند و کارهای او را ببینند و فرا بگیرند.

با موافقت (زائر بروخ) قرار شد که روز بعد که باید آن زن ۵۵ ساله مورد عمل قرار بگیرد عده ای از دانشجویان پزشکی در اتاق عمل حضور داشته باشند.

درباره تعداد دانشجویانی که در عمل غده برداری از سر آن زن حضور داشتند اختلاف هست و بعضی گفته اند که آن ها سی نفر بودند و بعضی شماره‌ی آن ها را بیست نفر نوشته اند و به قاعده باید بیست نفر صحیح باشد چون اتاقی که محل کار (زائر بروخ) بود آن قدر گنجایش نداشت تا سی نفر از دانشجویان در آن جا حضور داشته باشند و در آن روز که (زائر بروخ) باید غده ای را از مغز زن بیمار بیرون بیاورد در آخرین لحظه قبل از آغاز عمل دکتر (مادلنر) را برای یک کار فوری و غیرقابل تأخیر از طرف رئیس بیمارستان احضار کردند و در نتیجه از همکاران ارشد (زائر بروخ) کسی در اتاق حضور نداشت.

موهای بلند زن بیمار را زده بودند و زائر بروخ در حالی که دانشجویان صحنه‌ی عمل را به دقت از نظر می گذرانیدند شروع به گشودن جمجمه زن بیمار کرد.

(زائر بروخ) از این جهت قسمتی از استخوان جمجمه را بعد از اره کردن، بلند و آن گاه تا می کرد و روی جمجمه قرار می داد (مانند دریچه ای که از کف زمین بردارند و در حالی که به لولاها وصل است روی زمین قرار بدهند) که استخوانی که از جمجمه جدا شده به استخوان مادر اتصال داشته باشد و سلول های آن نمیرند.

(زائر بروخ) می دانست غده ای که آن زن را آزار می دهد در کجای مغز قرار گرفته و دریچه ای را در جمجمه بیمار ایجاد کرد که درست در مکانی که غده آن جا بود گشوده شد.

عمل جراحی در مغز، کار جراحانی است که در آن رشته تخصص دارند، مغز یکی از اعضای اصلی و پیچیده انسان است و با این که از قرن هفدهم میلادی به این طرف، اطلاعات پزشکان و کارشناسان وظایف اعضا راجع به مغز خیلی وسعت پیدا کرده، هنوز در مغز، قسمت هایی وجود دارد که کار آن ها از لحاظ وظایف اعضا بر پزشکان و زیست شناسان مجهول است.

جراحی که در مغز اقدام به عمل جراحی می کند باید مغز را بشناسد و شناسایی مغز، مستلزم یک دوره تحصیل و کارآموزی جدی است و کارد جراحی نباید وارد قسمت مرکزی یک منطقه از مغز به اسم کرتکس بشود (این کلمه را باید بر وزن کرس (کرس زانه) تلفظ کرد- مترجم) چون اگر کارد جراحی وارد قسمت مرکزی کرتکس بشود دو وظیفه حیاتی بدن که یکی حرکات قلب و دیگری حرکات ریه ها است متوقف خواهد شد و آدمی خواهد مرد.

پس از این که دریچه جمجمه گشوده شد، (زائر بروخ) به دانشجویانی که در اتاق عمل حضور داشتند گفت نزدیک شوید و مغز زنده را ببینید و اظهار کرد به شما گفته اند که مغز آدمی دارای ده میلیارد سلول است در صورتی که فقط یک قسمت از مغز کورتکس می باشد چهارده میلیارد سلول دارد و تمام سلول ها با خون تغذیه می شوند و بین تمام آن ها ارتباطات عصبی وجود دارد و نگاه کنید تا حرکت دائمی سرخ رگ را ببینید.

به شما گفته اند که سلول های مغز قابل تجدید نیست و اگر سلولی از مغز جدا شود خواهد مرد. آن ها که این را به شما گفته اند نادان می باشند. دست های خود را جلو بیاورید و چند تن از دانشجویان که به (زائر بروخ) نزدیک تر بودند دست های خود را جلو بردند.

آن مرد مانند این که یک نان کیک را قطع می کند کارد جراحی خود را در مغز زن بیمار فرو برد و قطعه ای از مغز را جدا کرد و در کف دست یکی از دانشجویان گذاشت و زن پرستار که کنار (زائر بروخ) بود با تانپون خونی را که به جریان درآمده بود را جمع کرد.

شش بار کارد جراحی (زائر بروخ) در مغز بیمار فرو رفت و هر بار، قطعه ای از مغز را بیرون آورد و در کف دست یکی از دانشجویان گذاشت.

تمام دانشجویانی که در آن اتاق حضور داشتند در دانشکده پزشکی تحصیل می کردند و همه می دانستند که قطعه قطعه کردن مغز، سبب مرگ می شود اما اعتقاد آن ها به علم و مهارت (زائر بروخ) به قدری بود که فکر می کردند آن استاد نابغه اشتباه نمی کند، و عمل او آسیبی به بیمار نمی زند و لابد قطعات مغز را که از نخاع بیمار جدا کرده، بر جای آن ها می گذارد و آن قطعات با اطراف جوش می خورد و مغز بیمار به شکل اول در می آید.

(زائربروخ) بار دیگر خطاب به دانشجویان گفت این ها را به شما دادم تا ببرید و در آزمایشگاه در ظرفی که دارای ماده مغذی سلول ها است بگذارید و خواهید دید که بعد از پانزده روز دو برابر خواهد شد و آن چه به وجود آمد پانزده روز دیگر باز دوبرابر می شود و رشد سلول های مغز آن قدر ادامه خواهد یافت که اگر شما، هم چنان به سلول ها غذا برسانید دیگر این کشور گنجایش آن چه را که به وجود آمده نخواهد داشت ولی استادان شما همه نادان هستند می گویند که سلول های مغز تجدید نمی شوند.

زن های پرستار که در اتاق بودند با وحشت صحنه‌ی عمل جراحی را می‌نگریستند و در این موقع دکتری که متصدی بی‌هوشی بود متوجه شد که بیمار مرده است.

پزشک‌ها، به سبب پرورش حرفه‌ای همواره در قبال وقایع غیرمنتظره که هنگام عمل جراحی پیش می‌آید، در حضور اولیای بیمار یا افراد دیگر که از لحاظ پزشکی بیگانه هستند خون سرد می‌باشند و در آن اتاق، بیست و به روایتی سی دانشجوی پزشکی حضور داشتند و گرچه در دانشکده‌ی پزشکی تحصیل می‌کردند اما دکتر بی‌هوشی نمی‌توانست هنوز آن‌ها جزو محارم بداند و با حضور آن‌ها با صدای بلند به (زائر بروخ) بگوید بیمار مرده است.

دکتر بیهوشی، گرچه تا آن موقع ندیده بود که (زائر بروخ) هنگام عمل، بیمار را به قتل برساند اما شایعات عمومی بیمارستان را می‌شنید و حتی شنیده بود که وقتی دکتر (مادلنر) خواست جلوی (زائر بروخ) را بگیرد، آن مرد با کارد جراحی، به او حمله کرد.

دکتر بی‌هوشی که دیگر از دست او و دیگری برای زنده کردن بیمار کاری ساخته نیست و از بیم آن که رسوایی حمله (زائر بروخ) با کارد جراحی در

حضور بیست یا سی تن از دانشجویان تجدید نشود از اتاق عمل خارج شد تا از کارکنان بیمارستان کمک بگیرد و بیایند و (زائر بروخ) را بگیرند تا وی نتواند به کار غیر عقلانی خود ادامه بدهد. وقتی کارکنان بیمارستان با دکتر بی هوشی و دکتر (مادلنر) که در خارج به آن‌ها ملحق شده بود وارد اتاق عمل شدند (زائر بروخ) از مشاهده‌ی آن‌ها حیرت کرد و بانگ زد: که به شما اجازه داد که این‌جه بیایید مگر نمی‌دانید که این‌جا اتاق عمل است.

ولی کارکنان بیمارستان به حرف او توجه نکرده برسرش ریختند و دست‌هایش را گرفتند و کشان کشان او را از اتاق خارج کردند و چون دست و پا می‌زد و مقاومت می‌کرد مثل یک دیوانه واقعی و خطرناک دست‌ها و پاهایش را بستند.

آن رسوایی با حضور بیست یا سی تن از دانشجویان پزشکی و کارکنان بیمارستان که دست‌ها و پاهای (زائر بروخ) را بستند طوری مشهور شد که کسی نمی‌توانست جلوی انتشار آن را بگیرد.

اما چون در برلین شرقی، روزنامه‌ها تحت نظر حکومت بود، خبر آن واقعه در روزنامه‌ها آلمان شرقی منتشر نشد.

ولی روزنامه های برلین غربی بی آن که اسم (زائر بروخ) را ذکر کنند نوشتند که در بیمارستان (شاریتی) یک جراح، بدون علت و مصلحت پزشکی یک بیمار را در حین عمل به قتل رسانیده است.

در آن دوره، مثل امروز، بین برلین شرقی و برلین غربی، دیوار سرتاسری وجود نداشت تا این که رابطه ای بین دو قسمت برلین نباشد و در برلین غربی مردم از نام جراحی که یک زن را در اتاق عمل به قتل رسانیده بود اطلاع حاصل کردند و دانستند که (زائر بروخ) معروف است.

اما کسانی که عقیده به علم و استادی (زائر بروخ) داشتند آن شایعه را ساخته و پرداخته‌ی حسودان و رقیبان به شما می آوردند.

مردی که به اموات عمل شده رسیدگی می کرد

در بیمارستان شاریتی برلین شرقی پزشکی بود به اسم دکتر (راسل) و بازرس متوفیات، بعد از عمل جراحی به شمار می آمد.

وقتی یک بیمار بعد از عمل جراحی زندگی را بدرود می گفت دکتر (راسل) جسد را معاینه می کرد تا تشخیص بدهد آیا عمل جراحی بر طبق موازین طبی (علمی) به انجام رسیده یا نه.

البته این در صورتی بود که از خواندن صورت جلسه عمل جراحی به عملی بودن آن عمل پی نبرده بود.

اگر جراحی که اقدام به عمل کرده بود با اعمال نفوذ یک صورت جلسه جعلی ارائه می داد با دو یا سه سؤال دکتر (راسل) محکوم می شد و از آن پس نمی توانست در بیمارستان های برلین شرقی عمل کند.

دکتر (راسل) سه چیز را با هیچ عذری نمی پذیرفت.

اول این که بیمار زیر عمل، فوت کند.

دکتر (راسل) می گفت اگر بیماری زیر عمل فوت کند جراحی که او را مورد عمل قرار داده مسئول مرگ او است چون جراحی که می داند به احتمال زیاد مریضش زیر عمل جراحی فوت می کند نباید او را عمل کند.

دوم این که بیماری بر اثر چرک کردن زخم جراحی نباید از دنیا برود که نشانه کوتاهی در رعایت اصول بهداشتی هنگام عمل است.

سوم این که بیماری بعد از عمل جراحی از بیماری کزاز بمیرد.

دکتر (راسل) می گفت تا اتاق عمل و وسایل جراحی کثیف نباشد زخم بیمار پس از عمل جراحی چرک نمی کند و تا اتاق عمل و وسایل جراحی آلوده نباشد یک بیمار بعد از عمل جراحی دچار مرض کزاز نمی شود و در این موارد دکتر (راسل) جراح را مسئول می دانست و محال بود با تبرئه وی موافقت کند.

او راجع به هر یک از بیمارانی که زیر عمل جراحی مرده بودند یا بعد از عمل، از چرک زخم یا بیماری کزاز، زندگی را بدرود می گفتند گزارشی تهیه می کرد که یک نسخه از آن را برای رئیس بیمارستان می فرستاد و نسخه ای

دیگر را برای سرپرست بهداری که پس از تشکیل حکومت آلمان شرقی وزیر بهداری شد ارسال می کرد.

دکتر (راسل) در گذشته که (زائر بروخ) به کلاس های دانشکده پزشکی هم می رفت و تدریس می کرد از شاگردان آن جراح نابغه بود و پس از این که دوره تحصیلش به اتمام رسید برای این که بتواند دیپلم دکتری بگیرد، دانش نامه (تز) نوشت.

دکتر (راسل) برای نوشتن آن دانش نامه که مربوط به مرض خواب بود از متون کتاب ها و دانش نامه های دیگران استفاده کرد و در حدود دو سال مشغول کار بود تا این که دانش نامه ی خود را به اتمام رسانید و آن را به استاد تقدیم کرد تا این که طبق رسم دانشکده های پزشکی آلمان تصویب کند و او، دیپلم دکتری را دریافت کند.

در آلمان رسم این بود که استاد بعد از این که دانش نامه ی دانشجو را می خواند روزی را برای (دفاع دانشجو از دانش نامه) تعیین می کرد و در آن روز دانشجو در مجلسی که استاد مربوط، و چند استاد دیگر بودند حاضر می شد و به سؤالاتی که استادان راجع به دانش نامه اش از او می کردند پاسخ می داد

واگر پاسخ ها قابل قبول بود دانش نامه اش تصویب می شد و از طرف دانشکده پزشکی به امضای روسای دانشکده و دانشگاه به او دیپلم دکتری می دادند.

مدتی گذشت و (زائر بروخ) به دکتر راسل اطلاع نداد که در چه روز باید از دانش نامه‌ی خود دفاع کند به طوری که کاسه‌ی صبر (راسل) لبریز شد و روزی که (زائر بروخ) در اتاق دفتر خود در دانشکده پزشکی نشسته بود و غیر از وی کسی در آن اتاق حضور نداشت راسل نزد او رفت و موضوع دانش نامه را یادآوری کرد.

استاد، اشکافی را که در دسترس بود گشود و دانش نامه راسل را از آن خارج کرد و از راسل پرسید تو تاکنون چند بیمار را که مبتلا به مرض خواب بودند معالجه کرده ای؟

(زائر بروخ بیشتر مردم را به عنوان تو طرف خطاب قرار می داد).

راسل: من هنوز بیماری را که مبتلا به مرض خواب باشد درمان نکرده ام.

(زائر بروخ): پس چطور این ها را نوشته ای؟

راسل گفت: من دو سال تحقیق کردم و کتاب ها و دانش نامه هایی را که راجع به مرض خواب نوشته شده بود خواندم و آن چه در این مجموعه نوشته شده از آن منابع اقتباس شده است.

(زائر بروخ): آیا به مناطقی که در آن جا بیماری خواب هست رفته ای و بیماران مبتلا به این مرض را دیده ای؟

راسل: نه استا.

(زائر بروخ): آیا در آلمان یک بیمار مبتلا به بیماری خواب را دیده ای؟

راسل گفت در آلمان، بیماری خواب وجود ندارد.

(زائر بروخ) دانش نامه ی راسل را به سوی او پرت کرد و گفت در این صورت این که تو نوشته ای یک رساله ی ادبی است نه یک دانش نامه پزشکی و دانشنامه ی پزشکی آن است که تو موضوع آن را با چشم های خود دیده و درمعالجه بیماری شرکت داشته باشی.

نظیر این واقعه بری یک از پزشکان معروف ایرانی پیش آمد.

آن پزشک ایرانی که بعد از خاتمه تحصیلات پزشکی در ایران به مقامات بزرگ
طبی (وسیاسی) رسید، در آلمان تحصیل می کرد و از شاگردان (زائر بروخ) بود
و بعد از خاتمه تحصیل، موضوع دانشنامه‌ی خود را یک نوع بیماری سرطان
دهان انتخاب کرد که اسم آن به زبان های اروپایی (نوما) و به زبان عربی
(سرطان الماء) است.

پزشک ایرانی مدتی زحمت کشید و دانشنامه اش را نوشت و آن گاه در انتظار
روز انعقاد جلسه‌ی دفاع از دانشنامه روزشماری کرد.

ولی مثل این بود که (زائر بروخ) موضوع دانشنامه را فراموش کرده است به
طوری که پزشک ایرانی ناگزیر شد که یادآوری کند و (زائر بروخ) به او گفت
فردا به دفتر من بیا.

روز بعد پزشک ایرانی به دفتر استاد رفت و (زائر بروخ) از وی پرسید که آیا
خود تو بیماری را که مبتلا به نوما باشد دیده ای؟

پزشک ایرانی جواب منفی داد.

(زائر بروخ): آیا قدری از بافت سرطان (نوما) را تجزیه کرده ای یا برای تجزیه به یک آزمایشگاه داده ای؟

پزشک ایرانی باز جواب منفی داد.

(زائر بروخ) پرسید که آیا این نوع بیماری سرطان در آلمان هست یا نه؟

پزشک ایرانی جواب داد این نوع سرطان در آلمان نیست.

(زائر بروخ) دانش نامه ای او را طوری به سویش پرت کرد که او راقش کف اتاق

پخش شد و گفت پس این که تو نوشته ای یک دانشنامه ای پزشکی نیست!

پزشک ایرانی اوراق دانشنامه ای خود را از زمین برداشت و از اتاق خارج شد و

به راهنمایی یکی دیگر از استادان دانشنامه ای دیگری نوشت.

با توجه به این سوابق دکتر راسل بعد از آن که (زائر بروخ) با کارد جراحی به

دکتر (مادلر) حمله ور شد و هنگامی که خواستند او را نگه دارند و آرام کنند،

برای رهایی خود دست و پا می زد، گزارشی تهیه کرد و آن را برای دکتر (هال)

نیز فرستاد و به طور صریح زائر بروخ را مسئول قتل بیمار دانست و گفت این

مرد دیگر نباید اقدام به جراحی کند. وزیر بهداشتی آلمان شرقی بعد از دریافت گزارش دکتر (راسل) او و دکتر (هال) را احضار کرد.

دکتر (راسل) قبل از آن گزارش، راجع به (زائر بروخ) با دکتر (هال) مذاکره کرده بود و پس از این که او و دکتر (هال) نزد وزیر بهداشتی رفتند خلاصه مذاکره اش را با دکتر (هال) به وزیر بهداشتی گفت و اظهار کرد ما همه شاگردان (زائر بروخ) هستیم و به نبوغ او در جراحی آشنایی داریم ولی این مرد، امروز یک دیوانه است و نباید گذاشت از این به بعد کارد جراحی را به دست بگیرد.

وزیر بهداشتی گفت من هم مایل نبودم وضعی که شما در گزارش خود نوشته اید پیش بیاید اما این مورد حمایت افراد با نفوذ حزب و دولت است و من نمی خواهم در مورد او، متوسل به اعمال زور بشوم.

دکتر (راسل) اظهار کرد با خود وی مذاکره کنید و پیشنهاد کنید که بازنشسته بشود و گر چه (زائر بروخ) برای مسایل مادی قایل به اهمیت نیست اما چون یک انسان می باشد و هر انسان، برای ادامه ی زندگی نیازمند وسایل مادی است اگر بداند که پس از بازنشسته شدن تمام حقوق و مزایایی را که امروز

دریافت می کند دریافت خواهد کرد موافقت خواهد نمود که دست از کار بکشد و باید برای راضی کردن او، یک طرح قانونی را به تصویب برسانید که حقوق و مزایای کنونی (زائر بروخ) تا روزی که زنده است به او پرداخته شود.

وزیر بهداری گفت من این موضوع را در جلسه هیأت دولت مطرح می کنم و بعد از موافقت وزیران، (زائر بروخ) را برای مذاکره احضار خواهم کرد ولی ممکن است او برای مذاکره نزد من نیاید.

دکتر (راسل): اگر او را احضار کردید و نیامد خود شما نزد وی بروید.

موضوع بازنشسته کردن (زائر بروخ)

هیأت وزیران آلمان شرقی با نظریه وزیر بهداشت موافقت کرد و قرار شد که وزارت بهداشتی لایحه قانونی مربوط به بازنشستگی زائر بروخ را با حق استفاده از تمام مزایای خدمت تهیه کند بنابراین وزیر بهداشتی، زائر بروخ را احضار کرد.

اما جراح نابغه برخلاف انتظار وزیر بهداشتی به ملاقاتش رفت.

آن روز با این که در اتاق انتظار وزیر، چند نفر منتظر دیدارش بودند همین که خبر دادند (زائر بروخ) آمده وزیر بهداشتی خود تا در اتاق انتظار به استقبال (زائر بروخ) رفت و او را از راهرویی که بین اتاق انتظار و اتاق کارش بود عبور داد و در اتاق کار، کنارش نشست و گفت باور کنید که امروز من از دیدار گهیم رات بسیار خوشوقت شدم.

با این که وزیر بهداشتی می خواست به زائر بروخ مژده بدهد که اگر بازنشسته شود حقوق و مزایای کنونی را تا پایان عمر دریافت خواهد کرد نمی دانست که

موضوع اصلی ملاقات را چگونه مطرح کند و عاقبت گفت: ای (گهیم رات) به من گفتند که شما میل دارید استراحت کنید و دست از کار بکشید.

(زائر بروخ) پرسید از چه کسی این حرف را شنیدی.

وزیر بهداشتی جواب داد به طور افواهی شنیدم.

(زائر بروخ) اظهار کرد من خسته نیستم تا این که دست از کار بکشم.

وزیر بهداشتی که شنیده بود چند سال قبل بعد از ورود روسی ها به برلین، (زائر بروخ) به فرستاده مارشال (ژوکوف) گفته بود که دست از کار خواهد کشید اظهار کرد مگر شما در سال ۱۹۴۵ به نماینده مارشال (ژوکوف) نگفتید که میل ندارید بازنشسته شوید؟

(زائر بروخ) از پشت عینک، چشم های درخشان خود را به چشم های وزیر بهداشتی دوخت و گفت هرگز از دهان من این گفته بیرون نیامده که من میل دارم بازنشسته شوم زیرا آن روز هم مثل امروز، ادامه زندگی من وابسته به شغلم بود و من بدون کار کردن نمی توانستم به زندگی ادامه بدهم.

وزیر بهداری: از این قرار، رییس بهداری ارتش سرخ که از طرف مارشال (ژوکوف) با شما صحبت کرد گفته شما را تحریف کرده است.

زائر بروخ: من با او راجع به بازنشسته شدن صحبت نکردم و فقط گفتم میل ندارم به مسکو بروم و در آن جا کار کنم و اگر مرا مجبور به رفتن به مسکو بکنند از کار کناره خواهم گرفت.

قدری سکوت برقرار شد و (زائر بروخ) که در آن روز دارای هوش و عقل عادی بود از وزیر بهداری پرسید آیا راجع به بازنشسته شدن من دستوری برای شما صادر شده است؟

وزیر بهداری: از طرف که برای من دستوری صادر شده باشد؟

زائر بروخ جواب داد از طرف دولت.

وزیر بهداری: کسی راجع به شما دستوری برای من صادر نکرده ولی به طور افواهی شنیدم که میل دارید استراحت کنید و اگر مایل به استراحت باشید ما قانونی را برای تصویب تقدیم خواهیم کرد تا تمام حقوق و مزایایی که امروز دریافت می کنید مادام العمر به شما پرداخته شود.

(زائر بروخ) گفت همان طور که گفتم زندگی من وابسته به کارم است. و من بدون کار کردن نمی توانم زندگی کنم و میل دارم تا روزی که زنده هستم به کار ادامه بدهم.

وزیر بهداشتی اظهار کرد در این کشور و کشورهای دیگر، هر کس که نام شما را شنیده، میل دارد که شما همواره به کار ادامه بدهید و با نبوغ خود هر سال عده ای را از مرگ نجات دهید ولی طبیعت زندگی این طور ایست که هر کس بعد از مدتی کار کردن احساس خستگی می کند و حتی نوابغی چون شما هم ممکن است از شمول این قانون کلی مستثنا نباشند و هنگامی که ما پس از یک عمر کار کردن احساس خستگی کردیم، بهتر آن است که دست از کار بکشیم و استراحت کنیم و خاطرات خود را بنویسیم...راستی ای استاد نابغه، شما در صدد نیستید که خاطرات خود را بنویسید و آیا متوجه شده اید که اگر خاطرات شما، به شکل کتاب منتشر شود چه استفاده ای برای نسل های آینده خواهد داشت؟ و گر چه شما امروز عهده دار خدمات بزرگ به هم نوع خود هستید و تا کنون هزاران نفر را از مرگ نجات داده اید اما نسل های آینده از آزمایش های شما که هر یک شاید منحصر به فرد است بهرمنند نخواهند شد مگر این که خاطرات علمی شما به شکل کتاب منتشر شود.

وزیر بهداشتی احساس کرد برای این که (زائر بروخ) را از ادامه جراحی باز بدارد یک دستاویز مؤثر پیدا کرده و اگر (زائر بروخ) دست از جراحی بکشد و در خانه اش به نوشتن خاطرات خود مشغول شود، ناراضی نخواهد شد و طرفدارانش هم زبان به اعتراض نخواهند گشود.

این بود که وزیر بهداشتی که به گمان خود یک زمینه مساعد برای بازنشسته کردن (زائر بروخ) به دست آورده بود استاد را بیشتر ترغیب کرد و گفت:

ما منتظر نمی مانیم تا خاطرات شما به اتمام برسد و آن گاه آن ها را چاپ کنیم بلکه به هر نسبت که خاطرات شما آماده شد، اقدام به چاپ آن می کنیم، آیا تا کنون اقدامی برای نوشتن خاطرات خود کرده اید و آیا می توانید پیش بینی کنید که خاطرات شما، وقتی به شکل کتاب درآید چند جلد می شود و آیا می دانید که خاطرات شما، در بین خاطرات دانشمندان دنیا، در گذشته و امروز، برجسته ترین کتاب طبی خواهد شد. وقتی که وزیر بهداشتی ساکت شد پرفسور (زائر بروخ) لحظه ای فکر کرد و آن گاه اظهار داشت من راجع به کارهایی که کرده ام یادداشت های زیادی دارم که هنوز به شکل کتاب تدوین نشده ولی پیش بینی می کنم خاطرات من ده جلد خواهد شد.

وزیر بهداشتی: ای استاد نابغه، نگذارید انتشار خاطرات شما به تأخیر بیفتد زیرا بر اثر ناپایداری اوضاع اروپا و دنیا این خطر وجود دارد که هرگز منتشر نشود و با این که هنوز آوار خرابی شهر های ما را از زمین برداشته نشده، صحبت از احتمال در گرفتن جنگ دیگری است و در یک چنین محیط بین المللی، هر قدر که شما برای انتشارات خاطرات خود عجله کنید بهتر است و من می توانم یک یا دو نفر از کارکنان وزارت بهداشتی را در اختیار شما بگذارم تا این که برای نوشتن خاطرات شما کمک کنند. با وجود تمام خوشامد گویی ها و وعده ها (زائر بروخ) در دامی که وزیر بهداشتی برای او گسترده بود نیفتاد و اظهار کرد من برای نوشتن خاطراتم احتیاج به کمک ندارم و می توانم پس از کار های روزانه هر شب دو یا سه ساعت از وقتم را صرف نوشتن خاطراتم کنم.

وزیر بهداشتی گفت دو سه ساعت در هر شب کافی نیست و شما باید روزها هم مشغول نوشتن خاطراتتان باشید.

زائر بروخ: من عصرها کار جراحی ندارم و می توانم، هر روز هنگام عصر هم اوقاتم را صرف نوشتن خاطراتم بکنم اما از کار اصلیم که جراحی است دست نمی کشم و تا روزی که زنده هستم این کار را ادامه خواهم داد.

بعد از این گفته (زائر بروخ) برای رفتن از جا برخاست و وزیر بهداری ناچار تا در، او را مشایعت کرد و وقتی استاد وارد اتاق انتظار شد تا از آن جا بگذرد همه کسانی که در آن جا منتظر ملاقات با وزیر بهداری بودند به احترامش برخاستند و (زائر بروخ) پس از خروج از وزارت بهداری سوار اتومبیل خود شد و به بیمارستان رفت و به دکتر (مادلنر) گفت نمی دانم چه کسی به وزیر بهداری گفته که من قصد دارم بازنشسته شوم در صورتی که من هرگز این تصمیم را نداشتم، شاید فکر کنید بعد از واقعه ای که در بیمارستان (شاریتی) اتفاق افتاد و شرح آن داده شد از ادامه کار (زائر بروخ) در آن جا ممانعت کردند و به او گفتند که به خانه اش برگردد.

ولی این طور نشد و در همان روز که (زائر بوخ) به ملاقات وزیر بهداری رفته بود باز در آن بیمارستان به کار ادامه داد به این ترتیب که طبق عادت دست ها را شست و روپوش بهداشتی را برتن کرد و دستکش جراحی را به دست کرد و به طرف اتاق عمل رفت.

روز بعد از آن واقعه دکتر (راسل) که می دانیم شغل او رسیدگی به وضع کسانی بود که هنگام عمل جراحی یا بعد از آن می میرند به بیمارستان آمد

وجسد رن متوفا را كه هنوز در بیمارستان بود به وی نشان دادند و بر او محقق شد كه (زائر بروخ) آن زن را كشته است و گزارشی تهیه كرد تا به وسیله رییس بیمارستان به وزیر بهداشتی داده شود.

رییس بیمارستان گفت پس از رسوایی روز گذشته محال است كه ما بتوانیم موافقت كنیم (زائر بروخ) بار دیگر قدم به اتاق عمل بگذارد و اگر شهردار (درسد) به ما گفت چرا یکی از منسوبان او به دست (زائر بروخ) به قتل رسیده به او خواهیم گفت مسئول قتل آن زن خود وی وسایر صاحبان مقامات بزرگ حزبی هستند كه (زائر بروخ) را مورد حمایت قرار داده مجاز كردند كه باز به جراحی ادامه بدهد و گرنه ما، در این بیمارستان اتاق عمل را به روی او می بستیم و شما هم چون بازرس مرده های حین اعمال جراحی و بعد از عمل هستید بیش از همه برای مذاكره با (زائر بوخ) صالح می باشید و به منزلش بروید و به او بگویید كه با بازنشسته شدن خود موافقت كند و با حقوق و مزایایی كه اکنون می گیرد بازنشسته شود. اگر موافقت نكرد به او بفهماند كه از این پس در هیچ بیمارستانی به او اجازه كار داده نخواهد شد.

روزی که دکتر (راسل) به منزل (زائر بروخ) رفت مدت سه ساعت با او صحبت کرد که بازگو کردن آن طولانی و بدون فایده است و خلاصه اظهارات دکتر راسل این بود که کوشید به (زائر بروخ) بفهماند که وی بر اثر تصلب قسمتی از بافت های مغز مبتلا به جنون ادواری شده و آن دیوانگی، همواره در موقع عمل جراحی از او بروز می کند و بنابراین نباید دیگر کار کند مگر این که معالجه شود و محقق شود که دچار جنون نمی شود.

راسل کوشید به (زائر بروخ) بگوید که او وسایر پزشکان آلمان، از کناره گیری اجباری (زائر بروخ) متأسف هستند و نمی خواستند که پزشکی و جراحی آلمان، از هم کاری یک چنان استاد نابغه محروم شود اما وقتی عزیز ترین خویشاوند آدمی زندگی را بدرود می گوید آیا برای انسان امکان دارد که از به خاک سپردن او به دلیل علاقه و محبتی که به وی دارد امتناع کند؟

هر قدر دکتر (راسل) کوشید که (زائر بروخ) را با بازنشسته شدن موافق کند و ورقه ای را که به این منظور آماده کرده بود به امضای آن مرد برساند (زائر بروخ) موافقت نکرد و گفت که نمی خواهم بازنشسته بشوم و دکتر (راسل) پس از سه ساعت مذاکره اظهار کرد که نمی توانم بیش از این با شما بحث

کنم و فقط به شما اطلاع می‌دهم که از این به بعد نه در بیمارستان (شاریتی) شما را به اتاق عمل راه می‌دهند و نه در هیچ بیمارستان دیگر.

بعد از این که دکتر (راسل) از منزل (زائر بروخ) خارج شد نتیجه مذاکره خود را با آن مرد به اطلاع وزیر بهداری رسانید و گفت که (زائر بروخ) مایل نیست بازنشسته شود و چون خود او با بازنشستگی موافقت نمی‌کند باید او را طبق مقررات عمومی بازنشستگی، از کار برکنار کرد و بازنشسته نمود.

در آن دوره در آلمان، سن اجباری بازنشستگی در مورد کسانی که از بودجه عمومی کشور حقوق دریافت می‌کردند هفتاد سالگی بود.

ولی استثناء هم داشت و دولت آلمان از بازنشسته کردن بعضی از کارمندان که سنشان از ۷۰ سال هم می‌گذشت خودداری می‌کرد و دیده شد بعضی از کسانی را که بیش از هفتاد سال داشتند نیز بعد از این که چندی از بازنشستگی آن‌ها می‌گذشت به علت نیاز به تخصصشان به خدمت فرا می‌خواندند.

در هر حال حکومت آلمان شرقی می‌توانست (زائر بروخ) را برخلاف تمایل او بازنشسته کند اما وزیر بهداری به دکتر (راسل) گفت چون (زائر بروخ)

محبوبیت و شهرت بسیار زیاد دارد اگر او را برخلاف تمایلش یازنشسته کنیم، در داخل و خارج آلمان انعکاس نامطلوب خواهد داشت و آیا متوجه هستید که منظورم از انعکاس نامطلوبی که در خارج از آلمان به وجود می آید چیست؟

دکتر (راسل): می دانم که منظور شما این است که رجال شوروی متعجب و ناراضی خواهند شد.

آن گاه دکتر (راسل) کیف خود را گشود و پرونده ای از آن بیرون آورد و اظهار کرد ما این پرونده را که شرح جنایات غیرعقلانی زائر بروخ است برای رجال شوروی می فرستیم تا آن ها بدانند که ما مجبور بودیم زائر بروخ را یازنشسته کنیم.

وزیر بهداری گفت: با این وصف من ترجیح می دهم که (زائر بروخ) را با موافقت خود او یازنشسته کنیم و من راجع به این موضوع با دکتر (براگش) مذاکره می کنم و امیدوارم که او، (زائر بروخ) را با یازنشستگی موافق کند.

دکتر (براگش) رییس دانشکده پزشکی در آلمان شرقی بود و جامعه آلمان روسای دانشکده را خیلی محترم می شمرد و امروز هم آن ها را در آلمان خیلی احترام دارند.

روسای دانشکده های پزشکی در آلمان، همواره از بین استادان محقق پزشکی یا جراحی انتخاب می شدند و در قدیم اگر در خود آلمان، استادی نبود که برای ریاست دانشکده پزشکی دارای شرایط باشد، مضایقه نداشتند از این که یک استاد خارجی را رییس دانشکده کنند همان گونه که در قرن شانزدهم میلادی پاراسلس سویسی را رییس دانشکده پزشکی کردند و پاراسلس اولین پزشک است که بعضی از بیماران را به وسیله آهن ربا یعنی به وسیله خاصیت مغناطیسی که در آهن ربا وجود دارد معالجه کرد.

روش درمان پاراسلس در این مورد این بود که آهن ربا را روی عضو بدن بیمار که درد می کرد می بست و بعد از چند روز، درد به کلی رفع می شد بدون این که به بیمار، دارو بخوراند.

(براکش) رییس دانشکده پزشکی برلین شرقی کسی بود که در سال ۱۹۳۵ میلادی به اتفاق (دماک) دانشمند دیگر آلمانی، داروهای موسوم به (سولفامید) را برای درمان قسمتی از امراض کشف کرد.

در آن موقع کشف داروهای موسوم به سولفامید در دنیای پزشکی انعکاسی بینش از داروی آنتی بیوتیک (پنی سیلین) در سال های بعد داشت چون با

داروهای سولفامید امراض بیشتری معالجه می شد و دیگر این که داروهای سولفامید را تزریق نمی کردند. بلکه به بیمار می خوراندند و مشکلات نگهداری و تزریق پنی سیلین را نداشت.

(برآگش) رییس دانشکده با دارا بودن مرتبه علمی و احترامی که نزد پزشکان و جراحان و در جامعه آلمانی داشت یگانه کسی بود که می توانست (زائر بروخ) را راضی کند تا با بازنشستگی خود موافقت کند.

دکتر (برآگش) نامه ای با خط خود (نه با ماشین تحریر) برای (زائر بروخ) نوشت و از او، برای چای عصرانه به خانه خود دعوت کرد و بعد از این که زائر بروخ آمد او را با حضور زن و پسر و دخترش پذیرفت که آن دیدار، یک دیدار دوستانه و خانوادگی به شمار بیاید و جنبه رسمی نداشته باشد.

رییس دانشکده پزشکی از هر دری صحبت کرد جز از آن چه علت اصلی دعوت کردن کردن از آن جراح بزرگ بود.

خود (زائر بروخ) که گفتیم در غیر از ساعات جنون ادواری هوش و حواس کامل داشت و می فهمید که (برآگش) برای منظوری خاص از او دعوت کرده

گفت: من احساس می‌کنم که این محفل دوستانه بدون علت نیست و شما با من کاری دارید.

(براگش): بله (فردیناند) عزیز (اسم کوچک زائر بروخ، فردیناند بود) من می‌خواهم اندرزی به شما بدهم چون شما را دوست می‌دارم.

(زائر بروخ): آن اندرز چیست؟

(براگش) اظهار کرد شما بی آن که بخواهم خوش آمد گویی کنم، برجسته ترین جراح هستید که از پانصد سال به این طرف در جهان پزشکی به وجود آمده و در مدت پنج قرن کسی در پزشکی وجود ندارد که بتوان او را با شما مقایسه کرد و از هر کس که نام ببرند، عقب تر از شما است آن هم به فاصله زیاد من میل دارم که افتخارات و نام بزرگ شما، به طور همیشگی در تاریخ علم پزشکی و جراحی بماند و هیچ لکه نتواند از درخشندگی نام شما بکاهد.

(زائر بروخ) چیزی نگفت و منتظر دنباله صحبت (براگش) شد.

رییس دانشکده پزشکی گفت بهتر از من میدانید که یک جراح هر قدر دارای انرژی و توانا باشد روزی بر اثر گذشتن سنوات عمر دچار سستی خواهد شد و

اگر به وسیله قوی کردن ذره بین های عینک، بینایی خود را حفظ کند (زائر بروخ همواره عینک بر چشم می نهاد) نمی تواند از ریشه دست ها جلوگیری کند و در آن روز، مجبور می شود که از کار کناره گیری کند و آیا بهتر آن نیست که شما در بحبوحه افتخار و شهرت و محبوبیت از کار کناره گیری کنید تا این که نام بزرگ شما همواره با عظمت، در تاریخ پزشکی و جراحی باقی بماند و باقیمانده عمر را به نوشتن خاطرات پزشکی خود بپردازید تا همه حتی آیندگان از آن استفاده کنند.

رییس دانشکده پزشکی بعد از این گفته چون پیش بینی می کرد که مذاکره به جای حساس خواهد رسید به زن و دختر و پسرش اشاره کرد که از اتاق خارج شوند.

پس از رفتن آن ها (زائر بروخ) گفت من از گفته شما این طور احساس می کنم که قصد دارند مرا از کار بر کنار کنند.

(برآگش): (فردیناند) عزیز من تصدیق می کنم که شما، همواره محسود دیگران بودید و امروز هم به شما حسد می ورزند اما تصدیق کنید که من ار حسودان شما نیستم زیرا از احساسات دوستانه گذشته جراح نیستم تا این که در من

حسادت همکاری به وجود بیاید و آن چه می گویم از روی دوستی و علاقه به افتخارات و نام نیک شماست.

این است که به شما اندرز می دهم و سفارش می کنم که با بازنشستگی خودتان موافقت کنید و من می دانم که شما همواره، علم را برای خدمت به نوع بشر می خواستید و می خواهید و هرگز در فکر به دست آوردن ثروت از راه علم و هنر خود نبودید و با این که می توانستید از سلاطین و سایر روسای دولت های دنیا که آن ها را معالجه کرده اید هر چه می خواهید بگیرید، امروز، بر اثر بی اعتنایی به پول و ثروت از مال دنیا هیچ ندارید که بعد از کناره گیری از کار، زندگی کنید و من به شما اطمینان می دهم به موجب قانونی که به تصویب خواهد رسید حقوق و مزایایی که امروز دارید، تا پایان عمر به شما پرداخته خواهد شد به طوری که شما هرگز از لحاظ معاش، احساس ناراحتی نخواهید کرد.

(زائر بروخ) پس از شنیدن این حرف گفت من خیلی تعجب می کنم که چرا مدتی است اصرار می کنند که من از کار کناره گیری کنم و خانه نشین بشوم.

(برآگش): فردیناند عزیز، با کمال احترامی که من برای تو قایل هستم و تو را از نوابغ بشری می دانم باید به تو بگویم که تو مدتی است که هنگام عمل جراحی دیوانه می شوی و بیماری را که مورد عمل قرار میدهی به قتل میرسانی و اگر بخواهند ممانعت کنند با کارد جراحی که در دست توست به کسانی که در اتاق عمل هستند حمله ور می شوی و متأسفانه تا کنون عده ای از بیماران به دست تو به قتل رسیده اند و تو از دیوانگی خود اطلاع نداری زیرا بعد از این که دوره طغیان جنون گذشت فراموش می کنی چه کرده ای و تا امروز با این که مرتکب قتل های متعددی شدی به پاس سوابق درخشانده ات درصدد برنیامدند تو را مورد تعقیب قانونی و جزایی قرار بدهند ولی از این به بعد محال است که بگذارند تو در بیمارستان (شاریتی) یا بیمارستان های دیگر که تحت نظر وزرات بهداشتی است اقدام به عمل بکنی.

من می دانم که تو اکنون جنایاتی را که هنگام اعمال جراحی مرتکب شده ای به خاطر نمی آوری چون از متخصصات جنون ادواری این است که مرد یا زن دیوانه بعد از این که دوره طغیان که دوره طغیان دیوانگی گذشت، کارهایی را که در آن دوره کرده است فراموش می کند و تو که یک جراح نالغه هستی بهتر از من میدانی که جنون ادواری چگونه است و در هر کس آن جنون، در

ساعاتی مخصوص بروز می کند و متأسفانه جنون ادواری تو همواره هنگامی بروز می کند که تو در اتاق عمل، کارد جراحی را در دست داری و مشغول عمل هستی.

ولی (زائر بروخ) باز متقاعد نشد و نمی خواست با بازنشستگی خود موافقت کند و (براگش) به او گفت: فردیناند، وقتی تو می بینی که هیچ کس خواهان ادامه کار تونیست و همه تأکید می کنند که تو دیگر نباید کار بکنی چرا برای ادامه کار پافشاری می کنی و آیا این اصرار، باشآن و مقام علمی تو مغایر نیست؟

(زائر بروخ) بر اثر پافشاری رییس دانشکده پزشکی با بازنشستگی خود موافقت کرد و قرار شد (براگش) موافقت او را به اطلاع وزیر بهداری برساند و در روز مقرر، (زائر بروخ) نزد وزیر بهداری برود و موافقت کتبی خود را به او بدهد تا این که وزیر بهداری کارهای قانونی مربوط به بازنشستگی او را به انجام برساند.

(براگش) که پیش بینی می کرد که (زائر بروخ) رفتن نزد وزیر بهداری را فراموش خواهد کرد یا اگر هم به خاطر داشته باشد نخواهد رفت در روز مقرر، به منزل جراح بزرگ رفت و او را با خود نزد وزیر بهداری برد.

وزیر بهداشتی هم که پیش بینی می کرد که (زائر بروخ) ممکن است تحاشی کند از دکتر (هال) و دکتر (راسل) و رییس بیمارستان (شاریتی) درخواست کرد که در وزارت بهداشتی حضور داشته باشند و پرونده مربوط به جنایات غیر عمدی (زائر بروخ) را هم با خود بیاورند که اگر ضروری بود، اسناد آن پرونده را به جراح بزرگ نشان بدهند.

بعد از این که (برآگش) به اتفاق (زائر بروخ) وارد وزارت بهداشتی شد او را به تنهایی به اتاق وزیر فرستاد و خود در اتاق دیگر به دکتر (هال) و دیگران که در وزارت بهداشتی حضور یافته بودند ملحق شد.

وزیر بهداشتی به احترام (زائر بروخ) را پذیرفت و گفت بسیار خوشوقتم که شما تصمیم گرفته اید از این به بعد یک کار بسیار مفید را که ضامن پرورش نسل های آینده آلمان بلکه نوع بشر و هم ضامن بقای نام بزرگ شما خواهد بود شروع کنید و من به شما قول می دهم خاطرات شما به شکل کتاب منتشر خواهد شد و برای این که مردم زودتر از تجربه های شما استفاده کنند به هر نسبت که خاطرات شما آماده شود، جلد به جلد آن را منتشر خواهیم کرد ولی

برای این که تشریفات قانونی به عمل بیاید خواهش می کنم که تصمیم خود را روی کاغذ بیاورید.

(زائر بروخ) از پشت عینک، چشمان خود را که چون چشم کودکان صاف و معصوم بود به چشم های وزیر بهداری دوخت و پرسید منظور شما از این که من تصمیم خود را روی کاغذ بیاورم چیست؟

وزیر بهداری اظهار کرد منظورم این است که بنویسید که میل دارید بازنشسته بشوید.

(زائر بروخ) جواب داد من میل ندارم بازنشسته شوم.

وزیر بهداری پرسید مگر شما ضمن مذاکره با دکتر (براگش) رییس دانشکده پزشکی موافقت خود را با این موضوع ابراز نکردید؟

(زائر بروخ) پاسخ داد در منزل دکتر (براگش) او اصرار کرد که من دست از کار بکشم و چون برای دوستی با او قایل به ارزش هستم نخواستم جواب منفی به او بدهم.

وزیر بهداشتی که نمی خواست به تنهایی با (زائر بروخ) مصاحبه کند گفت که به دکتر (براگش) و دیگران اطلاع بدهند که بیایند و آن ها از اتاق دیگر وارد اتاق وزیر بهداشتی شدند.

چند لحظه سکوت شد و بعد وزیر به جراح بزرگ گفت: باور کنید که من بیش از همه از بر کنار شدن شما از کار متأسف خواهم شد چون عقیده داشتم و دارم که شما از افتخارات بهداشتی و ملت آلمان هستید اما وضع شما طوری است که دیگر نمی توانید به کار ادامه بدهید مگر این که یک مدت طولانی استراحت کنید و تحت معالجه قرار بگیرید و مطمئن شوید که بیماری شما از بین رفته است.

(زائر بروخ) بیماری خود را انکار کرد و وزیر بهداشتی از دکتر (راسل) پرسید آیا آن پرونده را آورده اید.

دکتر (راسل) از کیف خود پرونده ای را خارج کرد و مقابل وزیر بهداشتی گذاشت.

وزیر بهداشتی پرونده را گشود و خطاب به (زائر بروخ) گفت من با کمال تأثر و تأسف مجبورم که خلاصه آن چه را که در این پرونده هست برای شما ذکر

کنم تا این که بدانید که از یک سال به این طرف در بیمارستان (شاریتی) بر اثر پرتی حواس ادواری مرتکب چه اعمالی شده اید.

آن گاه وزیر بهداری شروع به بیان مربوط به جنایات غیر ارادی (زائر بروخ) در اتاق عمل کرد.

پس از این که وزیر بهداری خلاصه هر یک از جنایات غیر ارادی (زائر بروخ) را با ذکر نام مقتولین و چگونگی عمل جراحی و تاریخ وقوع تبه کاری برای جراح بزرگ بیان کرد (زائر بروخ) گفت این ها تهمت هایی است که حسودان به من میزنند و من در همه عمر محسود بعضی از همکاران خود بوده ام.

وزیر بهداری اظهار کرد فرض می کنیم که دکتر (راسل) و دکتر (هال) و جراحانی که در اتاق عمل دستیار شما بودند به شما حسد می ورزند و به ناحق شما را مورد اتهام قرار داده اند و آیا دانشجویان دانشکده پزشکی هم که برای کار آموزی در اتاق عمل حضور یافتند و شما را چون خدا می پرستیدند جزو حاسدان بودند؟

آن چه آن ها در آن روز در اتاق عمل از شما دیدند یعنی قطعات مغز یک بیمار را مانند یک کیک می بریدید و در دستشان می گذاشتید آن قدر در

نظرشان عجیب و وحشت آور بود که نتوانستند از افشای آن خودداری کنند و اگر شما انکار می کنید من تمام دانشجویان دانشکده پزشکی را که آن روز در اتاق عمل بودند نزد شما می فرستیم تا از یکایک آن ها تحقیق کنید تا بدانید در آن روز چه کرده اید؟

(زائر بروخ) هنوز قبول نکرده بود که آن چه در پرونده نوشته شده حقیقت دارد و وزیر بهداشتی برای این که به مباحثه خاتمه بدهد گفت آقای (گهیم رات) آقایانی که این جا حضور دارند میدانند که من یکی از کسانی هستم که خیلی برای شما قایل به احترام می باشم و در غیاب شما، همواره مدافعتان بوده ام.

من هم در آغاز وقتی شنیدم که شما در اتاق عمل بر اثر فراموشی و پرتی حواس، بدون اراده، مرتکب قتل می شوید یا بیماران را ناقص می کنید به خود می گفتم به شما حسد می ورزند ولی پس از تحقیق بر من معلوم شد که آن چه گفته اند صحت دارد اکنون من به سبب وظیفه و مسئولیتی که دارم، ناچارم که شما را از کار برکنار کنم ولو این که مخالفت با تمایل شما باشد و از این به بعد در هیچ بیمارستان که زیر نظر وزرات بهداشتی است به شما اجازه

ورود به اتاق عمل داده نخواهد شد اما حقوق و مزایایی که امروز دریافت می کنید تا روزی که زنده هستید به موجب قانونی که همین فردا به پارلمان تقدیم می شود به شما پرداخته خواهد شد.

(زائر بروخ) پس از چند لحظه سکوت گفت هر چه می خواهید بکنید.

وزیر بهداری: آیا موافق هستید که بازنشسته بشوید؟

زائر بروخ گفت: بله.

وزیر بهداری کاغذی با یک خودنویس به دست (براگش) رییس دانشکده پزشکی که کنار (زائر بروخ) نشسته بود داد که به او بدهند تا امضا کند.

با این که استاد در جواب وزیر بهداری گفت (بله) از امضای کاغذی که بازنشستگی او را مسجل می نمود خود داری کرد و آن گاه از جابرخواست و نگاهی به حضار انداخت تا از اتاق خارج شود. (براگش) رییس دانشکده پزشکی گفت (فردیناند) لحظه ای صبر کن.

زائر بروخ ایستاد و روبرگردانید و (براگش) برخاست و به سوی او رفت و جراح بزرگ را بوسید.

بعد از او وزیر بهداشتی به (زائر بروخ) نزدیک شد و او را در بر گرفت اما دیگران جرئت نکردند که (زائر بروخ) را ببوسند چون خود را در قبال وی بسیار کوچک

می دیدند.

نتیجه عجله یک خبرنگار فرانسوی

وضع (برلین) هنگامی که این وقایع اتفاق میافتد، از لحاظ سیاسی با وضع امروز فرق داشت امروز بین برلین شرقی و برلین غربی، هیچ نوع ارتباط وجود ندارد و یک دیوار ستبر که روز و شب به وسیله نگهبانان و سیم های خاردار و سگ های محافظ، مورد مراقبت قرار می گیرد دو قسمت برلین را مجزا کرده و کسی نمی تواند از برلین غربی به برلین شرقی و برعکس برود.

ولی در آن موقع دو قسمت برلین، مانند امروز مجزا نبود و خبرنگاران مقیم برلین غربی از وقایع برلین شرقی آگاهی حاصل می کردند و بالعکس، اولین خبرنگار مقیم برلین غربی که از بازنشسته شدن (زائر بروخ) اطلاع حاصل کرد (پل-راوو) خبرنگار خبر گزاری فرانسه بود.

او نه فقط مقام علمی (زائر بروخ) را محترم می شمرد بلکه از دوستان او به شمار می آمد و یک بار با خانمش در منزل جراح نابغه شام خورده بود.

(پل-راوو) به منزل (زائر بروخ) تلفن زد ولی استاد، در خانه نبود و خدمتکارش به سؤال خبرنگار خبرگزاری فرانسه پاسخ داد و گفت خبر بازنشسته شدن آقا صحیح است.

(پل-راوو) که خدمتکار موسوم به (آن یس) را می شناخت برای کسب اطلاعات بیشتر به خانه (زائر بروخ) رفت.

(آن یس) که میدانست خبرنگار فرانسوی از دوستان آقای اوست در مقابل پرسش های (پل-راوو) بی تکلف به او جواب داد و گفت از علت بازنشسته شدن آقای خود اطلاع ندارد و همین قدر میدانید که او را بازنشسته کرده اند.

بعد (آن یس) این طور توضیح داد:

امروز وقتی آقا به خانه مراجعت کرد و من در آشپز خانه بودم و او وارد آشپز خانه شد و گفت (آن یس) مرا بیرون کردند.

من گفتم آقا چگونه ممکن است شخصی چون شما را بیرون کنند؟

آقا جواب داد همان است که گفتم مرا از بیمارستان اخراج کردند و گفتند دیگر نباید در بیمارستان ها کار کنم خبرنگار پرسید آیا شما از آقا نپرسیدید چرا اخراجش کرده اند؟

(آن یس) جواب داد نه من این را از آقا پرسیدم و نه او علت اخراجش را گفت.

(پل-راوو) که نمی توانست حدس بزند بازنشستگی آن استاد علت مزاجی و روحی دارد یقین حاصل کرد که برکنار کردن (زائر بروخ) ناشی از علت سیاسی است.

خبرنگار فرانسوی از زن خدمتکار پرسید آقا چه موقع به خانه مراجعت می کنند تا من با خود او صحبت کنم (آن یس) جواب داد ساعت مراجعت خود را به من نگفت ولی تصور می کنم قبل از موقع شام بازگردد.

یکی از واجبات خبرنگاری از طرف خبرنگاران روزنامه ها و خبرگزاری ها سرعت در رسانیدن اخبار به مراکز روزنامه ها و خبرگزاری ها است این بود که (پل-راوو) صبر نکرد تا این که خود (زائر بروخ) را ببیند واز آن مرد راجع به علت بازنشسته شدنش توضیح بخواهد چون رسانیدن خبر به مرکز خبرگزاری یعنی (پاریس) به تأخیر می افتاد بنابراین خبری به این مضمون مخابره کرد:

(پروفسور فردیناند زائر بروخ، جراح نابغه که از افتخارات ملت آلمان بود در بحبوحه‌ی قدرت جسمی و روحی از طرف وزرات بهداشتی حکومت آلمان شرقی بازنشسته شد و تصور می‌شود که او قربانی تصفیه حساب‌های سیاسی شده باشد...)

خبرگزاری فرانسه خبری را که از (پل-راوو) دریافت کرده بود طبق معمول به تمام دنیا مخابره کرده و آن خبر در تمام روزنامه‌های اروپا و آمریکا که (زائر بروخ) را می‌شناختند چاپ شد و در بعضی از روزنامه‌های آسیا و آفریقا هم که نام (زائر بروخ) را شنیده بودند منتشر شد.

در کشور های آلمان غربی و آلمان شرقی و سوئیس روزنامه‌ای نبود که آن خبر را چاپ نکند و به بحث و تفسیر درباره آن نپردازد و در کشور سوئیس هم مثل آلمان (زائر بروخ) را به خوبی می‌شناختند چون جراح نابغه مدتی در سوئیس کار کرده بود.

بامداد روز بعد که خبر بازنشسته شدن (زائر بروخ) در تمام روزنامه‌ها منتشر شده بود (پل-راوو) باز به خانه (زائر بروخ) تلفن زد که با خود او راجع به علت

بازنشستگی اش مذاکره کند و جراح گفت ظهر به خانه من بیایید تا صحبت کنیم.

(پل - راوو) که روز قبل آن خبر را مخابره کرد نمی توانست پیش بینی کند که انتشار آن خبر در روزنامه ها برای (زائر بروخ) و وزرات بهداشتی آلمان شرقی چه مشکلاتی تولید خواهد کرد.

اگر خبر بازنشستگی (زائر بروخ) بدون اظهار نظر خبرنگار فرانسوی منتشر می شد اشکالی به وجود نمی آمد زیرا سن (زائر بروخ) - که وارد هفتاد و چهار سالگی شده بود - به خصوص برای جراحان، سن بازنشستگی به شمار می آمد اما چون خبرنگار فرانسوی، گفته بود که (زائر بروخ) قربانی تصفیه حساب های سیاسی شده وزرات بهداشتی آلمان شرقی باید خود و حکومت آلمان شرقی را تبرئه کند و لازمه تبرئه این بود که سکوت خود را درباره (زائر بروخ) بشکند و علت واقعی را بگوید و اعلام کند که (زائر بروخ) دیوانه شده است.

روز بعد که روزنامه ها خبر مربوط به بازنشستگی استاد را منتشر کردند اولین کسی که متوجه شد آن خبر باید تصحیح شود دکتر (مادلنر) بود.

با سابقه ای که دکتر (مادلنر) از روحیه (زائر بروخ) داشت حدس زد که علت برکناری (زائر بروخ) که در روزنامه ها چاپ شده نباید از خود واو باشد و اگر (زائر بروخ) می خواست علت برکناری خود را بگوید، اظهار می کرد که حسادت همکاران مرا بازنشسته کرد و نمی گفت که قربانی تصفیه حساب های سیاسی شدم.

دکتر (مادلنر) به اتفاق رئیس بیمارستان به خانه (زائر بروخ) رفت و در آن جا معلوم شد که آن مرد راجع به علت بازنشستگی خود خبری به خبرنگار فرانسوی نگفته و آن مرد فقط با خدمتکار او (آن یس) تماس گرفته است.

ظهر بعد از این که (پل-راوو) آمد آن دو نفر را که نزد (زائر بروخ) بودند شناخت و خودنویس را از جیب بیرون آورد تا به گمان خود برای تکمیل خبر روز قبل، از (زائر بروخ) و دو نفر دیگر، اطلاعاتی جدید کسب کند.

دکتر (مادلنر) از یک لحظه که رئیس بیمارستان آهسته با (زائر بروخ) مشغول صحبت بود استفاده کرد و به خبرنگار فرانسوی اشاره کرد که از اتاق خارج شود و آن گاه به او گفت آقای (راوو) شما باید خبری را که امروز در روزنامه ها چاپ شده تصحیح کنید.

(پل-راوو): چه قسمت از آن را تصحیح کنم؟

دکتر (مادلنر): قسمتی را که مربوط به علت بازنشستگی پروفیسور (زائر بروخ) است باید تصحیح کنید چون علت بازنشستگی استاد، این که شما نوشته اید نیست.

(پل-راوو): علت بازنشستگی او چیست؟

دکتر (مادلنر): نمی توانم به شما بگویم و در هر صورت شما باید مطلب امروز روزنامه ها را به این شکل تصحیح کنید که علت بازنشستگی (زائر بروخ) تصفیه حساب های سیاسی نیست.

خبرنگار فرانسوی چنین قضاوت کرد که اگر آن خبر تصحیح نشود، (زائر بروخ) مورد فشار حکومت آلمان شرقی و حزب کمونیست آن کشور قرار خواهد گرفت و چون بعد از بازگشت به اتاق و پرسش از (زائر بروخ) فهمید که آن مرد هم علاقه دارد که آن خبر تصحیح شود قول داد که تصحیح خبر را بی درنگ به پاریس مخابره کند و به قول خود نیز وفا کرد.

اما روزنامه های سویس وبه خصوص روزنامه های آلمان غربی، موضوع بازنشستگی (زائر بروخ) را تعقیب کردند. واكثر روزنامه های آلمان و برلین غربی، برکنار شدن (زائر بروخ) را ناشی از علت سیاسی دانستند.

به طوری که وزیر بهداری گفته بود پس از این که (زائر بروخ) بازنشسته شد (می دانیم که استاد اوراق بازنشستگی را امضا نکرد)، از هیچ یک از مزایای دوره‌ی شاغل بودن از جمله از اتومبیل و راننده‌ی وزرات بهداری محروم نشد.

روز پانزدهم ماه دسامبر از منزل (زائر بروخ) به دربان بیمارستان تلفن زدند که استاد سوار اتومبیل شد و به طرف بیمارستان به راه افتاد و دربان، آن خبر را به اطلاع رییس بیمارستان رساند و کسب تکلیف کرد که آیا جلوی اتومبیل (زائر بروخ) را بگیرد یا نه؟

رییس بیمارستان گفت از ورود اتومبیل او ممانعت نکنید، چون آمدن او به بیمارستان بلامانع است اما نباید وارد سرویس جراحی شود.

(زائر بروخ) در بیمارستان (شاریتی) یک اتاق دفتر داشت و آن روز بعد از این که وارد بیمارستان شد و از اتومبیل پیاده شد به اتاق دفتر خود رفت رییس

بیمارستان به دکتر (مادلنر) تلفن زد و گفت گویا (گهیم رات) آمده که اشیای خصوصی خود را از اتاق دفترش ببرد؟

دکتر (مادلنر) جواب داد اگر می خواست اشیای خصوصی خود را ببرد راننده اش را برای این کار می فرستاد.

کارکنان جوان بیمارستان (شاریتی) که می دانستند (زائر بروخ) بازنشسته شده از آمدنش تعجب می کردند ولی کارکنان سالمند به علت معنوی آمدن (زائر بروخ) پی می بردند و می فهمیدند مردی که سال ها در یک مؤسسه کار کرده، و هر روز کار خود را با علاقه و حتی با عشق در آن جا شروع کرده نمی تواند یک مرتبه دل از آن مؤسسه برکند و خاطرات سال های متمادی او را به آن مؤسسه مربوط می کند.

نزدیک ظهر، یکی از زن های بهیار، از روی کنجکاوی خود را به پشت پنجره اتاق دفتر رسانید که ببیند (زائر بروخ) در آن اتاق چه می کند و دید که آن مرد دو دست را بر میزد، و سر را روی دو دست نهاده مثل این که به خواب رفته است.

از آن روز به بعد (زائر بروخ) هر روز مثل موقعی که کار می کرد در ساعت معین به بیمارستان می رفت و به اتاق دفتر خود وارد می شد و پشت میز می نشست و دو دست را روی میز و سر را بر روی دست می نهاد و هیچ کس نمی دانست که آیا در آن حال، به خواب می رود یا بیدار است و به رویاهای مربوط به گذشته کار خود فرورفته است.

دوبار خود دکتر (مادلنر) او را از پشت پنجره اتاق دفترش در آن حال دید و بسیار متأثر شد و آن مرد بزرگ، در آن حال، و با آن ژست، در نظرش چون مظهر ناامیدی جلوه کرد و فیلمی را به اسم (فرشته آبی) به خاطرش آورد که در آن (مارلین دیتریش) بانوی هنرپیشه معروف آلمان در دوره‌ی سینمای صامت بازی کرده بود.

در آن فیلم (مارلین دیتریش) نقش یک زن دلربا و بوالهوس را ایفا می کرد که یک استاد دانشگاه را به دام انداخته بود و سرانجام، آن استاد دانشگاه بدنام و ورشکسته می شود و شغل خود را از دست می دهد و در آخر به دانشگاهی که در آن جا تدریس می کرد می رود و داخل اتاقی که در آن جا درس می داد می شود و سر را روی میز می گذارد و همان جا می میرد.

(زائر بروخ) هم در اتاق دفتر خود در حالی که سر را روی میز نهاده بود در نظر دکتر (مادلنر) چون آن استاد دانشگاه جلوه می کرد.

یکی دو نفر از کارکنان بیمارستان، برای خودشیرینی به وزیر بهداشتی اطلاع دادند که (زائر بروخ) روزها به بیمارستان می آید و وزیر بهداشتی در غیاب رئیس بیمارستان که به مسافرت رفته بود به دکتر (مادلنر) جراح ارشد بیمارستان گفت کسی که بازنشسته شده نباید مثل یک کارمند شاغل هر روز به طور مرتب در محل کار خود حضور داشته باشد و حضور یک کارمند بازنشسته در محل کار، بر خلاف مقررات است و نظم کارها را مختل می کند و شما باید از آمدن (زائر بروخ) به آنجا ممانعت کنید.

دکتر (مادلنر) در جواب وزیر بهداشتی گفت محل کار (زائر بروخ) در بیان بیمارستان، اتاق عمل بود نه اتاق دفترش و خود او، دیگر وارد اتاق عمل نمی شود و دیگر این که او در این بیمارستان انتظام کارها را مختل نمی کند چون بعد از ورود به بیمارستان به اتاق دفترش می رود و از آن جا خارج نمی شود مگر برای بازگشت به خانه و همه می دانیم که چون (زائر بروخ) سال ها در این بیمارستان کار کرده و حتی در سال های جنگ هم همین جا بوده، نمی

تواند دل از این جا بکند و از نظر انسانی دور از جوانمردی است که ما در این روزهای آخر عمرش او را از این یگانه وسیله تسلا محروم کنیم و شما موافقت کنید که او به این جا بیاید تا روزی که طبیعت او را از آمدن به این جا ممانعت کند و اگر امروز، ما از ورود این مرد به بیمارستان ممانعت کنیم باعث رنج و بدبختی اش خواهد شد.

در آغاز این یادداشت ها گفتیم که شغل دکتر (هال) مشاور دانشکده های پزشکی به شمار می آمد ولی با وجود آن که عنوان دکتر (هال) رایزنی بود او در امور مالی دانشکده های پزشکی هم مداخله می کرد و به این جهت وزیر بهداشتی به او گفت که نزد (زائر بروخ) برو و اوراق مربوط به بازنشستگی را به امضای او برساند.

دکتر (هال) برای دیدن (زائر بروخ) به بیمارستان رفت و وارد اتاق دفترش شد و او را خیلی پژمرده یافت و برای این که پژمردگی اش را از بین ببرد قدری راجع به سوابق اعمال جراحی استاد، صحبت کرد و رشته صحبت را به بازنشستگی کشانید و درصدد برآمد که مانند وزیر بهداشتی (زائر بروخ) را از لحاظ معاش، در سال های آخر عمرش آسوده خاطر کند و گفت آن چه شما

امروز دریافت می کنید تا آخرین روز زندگی دریافت خواهید کرد در ضمن در مقررات کلی بازنشستگی در این کشور، اصلی هست که اگر ارزش پول کاهش بیابد بر مبلغ بازنشستگی افزوده خواهد شد.

(زائر بروخ) بدون این که گفته دکتر (هال) را قطع کند، اظهاراتش را گوش کرد و پس از این که صحبت آن مرد تمام شد ناگهان به خشم آمد و با لحن خشمگین گفت شما تصور می کنید من یک کارمند دفتری دولت هستم که چشم به حقوق بازنشستگی بدوزم؟

من مردی هستم که از آغاز تا امروز، از ثمره کار خود نان خورده ام و بعد از این هم از ثمر کار خود نان خواهم خورد، در آلمان و کشورهای دیگر ده ها بیمارستان هست که درهای اتاق عمل خود را به روی من خواهند گشود و من اگر هر روز، فقط یک عمل بکنم خود را تحصیل خواهم کرد.

دکتر (هال) چون دید که (زائر بروخ) خشمگین شده، قدری سکوت کرد و آن گاه گفت من امروز آمده ام تا اوراقی را که مربوط به بازنشستگی شما است به امضای شما برسانم.

(زائر بروخ) با همان لحن خشمگین جواب داد گفتم که احتیاج به حقوق بازنشستگی ندارم و کاغذی را هم امضا نخواهم کرد.

دکتر (هال) ناچار برخاست و از (زائر بروخ) خداحافظی کرد و از اتاق خارج شد و رفت.

سه روز بعد از این واقعه، وقتی (زائر بروخ) مثل روزهای قبل در ساعت معین وارد بیمارستان شد و به طرف اتاق دفتر خود رفت مشاهده نکرد که در را قفل کرده اند.

او نزدیک ربع ساعت معطل شد که بداند کلید اتاق در دست کیست ولی دارنده کلید را نشناخت.

(زائر بروخ) مراجعت کرد، اما روز بعد، باز در ساعت معین آمد ولی در، همچنان بسته بود.

یکی از کارکنان بیمارستان که دلش به حال (زائر بروخ) سوخت به او نزدیک شد و آهسته گفت (گهیم رات) منتظر کلید نباشید چون دستور داده شده که دیگر شما نباید از این اتاق استفاده کنید.

به این ترتیب (زائر بروخ) را از بیمارستانی که نزدیک به پانزده سال در آن جا به کار مشغول بود بیرون کردند.

بعد از این که (زائر بروخ) از قبول حقوق بازنشستگی خودداری کرد بار دیگر نام او در روزنامه های آلمان و چند کشور اروپایی چاپ شد و همه نوشتند که دیگر اجازه نمی دهند وی در بیمارستان (شاریتی) کار کند و (زائر بروخ) با اینکه ثروت و اندوخته ای ندارد حقوق بازنشستگی را نمی پذیرد.

زائر بروخ برای معاش دچار عسرت شد

(زائر بروخ) به راستی اندوخته ای نداشت چون آن مرد در همه عمر، نسبت به مسایل بی اعتنا بود و پول را فقط به اندازه ای که معاش روزانه و ماهانه اش بگذرد می خواست.

چند تن از دوستان (زائر بروخ) که می دانستند او حقوق بازنشستگی را نپذیرفته و به خوبی اطلاع داشتند که آن مرد ذخیره ای ندارد درصدد برآمدند برای تجلیل وی، و هم این که به او کمک مالی بشود، کنفرانس هایی برای او ترتیب بدهند.

(زائر بروخ) پیشنهاد دوستان را پذیرفت و قرار شد که آن استاد، اولین کنفرانس را در شهر (هانور) واقع در آلمان غربی بدهد.

(هانور) از شهرهای بزرگ و صنعتی و هم علمی و هنری آلمان غربی است و یک تالار وسیع به نام (بتهوون) دارد که از تالارهای تاریخی آلمان غربی به

شمار می آید و قرار شد که (زائر بروخ) در آن تالار سخنرانی کند و موضوع سخنرانی هم بیماری سرطان انتخاب شد.

در آن موقع دیواری که امروز بین آلمان شرقی و غربی وجود دارد نبود و رفتن از آلمان شرقی به غربی و برعکس، تولید اشکالی نمی کرد و به همین جهت بعد از این که تاریخ سخنرانی (زائر بروخ) معلوم شد کسانی حتی از آلمان و برلین شرقی به (هانور) رفتند که کنفرانس (زائر بروخ) را راجع به سرطان بشنوند.

در شبی که (زائر بروخ) باید در تالار (بتهوون) سخنرانی کند نه فقط پزشکان و جراحان، بلکه عده ای از افراد طبقات دیگر مثل نویسندگان و هنرمندان و استادان دانشگاه ها و حتی چند نفر از رجال برجسته مالی و صنعتی آلمان غربی در آن تالار حضور یافتند و نیز در حدود یکصد نفر از خبرنگاران روزنامه ها و مجلات و رادیو ها آمدند تا سخنرانی (زائر بروخ) را بشنوند و به روزنامه ها و مجلات و رادیوهای خود گزارش دهند.

تمام کسانی که در آن شب، برای شنیدن سخنرانی (زائر بروخ) در آن تالار حاضر شدند راجع به بیماری سرطان دارای اطلاعات بودند و بعضی از آن ها

که پزشک سرطان شناس به شمار می آمدند راجع به سرطان اطلاعات وسیع داشتند با این وجود همه می دانستند که از زبان (زائر بروخ) راجع به سرطان چیزهایی خواهند شنید که تا آن شب نشنیده و نخوانده اند.

زیرا (زائر بروخ) خود عده زیادی از بیماران سرطانی را مورد عمل قرار داده و بافت های سرطانی را درون بدن بیماران دیده و آن ها را با عمل جراحی، مشاهده کرده بود که چگونه بیماران بهبود می یابند یا این که پس از چندی باز دچار بافت سرطانی می شوند.

وقتی (زائر بروخ) وارد تالار شد مرد وزن حاضر در آن جا قیام کردند و کف زدند و کف زدن آن ها تا وقتی که (زائر بروخ) پشت تریبون قرار گرفت ادامه یافت.

بعد با اشاره استاد نشستند و (زائر بروخ) از کیفی که با خود آورده بود یک دسته کاغذ خارج کرد و روی میز گذاشت و سخنرانی را آغاز کرد.

ابتدای سخنرانی (زائر بروخ) مژده می داد که آن چه خواهد گفت بسیار جالب توجه خواهد بود.

چون گفت باید به خانم ها و آقایان بگویم که من از زمانی که برای اولین مرتبه یک تومور سرطانی را از بدن یک بیمار خارج کردم تا امروز، ندیدم که دو بافت سرطانی، در داخل بدن از نظر رنگ و ریشه هایی که می دواند کاملاً متشابه باشد. در سطح بدن بافت های سرطانی، از نظر رنگ، به هم شبیه می شوند اما در داخل بدن، شباهتی بین بافت های خطرناک و وضع ریشه دوانیدن آن ها وجود ندارد.

آن گاه استاد دست را زیر چانه قرار داد و سر را فرود آورد و چند لحظه سکوت کرد و پس از این که سر برداشت گفت اکنون باید وزیر را از خطر نجات داد و لحظه ای دیگر اظهار کرد هر یک از سه مهره را به حرکت درآوریم، وزیر در معرض خطر قرار می گیرد.

این دو جمله بی مورد که ربطی به موضوع سخنرانی نداشت، شنوندگان را خیلی متحیر نکرد. چون گاهی ناطق، چیزهایی بر زبان می آورد که به ظاهر، به موضوع اصلی مربوط نیست اما چند لحظه دیگر معلوم می شود که زمینه ایست برای ارتباط با موضوع اصلی و سخنران از این جهت آن چیزهای ظاهراً نامربوط را بر زبان آورد که توجه شنوندگان را بیشتر کند و حس کنجکاوی آن

ها را برانگیزد ولی وقتی سخنان زائر بروخ در این زمینه همچنان ادامه پیدا کرد معلوم شد که استاد، مثل این که موضوع سخنرانی خود را فراموش کرده و فقط راجع به مهره های شطرنج مانند اسب و فیل و وزیر و پیاده صحبت می کند و گویی که یک صفحه شطرنج مقابل خود دارد و مهره ها را در آن صحنه می بیند و راجع به حرکات آن ها بحث می کند.

یک مرتبه استاد، از موضوع حرکت شطرنج به موضو یک بلنگه (خانه ی کوچک ییلاقی) که در زمان اقامت در کشور سوئیس اجاره کرده بود پرداخت و قدری راجع به سوئیس و آب و هوا و وضع آن کشور صحبت کرد و بعد، رشته صحبت را به موضوع خریداری یک اتومبیل کشاند.

بر دوستان زائر بروخ که در تالار سخنرانی حضور داشتند محقق شد که شایعه جنون ادواری استاد که سبب برکناری او از کارهای جراحی شده صحت دارد زیرا تردیدی وجود نداشت که سخنران دچار اختلال مشاعر است.

دوستان (زائر بروخ) ظاهرا به عنوان تشکر از سخنران به تریبون نزدیک شدند که او را از ادامه صحبت باز دارند و از میز دور کنند ولی استاد مقاومت می کرد و نمی خواست از تریبون دور شود و می گفت سخنرانی من هنوز به اتمام

نرسیده است ولی سرانجام به زور او را از تریبون دور و از تالار خارج کردند و از خبرنگاران و روزنامه‌ها و مجلات خواهش کردند که به پاس خدماتی که (زائر بروخ) به علم کرده و در گذشته صدها نفر را از مرگ نجات داده، نامربوط بودن سخنرانی او را در اخبار خود منتشر نکنند و نگویند که آن دانشمند مبتلا به پرتی حواس است و آن‌ها هم از انتشار خبر ناگوار سخنرانی (زائر بروخ) خودداری کردند.

(زائر بروخ) هرگز در فکر فراهم کردن اندوخته و پس اندازی نبود که در دوره پیری یا از کار افتادگی کمک به تأمین زندگی او کند و پیوسته کار و تحقیق می‌کرد بی آن که بخواهد از کار و تحقیق ثروتی به دست بیاورد*.

آن‌هایی که عاشق کار خود هستند و نمی‌توانند دست از کار بکشند، کار و تحقیق را برای به دست آوردن پول نمی‌خواهند و عشق آن‌ها به کار و تحقیق سبب می‌شود که اگر داشته باشند حاضرند که از جیب خود پول و مقرری بدهند مشروط بر این که کار و تحقیق آن‌ها تعطیل نشود.

(زائر بروخ) هم یکی از عشاق کار و تحقیق بود و در هیچ دوره از عمر به فکر فراهم کردن اندوخته و جمع کردن ثروت نیفتاد و روزی هم که او را از ادامه

کار منع کردند حاضر نشد که کاغذ های مربوط به بازنشستگی خود را امضا کند تا بقیه عمر، حقوق بازنشستگی بگیرد.

آن مرد با این که می دانست که پس انداز ندارد نخواست که حقوق بازنشستگی را بپذیرد.

در چند مورد که (زائر بروخ) از امضای اسناد مربوط به بازنشستگی و در نتیجه پذیرفتن حقوق آن امتناع کرد دارای هوش و حواس عادی بود و نمی توان گفت که جنون ادواری او را واداشت که امتناع کند.

آن چه آن مرد را واداشت که حقوق بازنشستگی را نپذیرد این بود که فکر می کرد کسی که اسناد مربوط به بازنشستگی خود را امضا می کند حقوق تقاعد را می پذیرد و در ظاهر و باطن اعتراف می کند که دیگر مایل به ادامه کار نیست یا توانایی ادامه کار را ندارد.

وزیر بهداری نسبت به (زائر بروخ) حسن نیت داشت و نمی خواست که پرداخت حقوق (زائر بروخ) قطع شود ولی او هم ناگزیر بود که از مقررات عمومی اطاعت کند و حقوق مردی را که دیگر نباید به کار مشغول باشد قطع

کند. در هیأت وزیران آلمان شرقی گفته شد وقتی حقوق (زائر بروخ) را قطع کردید او مجبور می شود که حقوق بازنشستگی را بپذیرد.

حقوق (زائر بروخ) قطع شد و با قطع حقوق او، اتومبیلی را که به خرج وزرات بهداشتی وسیله نقلیه اش بود از او گرفتند و طولی نکشید که فقدان درآمد در خانه (زائر بروخ) محسوس شد و همسرش (مارگو) نمی توانست احتیاجات خانه را خریداری کند.

*در این کشور هم از این گونه افراد وجود داشته اند یا وجود دارند و مردی را می شناسم که از سن هفده سالگی تا سن هفتاد و چهار سالگی بدون انقطاع مشغول ترجمه مقالات و کتاب ها از زبان های خارجی به زبان فارسی بود و اینک که به هفتاد و چهار سالگی رسیده و دچار چند بیماری شده به کلی فاقد اندوخته و پس انداز است و به معنای واقعی بی بضاعت است. __ مترجم

روش استاد برای پی بردن به سفلیس

در زمانی که (زائر بروخ) به طور منظم در بیمارستان (شاریتی) کار می کرد یک روز دکتر (مادلنر) مشاهده کرد در اتاقی که از آن جا به اتاق عمل می رفتند کتابی دیده می شود و همین که آن کتاب را دید فهمید که از (زائر بروخ) است چون استاد عادت داشت که در بین راه خانه خود و بیمارستان در اتومبیل کتاب می خواند و اگر از خانه خود یا بیمارستان می خواست به جای دیگر برود باز در حال عبور مشغول خواندن کتاب می شد.

کتابی که آن روز دکتر (مادلنر) دید و فهمید که از (زائر بروخ) است و به جا مانده کتابی بود راجع به بیماری سفلیس اما از تألیفات (زائر بروخ) می باشد و به جا مانده کتابی بود راجع به بیماری سفلیس اما از تألیفات (زائر بروخ) به شمار نمی آمد.

(زائر بروخ) هنگام خواندن کتاب های علمی، نظریه خود را در حاشیه صفحات می نوشت و دکتر (مادلنر) دید که در آن کتاب، به تقریب، صفحه ای نیست

که حاشیه ای با خط (زائر بروخ) بر آن نوشته نشده باشد و پس از مشاهده حواشی، که مربوط به سفیلیس بود در باطن (زائر بروخ) را تحسین کرد.

در واقع (زائر بروخ) در مورد بیماری سفیلیس به سبب شغل جراحی خود، مطالعاتی بیش از تمام پزشکان سفیلیس شناس معاصر خویش داشت چون آن ها آثار بیماری سفیلیس را در خارج از بدن انسان مورد تحقیق قرار می دادند و (زائر بروخ) آن آثار ناگوار را در داخل بدن انسان با چشم های خود می دید.

او هنگام عمل جراحی در داخل بدن عضوی را مشاهده می کرد که دچار عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس شده بود و پزشک متخصص و سفیلیس شناس نتوانسته بود بفهمد که کدام عضو دچار عارضه دوره سوم بیماری سفیلیس شده است.

بیمارس سفیلیس، سه دوره دارد و در دوره اول علامت آن یک جوش (یک قرحه) است که روی جهاز جنسی یا در لب و در پزشکانی که با میکروب سفیلیس سروکار دارند گاهی در انگشت، پدیدار می شود و آن جوش یا قرحه در اصطلاح پزشکی موسوم به (شانکر) است.

در آن زمان اگر معالجه نکنند، عوارض دوره دوم بیماری آشکار می شود و آن قرحه از بین می رود و جوش های دیگر در دست و پا پدیدار می شود و صدا تغییر می کند و این دوره هم بعد از چندی منقضی می شود و آثار ظاهری بیماری ناپدید می شود.

از آن به بعد دوره سوم بیماری شروع می شود و کسی که مبتلا به دوره سوم این بیماری است، به ظاهر هیچ فرقی با افراد سالم ندارد و هیچ پزشک سفیلیس شناس، از علایم ظاهری نمی تواند تشخیص بدهد که آیا شخصی مبتلا به دوره سوم بیماری سفیلیس هست یا نه؟

عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس گوناگون و همه خطرناک است و بیمار که خود را به طور کامل سالم می داند و با اشتها غذا می خورد و به خوبی می خوابد ناگهان دچار نابینایی می شود یا گرفتار فلج عمومی بدن می شود.

(زائر بروخ) که عوارض دوره سوم بیماری سفیلیس را در داخل بدن اشخاص می دید اولین کسی است که گفت در بدن انسان عضوی وجود ندارد که از آسیب احتمالی عوارض دوره سوم مرض سفیلیس مصون باشد.

یکی از عوارض خطرناک دوره سوم سفیلیس دیوانگی است و مریض که خود اطلاع ندارد که بیمار است ممکن است یک مرتبه دیوانه شود و بیمار سفیلیسی که خود را به طور کامل معالجه نکند عوارض مرض سفیلیس را به فرزندان منتقل می کند و آن ها ممکن است دیوانه یا نابینا یا دچار ضعف و مشاعر شوند.

چند بار اتفاق افتاد که شخصی به دلیل تجویز پزشکان برای یکی از بیماری های مختلف مورد عمل جراحی زائر بروخ قرار گرفت و هنگام عمل (زائر بروخ) اثر بیماری سفیلیس را که پزشکان معالج از آن بی اطلاع بودند در یکی از اعضای بدن دید و به پزشک معالج اطلاع داد که آن شخص پس از این که از بیمارستان مرخص شد باید برای درمان بیماری سفیلیس تحت مداوا قرار بگیرد.

قبل از (زائر بروخ) پزشکی که می خواست بداند آیا کسی مبتلا به دوره سوم بیماری سفیلیس هست یا نه، باید اقدام به آزمایشی بکند که در پزشکی موسوم بود به (واکنش واسرمان) (واسرمان) یک میکروب شناس آلمانی بود که در سال ۱۹۲۵ میلادی زندگی را بدرود گفت و برای پی بردن به وجود میکروب

سفیلیس، در بدن انسان آزمایش موسوم به (واکنش واسرمان) را که شرح آن مفصل است و تقریباً یک رساله پزشکی است، ابداع کرد.

با استفاده از واکنش واسرمان و به زبان فرانسوی (راکسیون-دو-واسرمان) می توانستند به تحقیق بفهمند که آیا میکروب سفیلیس در بدن کسی هست یا نه؟

اما استفاده از (واکنش واسرمان) برای پی بردن به وجود میکروب سفیلیس در بدن یک نفر دو اشکال داشت اول این که کارهای مختلف آن آزمایش مدتی به طول می انجامید دوم این که نمی توانستند بدون وجود یک آزمایشگاه مجهز آن آزمایش را بکنند.

پزشکان سفیلیس شناس آلمانی و سایر پزشکان اروپا چون در شهرهایی می زیستند که در آن جا آزمایشگاه های مجهز بود می توانستند از آن آزمایش بهرمنند شوند اما در کشورهای افریقایی و آسیایی که در آن دوره، آزمایشگاهی نبود استفاده از آن آزمایش پزشکی امکان نداشت اما (زائر بروخ) در نتیجه تجربه های علمی روشی را برای پی بردن به مرض سفیلیس در بدن انسان، کشف کرد که یک پزشک در دورافتاده ترین نقاط آفریقا یا آسیا که دسترسی

به آزمایشگاه نداشت می توانست بدان وسیله بفهمد که آیا شخصی میتلا به بیماری سفلیس (دردوره پنهان شدن) هست یا نه؟

روش پی بردن (زائر بروخ) به میکروب مرض سفلیس این گونه بود که قدری از خون زن یا مرد مشکوک را می گرفت و نیز قدری از خلط او را از یکی از (گانگلیون) ها (برآمدگی های لنفاتیک گردن را گانگلیون می گویند) به وسیله سرنگ خارج می کرد و گرفتن خون و خلط بیش از دو دقیقه طول نمی کشید.

آن گاه آن دو مایع را در ظرفی کوچک مخلوط می کرد و می گذاشت ته نشین شود و معلوم است که بعد از ته نشین شدن، آبخون در بالا قرار می گرفت.

زائر بروخ آن آبخون را در ظرف دیگر می ریخت و قدری محلول موسوم به (مایع رین جر) را بر آن میافزود (مایع رین جر محلولی است نمکی که در آزمایشگاه و یا در ظروفی که می خواهند میکروب را در آن پروراند میریزند) و همین که (زائر بروخ) آن مایع را در آب خون می ریخت به فاصله پنج دقیقه میکروب های سفلیس (اگر در وجود زن یا مرد مشکوک بود) آشکار می شد.

با این روش، هر پزشک می توانست حتی در نقاطی که آزمایشگاه وجود نداشت، در یک مدت بسیار کوتاه تشخیص بدهد که آیا کسی مبتلا به بیماری پنهانی سفلیس هست یا نه.

گرچه این ابداع (زائر بروخ) در سال های بین دو جنگ اول و دوم جهانی مسکوت ماند و سر و صدای زیادی برپا نکرد اما شاهکارهای جراحی آن مرد انعکاس جهانی یافت و یکی از آن شاهکارها پیوند دست یا پای جدا شده به بدن مجروحین جنگ بود که ما در آغاز سرگذشت زائر بروخ به طور مختصر به آن اشاره کردیم و زود از آن گذشتیم و بنابراین ممکن است خوانندگان متوجه نشده باشند که آن شاهکارهای بی سابقه که تا آن روز کسی قدرت و جرأت انجام آن را نداشت چقدر اهمیت داشته است.

(اشتوفان برگ) که به هیتلر سوء قصد کرد

یکی از اعمال جراحی (زائر بروخ) در جنگ دوم جهانی که خیلی مشهور شد و حتی مورد توجه (هیتلر) رئیس حکومت و دیکتاتور آلمان قرار گرفت، درمان (اشتوفان برگ) افسر ارتش آلمان بود که در شمال آفریقا به شدت مجروح شد.

(اشتوفان برگ) همان افسری است که در روز بیستم ماه ژوئیه سال ۱۹۴۴ میلادی یک بمب ساعتی را در اتاق (هیتلر) قرار داد و خود از آن اتاق خارج شد و بمب منفجر شد، و در آن اتاق که جلسه یک کنفرانس نظامی در آن جا منعقد شده بود چند نفر به قتل رسیدند اما هیتلر آسیبی ندید.

شرح این سوء قصد که بعد از پایان جنگ جهانی دوم سال ها در روزنامه ها ومجلات و کتاب ها راجع به آن صحبت شد مفصل است و خلاصه اش این بود که افسران نیروهای مسلح آلمان که می دانستند آلمان در جنگ شکست می خورد و پس از آن ممکن است نابود شود درصدد برآمدند با کشتن هیتلر به جنگ خاتمه بدهند و با دولت های آمریکا و انگلستان و شوروی صلح کنند ولو

بعد از خاتمه جنگ، آلمان، مجبور شود که غراماتی به آن دولت ها بپردازد و افسران آلمان، پرداخت غرامات را بهتر از نابود شدن آلمان می دانستند.

(اشتوفان برگ) داوطلب شد که یک بمب ساعتی قوی را در اتاق هیتلر قرار بدهد و در روز بیستم ماه ژوئیه، ۱۹۴۴ بمب را که درون یک کیف دستی بود در اتاق کنفرانس نظامی (در منطقه ای واقع در شرق آلمان در جبهه جنگ با روسیه) نزدیک هیتلر قرار داد و به بهانه آوردن یک نوشته ضروری از اتاق کنفرانس خارج شد و با هواپیما خود را از آن منطقه دور کرد.

بمب در دقیقه معین منفجر شد اما هیتلر کشته و حتی مجروح نشد و بعد از آن سوءقصد، نزدیک هزار تن از افسران نیروهای مسلح آلمان و افراد غیرنظامی دستگیر و به دار آویخته شدند و بعضی از آن ها را از چنگ دکان های قصابی حلق آویز کردند و (اشتوفان برگ) هم پس از دستگیر شدن مصلوب شد.

(اشتوفان برگ) افسری بود دلیر و روزی که در شمال آفریقا هنگام حمله به یکی از مواضع متفقین، به سختی مجروح شد درجه سرگردی داشت و او در حمله شجاعانه خود به نیروی انگلیس طوری مجروح شد که پزشکان و

جراحان نظامی در شمال آفریقا، از درمان او اظهار عجز کردند و گفتند که وی از شدت زخم های وخیمی که در همه جای بدن او به وجود آمده خواهد مرد.

مارشال (رومل) معروف که فرمانده قوای مسلح آلمان در شمال آفریقا بود و این افسر شجاع را بسیار دوست داشت پس از مذاکره با برلین، دستو داد که (اشتوفان برگ) را که در حقیقت یک بدن متلاشی شده بود به برلین منتقل کنند که شاید در آن جا بتوانند او را درمان کنند.

در برلین (زائر بروخ) بدن متلاشی شده افسر مجروح را دید و گفت من یقین ندارم که بتوانم او را نجات بدهم اما سعی خود را خواهم کرد.

پس از انتقال (اشتوفان برگ) به بیمارستان برلین (زائر بروخ) دست راست مجروح را چون استخوان های دست طوری شکسته بود که جراح نابغه نمی توانست آن ها را جا بیندازد و علایم قانقاریا هم در دست پدیدار شده بود قطع کرد و گفت اگر دست خرد شده، قطع نشود قانقاریا از دست به سایر قسمت های بدن سرایت خواهد کرد و مجروح را خواهد کشت.

چشم چپ (اشتوفان برگ) هم طوری مجروح شده بود که (زائر بروخ) به هیچ وجه نمی توانست آن را درمان کند و ناچار چشم چپ را هم به کلی درآورد.

دست چپ (اشتوفان برگ) جز شست سالم بود ولی انفجار بمب شست دست چپ را از بین برده بود.

انگشت شست در هر دست، برای استفاده از انگشت های دیگر، ضرورت غیر قابل اجتناب دارد و بدون انگشت دست شست نمی توان از انگشت های دیگر برای کار استفاده کرد و در بین پنج انگشت دست، انگشت شست یگانه انگشتی است که رویش به طرف چهار انگشت دیگر است و سایر انگشت ها طوری کنار هم قرار گرفته اند که رویشان به سوی هم نیست (زائر بروخ) برای این که انگشتان دست چپ (اشتوفان برگ) را برای او قابل استفاده کند تصمیم گرفت که انگشت سبابه مجروح را مبدل به انگشت شست کند تا با آن بتواند از سه انگشت وسطی و بنصر و خنصر استفاده کند*.

(زائر بروخ) بین انگشت سبابه و سه انگشت دیگر دست چپ مجروح فاصله به وجود آورد و در حالی که بر فاصله میافزود، انگشت سبابه را طوری قرار می داد که رویش به سوی سه انگشت دیگر باشد.

به موازات کارهایی که (زائر بروخ) در دست چپ مجروح می کرد، قسمت های دیگر بدن او را هم که به شدت مجروح شده بود مورد عمل قرار می داد از

جمله سه استخوان از بدن خرگوش زنده خارج کرد و در سه نقطه از بدن مجروح قرار داد.

می گویند که در آلمان، اولین کسی که برای جلوگیری از عفونت زخم، از طرف (زائر بروخ) مورد تزریق (پنی سیلین) قرار گرفت (اشتوفان برگ) بود.

(پنی سیلین) را به طوری که می دانیم انگلیسی ها ابداع کردند و در آغاز هم دارویی بود که با اشکال فراهم می شد و در پاییز سال ۱۹۴۳ که چرچیل نخست وزیر انگلستان در شمال آفریقا مبتلا به ذات الریه شد لرد (موران) پزشک مخصوص او گفت اگر (پنی سیلین) به او تزریق نشود خواهد مرد و امروز هم دارویی مؤثر در درمان بیماری ذات الریه اعم از این که واحد یا مضاعف باشد (یعنی یک ریه یا هر دو ریه مجروح شود) داروی آنتی بیوتیک (پنی سیلین) است و آن مقدار داروی (پنی سیلین) که برای مداوای چرچیل مورد استفاده قرار گرفت به علت کم بودن پنی سیلین به بهای آن روز ۶۰۰ لیره انگلیسی قیمت داشت ولی امروز بیش از چند مارک ارزش ندارد.

آلمانی ها، با استعداد سازمان دادن و انضباط که در آن ها بود از این که به خواص (پنی سیلین) پی بردند توانستند در مدتی کوتاه، مقداری زیاد (پنی

سیلین) تولید کنند به طوری که از تابستان سال ۱۹۴۴ به بعد، بسیاری از سربازان مجروح آلمانی، که درمان آن‌ها نیازمند داروی آنتی بیوتیک بود و مورد تزریق پنی سیلین قرار می گرفتند.

(اشتوفان برگ) بعد از این که از بیمارستان مرخص شد گرچه یک دست و یک چشم نداشت اما می توانست دست چپ خود را با چهار انگشت به طور کامل مورد استفاده قرار بدهد.

هیتلر بعد از این که (اشتوفان برگ) از بیمارستان مرخص شد او را پذیرفت و گفت می بینیم که (زائر بروخ) در مورد شما اعجاز کرده است.

بعد از این که (اشتوفان برگ) در آفریقا مجروح شد به درجه سرهنگی رسید و روزی که هیتلر، آن افسر را پس از خروج از بیمارستان دید وی را به سمت رئیس ستاد نیروی ذخیره انتخاب کرد و در آلمان آن شغل را به کسی می دادند که لااقل درجه سرلشکری داشته باشد.

بعد از این که (اشتوفان برگ) دستگیر شد در دادگاه نظامی گفت پیشوا (یعنی هیتلر) را دوست داشتم و او را محترم می شمردم اما علاقه من به میهنم آلمان

بیش از علاقه ام به هیتلر بود، و می دانستم که یگانه شانس نجات آلمان از نابود شدن این است که وی برکنار شود.

(زائر بروخ) به قول هیتلر در مورد (اشتوفان برگ) اعجاز کرد اما بین تاریخی که آن افسر از بیمارستان خارج شد و تاریخی که وی را به دار آویختند، مدتی زیاد طول نکشد و (هیتلر) تا آخرین روز زندگی اش، کسانی را که در توطئه روز بیستم ماه ژوئیه ۱۹۴۴ علیه وی دست داشتند به قتل می رسانید هم چنان که ۹ روز قبل از این که خود وی و معشوقه اش (اورا برون) که در آخرین روز حیات به همسری اش درآمد در سرداب پناهگاه عمارت صدارت عظمای آلمان خودکشی کنند، دریا سالار (کاناریس) رئیس سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان را به دار آویخت چون به او گزارش دادند که (کاناریس) از توطئه کسانی که قصد داشتند وی را با بمب ساعتی به قتل برسانند مطلع بوده ولی به او خبر نداده و از اجرای توطئه آن ها ممانعت نکرده است.

*اولین انگشت دست بعد از شست موسوم است به سبابه و انگشت دوم به اسم وسطی خوانده می شود و اسم انگشت سوم بنصر است و اسم انگشت چهارم خنصر و دو کلمه بنصر و خنصر را باید با کسر حرف اول تلفظ کرد. __ مترجم

کار کردن استاد به سمت دستیار

چون روزنامه های آلمان شرقی راجع به جنون ادواری (زائر بروخ) چیزی نمی نوشتند در آلمان غربی مردم و حتی جراحان از دیوانگی ادواری آن استاد اطلاع نداشتند و فقط بر اثر انتشار خبری که شرحش گذشت اطلاع داشتند که او بازنشسته شده است (در صورتی که می دانیم زائر بروخ اسناد مربوط به بازنشستگی خود را امضا نکرد).

در برلین غربی یک بیمارستان کوچک وجود داشت متعلق به جراحی موسوم به دکتر (ژونک بلوت) و آن جراح مدتی بعد از بازنشسته شدن (زائر بروخ) تصمیم گرفت که از آن استاد دعوت کند تا در بیمارستان او مشغول به کار شود.

چون تمام بیمارستان های آلمان شرقی به روی (زائر بروخ) بسته بود و آن مرد را در هیچ یک از آن بیمارستان ها نمی پذیرفتند و حقوق رسمی آن استاد را قطع کردند و خانواده (زائر بروخ) خرج داشت، استاد علامه، پیشنهاد دکتر

(ژونک بلوت) را برای کار کردن در بیمارستان وی پذیرفت و گویا ضرورت نداشته باشد که به تفصیل بگوییم که منظور دکتر (ژونک بلوت) که برای استاد پیشنهاد کتبی فرستاد از نام و آوازه (زائر بروخ) بود و می خواست با جلب آن مرد معروف به بیمارستان خود، آن بیمارستان را به اصطلاح (لانسه) کند تا بیمارانی که نیازمند عمل جراحی هستند نه فقط از همه جای آلمان بلکه از سایر کشورهای اروپا راه بیمارستان او را پیش بگیرند و به خصوص توانگران به بیمارستان وی مراجعه کنند.

روزی که (زائر بروخ) برای اولین بار وارد بیمارستان کوچک دکتر (ژونک بلوت) واقع در برلین غربی می شد، (ژونک بلوت) و زنش و تمام کارکنان آن بیمارستان، مقابل در، برای استقبال از استاد نابغه، در یک صف ایستادند و سرها را پایین آوردند و آن گاه در پشت سر او، وارد بیمارستان شدند و دکتر (ژونک بلوت) قسمت های مختلف آن بیمارستان کوچک را به (زائر بروخ) نشان داد.

وقتی که زائر بروخ در بیمارستان دکتر (ژونک بلوت) شروع به کار کرد گر چه مراجعه کنندگان به آن بیمارستان افزایش یافت اما درآمدش به آن نسبت زیاد

نشد چون کسانی که مراجعه می کردند، بیشتر از آلمان شرقی و برلین شرقی که در آن موقع رفت و آمدشان به آلمان غربی آزاد بود می آمدند و همه آن ها عادت داشتند دستمزد جراحی را با نرخ ارزان آلمان شرقی بپردازند و دکتر (زائر بروخ) نیز اضافه برآن تقاضا نمی کرد و یکی از رازهای محبوبیت (زائر بروخ) در میان مردم همین عدم اعتنای او به مال و ثروت و درآمد بود.

اما دکتر (ژونک بلوت) که منظورش از دعوت (زائر بروخ) به هم کاری بالا بردن درآمد بیمارستان بود می خواست تا به وسیله ای از اسم و شهرت استاد برای افزایش درآمد استفاده کند و یک پیش آمد در نظر او این فرصت را در اختیارش قرار داد.

در آلمان غربی مؤسسه ای بود به اسم (فوکس فیلم) که فیلم های مستند برمی داشت و پس از این که (زائر بروخ) در بیمارستان دکتر (بلوت) شروع به کار کرد آن مؤسسه به مدیر بیمارستان مراجعه کرد تا این که از یکی از اعمال جراحی زائر بروخ فیلم برداری کند.

دکتر (ژونک بلوت) به امید آن فیلم برداری مستند، کمک به شهرت و رواج کار بیمارستان او خواهد کرد. پیشنهاد فوکس فیلم را پذیرفت و موافقت (زائر

بروخ) را هم برای این که فیلم برداران در اتاق عمل حضور داشته باشند و فیلم بردارند، جلب کرد.

در روزی که باید فیلم برداران می آمدند دکتر (بلوت) به آن ها گفت: اگر بعد از ورود به اتاق عمل، حس کردید که (زائر بروخ) از ورود شما ناراضی شده، ناراحت نشوید و حتی اگر نسبت به شما ابراز خشونت کرد کار خود را ترک نکنید.

دکتر (بلوت) با این که موافقت (زائر بروخ) را برای حضور فیلم برداران در اتاق عمل جلب کرد پیش بینی می کرد که شاید استاد اعتراض کند و فیلم برداران به آن دلیل کار فیلم برداری را ترک کنند و بروند.

شهرت (زائر بروخ) به قدری بود که در آن روز خود مدیر مؤسسه (فوکس فیلم) نیز با فیلم برداران به بیمارستان آمد.

آن روز، قرار بود که در بیمارستان دکتر (بلوت) یکی از دو کلیه یک زن بیمار را که دچار بیماری کلیوی بود بیرون بیاورند و (زائر بروخ) همین که وارد بیمارستان شد به دکتر (بلوت) گفت من امروز عمل نمی کنم و دستیار شما می شوم.

آیا (زائر بروخ) در آن ساعت بر اثر فراموشی، خود را در زمانی می دید که هنوز یک جراح مستقل نشده بود و در اتاق عمل، با سمت دستیاری کار می کرد؟

ما از اندیشه هایی که سبب شد آن روز (زائر بروخ) آن پیشنهاد را به دکتر (بلوت) بکند بی اطلاع هستیم و دکتر (بلوت) از پیشنهاد نابغه ای چون (زائر بروخ) خیلی حیرت کرد زیرا پیشنهاد او تقریبا به آن شبیه بود که یک استاد بزرگ به شاگرد خود بگوید می خواهد زیر دستش کار کند و شاگرد او بشود.

اما دکتر (بلوت) بعد از متحیر شدن از پیشنهاد (زائر بروخ) بدون آن که حتی فکرش را بکند چه ماجرای پیش خواهد آمد در باطن مسرور شد چون در آن روز، فیلم برداران، از عمل جراحی فیلم بر می داشتند و برای او چه افتخاری برتر از این که مردی چون (زائر بروخ) در اتاق عمل دستیار او باشد؟

در روز تعیین شده بیمار را به اتاق عمل بردند و دکتر (بلوت) و (زائر بروخ) وارد اتاق عمل شدند و دکتر بیهوشی و بهیاران قبل از آن دو جراح در اتاق عمل حضور یافته بودند و پس از ورود فیلم برداران عمل آغاز شد.

دکتر (بلوت) شروع به عمل کرد و (زائر بروخ) بعد از این که محل عمل گشوده شد، با پنس، دو لب زخم را از هم جدا نگه داشت تا این که دکتر (بلوت) محل زخم را به خوبی مشاهده کند.

فیلم برداران هم شروع به کار کردند و در اتاق عمل صدایی غیر از صدای آپارات فیلم بردارای به گوش نمی رسید و گاهی هم که یکی از بهیاران یکی از آلات جراحی را برمی داشت تا به دکتر (بلوت) بدهد یک صدای خفیف فلزی شنیده می شد.

عمل برداشتن یک کلیه‌ی معیوب، مستلزم این است که تمام مجراهای خون یعنی رگ‌ها را که به کلیه متصل می شود ببندند و آن گاه کلیه را قطع کنند چون اگر آن رگ‌ها بسته نشود نه فقط خون، منطقه عمل را می پوشاند بلکه آن قدر خون جاری خواهد شد که بیمار زندگی را بدرود خواهد گفت.

اما پیدا کردن مجراهای خون (رگ‌ها) برای بستن آن‌ها در تمام اعمال جراحی مربوط به کلیه، آسان نیست و کم یا زیاد وقت می گیرد چون گاهی بر اثر خرابی کلیه، بعضی از قسمت‌های مجاری خون با بافت‌های آماس کرده یا

بافت هایی که به طرز دیگر تغییر شکل داده پوشیده می شود و جراح باید، آن بافت ها را از رگ جدا کند و آن گاه رگ را ببندد.

کلیه معیوب آن زن بیمار هم که باید برداشته می شد، همان وضع را داشت و دکتر (بلوت) بافت هایی را از رگ ها جدا می کرد تا بعد آن ها را ببندد.

در وسط سکوت اتاق عمل یک مرتبه صدای (زائر بروخ) با لحن توبیخ آمیزی برخاست و خطاب به دکتر (بلوت) گفت: چرا این قدر طول می دهی؟! این را (اشاره به کلیه) بردار و زخم را ببند!

در آن اتاق، آن لحن توبیخ در گوش تمام کسانی که حضور داشتند اعم از فیلم برداران و بهیاران و حتی دکتری که متصدی بی هوشی بود، عادی جلوه کرد چون همه، و حتی متصدی بی هوشی این طور فکر کردند که (زائر بروخ) از این جهت دستیار شده که اگر دکتر (بلوت) قصور یا خطا کرد، قصور یا خطای وی را گوشزد کند.

چون مقام (زائر بروخ) آن قدر بزرگ بود که کسی فکر نمی کرد که او دستیار جراحی چون دکتر (بلوت) بشود مگر برای یک مصلحت تخصصی و نظارت بر عمل جراحی دکتر (بلوت).

دکتر (بلوت) از آن عتاب، در حضور کارکنان بهداری و فیلم برداری خیلی خجالت کشید و سرخ شد اما چیزی نگفت.

(زائر بروخ) که انتظار جوابی را از دکتر (بلوت) داشت وقتی با سکوت او مواجه شد با لحن خشن تری گفت: مگر با تو نیستم؟ چرا به دستور من عمل نمی کنی؟ این را (اشاره به کلیه) قطع کن و دور بینداز.

این ایراد بیش از اعتراض اول در گوش تمام کسانی که در اتاق عمل حضور داشتند منطقی جلوه کرد و همه، این طور فهمیدند که دکتر (بلوت) در حال ارتکاب یک کار اشتباه است و (زائر بروخ) حق دارد که او را مورد ایراد و توبیخ قرار بدهد.

دکتر (بلوت) که دیگر نمی توانست سکوت کند گفت: (گهیم رات) مگر شما نمی دانید که اول باید بافت ها را از رگ ها جدا کرد و بعد رگ ها را بست و آن گاه کلیه را قطع کرد و من اگر بدون بستن رگ ها، کلیه را قطع کنم، آن قدر خون جاری خواهد شد که بیمار خواهد مرد.

(زائر بروخ) گفت: وقتی کارد جراحی به دست کسانی مثل تو می رسد نتیجه اش این است که در یک عمل ساده کلیه در می مانند.

دکتر (بلوت) باز سکوت کرد.

برای فیلم بردارانی که در آن اتاق بودند و از جنون ادواری (زائر بروخ) اطلاع نداشتند محقق شد که دکتر (بلوت) مشغول کاری است که با موازین عملی و فنی عمل جراحی مغایرت دارد و به همین دلیل (زائر بروخ) بر حسب وظیفه، بر او ایراد می گیرد و حیرت می کردند چرا دکتر (بلوت) لجاجت می کند و از دستور استاد بزرگ اطاعت نمی کند.

در اتاق عمل، هیچ کس نمی دانست که (زائر بروخ) باز دچار حمله جنون شده و استاد که از سکوت دکتر (بلوت) خشمگین شده بود فریاد زد: ای حیوان، مگر به تو نمی گویم که این را (اشاره به کلیه) قطع کن و دور بینداز پس چرا اطاعت نمی کنی؟

دکتر (بلوت) گفت: آقای (زائر بروخ) مسئول عمل جراحی من هستم نه شما، و شما در این جا دستیار من هستید و نباید در کارهای من مداخله کنید.

آن وقت در مقابل چشم های بهت زده ی حضار، و بخصوص فیلم برداران، واقعه ای که در بیمارستان برلین شرقی اتفاق افتاده بود تجدید شد و (زائر بروخ) به دکتر (بلوت) حمله ور و با او دست به گریبان شد.

فیلم برداران که فهمیدند از یک صحنه‌ی منحصر به فرد، که در گذشته، به گمان آن‌ها نظیر نداشته و در آینده هم نظیر نخواهد داشت عکس بر می‌دارند با جدیت به فیلم برداری ادامه دادند و دقت داشتند که هیچ یک از مناظر نزاع از دست نرود.

همسر دکتر (بلوت) که بر اثر فریاد و غوغا خود را به اتاق عمل رسانده بود می‌کوشید که (زائر بروخ) را از شوهرش جدا کند و فیلم برداران هم بی آن که یک لحظه آن مناظر منحصر به فرد را از دست بدهند، به فیلم برداری ادامه می‌دادند.

اگر فریاد دکتر بی‌هوشی دیگران را متوجه حال بیمار نمی‌کرد، آن زن بدبخت مرده بود ولی فریاد آن پزشک دکتر (بلوت) و بهیاران و فیلم برداران را متوجه کرد که آن زن روی تخت عمل، در معرض خطر مرگ است و هر طور بود (زائر بروخ) را کشان کشان از اتاق عمل خارج کردند و فیلم برداران با سرعت راه خروج را پیش گرفتند چون پیش بینی می‌کردند که دکتر (ژونک بلوت) از آن‌ها خواهد خواست که فیلم صحنه نزاع را به او بدهند تا از بین ببرد و گرچه در آن روز چنین تقاضا نشد ولی بعد دکتر بلوت از مدیر مؤسسه

(فوکس فیلم) خواهش کرد به پاس آبروی بیمارستان او و همچنین احترام (زائر بروخ) از نمایش دادن آن فیلم خودداری کنند.

بعد از این که دکتر (بلوت) توانست عمل جراحی نا تمام را ادامه بدهد گفت: حالا می فهمم آن چه که پس از آوردن (زائر بروخ) به این بیمارستان راجع به دیوانگی او به من گفتند صحت داشته است.

روز بعد چون هنوز رابطه‌ی تلفنی بین غرب و شرق برلین قطع نشده بود از بیمارستان دکتر (ژونک بلوت) به منزل (زائر بروخ) تلفن زدند که چون در آن روز، بیماری برای عمل جراحی ندارد ضرورت ندارد که (زائر بروخ) به خود زحمت بدهد و به بیمارستان بیاید.

روز دوم زائر بروخ به بیمارستان آمد ولی راهش ندادند.

از آن به بعد (زائر بروخ) به شکل واقعی خانه نشین شد ولی بیمارانی که نمی دانستند او گرفتار جنون ادواری است و به آن مرد اعتقاد داشتند به خانه اش می رفتند و از او تقاضا و حتی التماس می کردند که آن ها را مورد عمل قرار بدهد ولو در خانه خودش باشد.

این دوره از زندگی حرفه ای (زائر بروخ) فجیع ترین و تأثر آورترین ادوار زندگی او بعد از بروز جنون ادواری است. او در این دوره بی آن که بداند چه می کند عده ای را که برای عمل جراحی به او مراجعه کرده بودند هنگام عمل قطعه قطعه کرد یا به طرز دیگر کشت و به قبرستان فرستاد.

اما قبل از این که راجع به این دوره از زندگی (زائر بروخ) صحبت کنیم، ضروری است از مردی نام ببریم که در آخرین ماه های عمر (زائر بروخ) در زندگی او مؤثر واقع شد و هنوز اسمش را نبرده ایم و به اسم (شوردفکر) خوانده می شد.

یک مرد فراری که وارد زندگی زائر بروخ شد

(شوردفکر) در آغاز جوانی تمایلات دست چپی داشت و پس از این که هیتلر روی کار آمد، در برلین یک دکان کوچک برای فروش کتاب های دست دوم باز کرد و گاهی هم خودش کتاب های ارزان قیمت را به چاپ می رسانید و می فروخت.

پس از آغاز جنگ در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹ چون جزو افرادی بود که باید برای انجام خدمت زیر پرچم احضار شوند به خدمت رفت و دکان کوچکش را به شاگردش سپرد.

اما او هنگام خدمت نمی توانست زبان خود را نگه دارد و یک بار تنبیه انضباطی شد ولی چون یک سرباز دلیر به شمار می آمد به درجه گروهبانی رسید. در سال ۱۹۴۵ (سال آخر جنگ در اروپا) (شوردفکر)، در یک کارخانه اسلحه سازی نگهبانی می کرد و در آن کارخانه، مثل سایر کارخانه های اسلحه سازی آلمان، کارگران، روز و شب به کار مشغول بودند و یک شب (شوردفکر)

در یکی از کارگاه‌ها به کارگران گفت در یکی از این شب‌ها، هواپیماهای بمباران آمریکا وانگلستان این کارخانه را خواهند کوبید و همه شما کشته خواهید شد.

چون در تمام کارخانه‌های آلمان جاسوسان مخفی بودند روز بعد (شوردفکر) را توقف کردند و او فهمید که به احتمال نزدیک به یقین او را به میدان جنگ خواهند فرستاد.

ولی قبل از این که نوبت فرستادن او به دادگاه برسد در زندان یک عمل دیگر از او سر زد که در نظر نازی‌ها از گناهان غیر قابل بخشایش به شمار می‌آمد و آن خواندن تصنیفی علیه هیتلر بود که در آن گفته می‌شد باید او را بدار آویخت.

خواندن آن تصنیف در زندان با توجه به سوابق سیاسی آن مرد سبب شد که دادگاه در روز ۱۴ آوریل ۱۹۴۵ او را به جرم خیانت به مهین محکوم به اعدام کرد.

(شوردفکر) در خواست تجدید نظر کرد و پرونده‌ی او به دادگاه تجدید نظر رفت و روز ۲۹ آوریل دادگاه تجدید نظر حکم دادگاه بدوی را ابرام کرد و او را به زندان برلین منتقل کردند تا در بامداد روز سی ام آوریل اعدام شود.

در بامداد آن روز خمپاره توپهای ارتش شوروی روی زندان برلین باریدن گرفت چون ارتش شوروی که به برلین رسیده بود به طوری که در تاریخ جنگ جهانی دوم نوشته شده با چهل هزار توپ برلین را بمباران می کرد.

در زندان برلین بر اثر باران خمپاره ها، رشته هر نوع نظم و انضباط گسیخته شد و هر که زنده ماند اعم از زندانبان و محبوس گریخت و (شوردفکر) هم که همچنان لباس سربازی در برداشت اما ریشش بر اثر بسر بردن در زندان بلند شده بود فرار کرد. او نمی دانست کجا برود و چگونه خود را پنهان کند.

اگر آلمانی ها او را دستگیر می کردند به قتل می رسید و اگر سربازان روسی او را می دیدند چون لباس ارتش آلمان را در برداشت هدف گلوله قرار می گرفت یا اسیر می شد.

درحالی که سر گشته در خیابان های ویران برلین گام بر میداشت به مقابل بیمارستان شاریتی واقع در برلین شرقی رسید و یادش آمد که (زائر بروخ) جراح نوع پرور در آن جا کار می کند.

(شوردفکر) اطلاع حاصل کرد که (زائر بروخ) در پناهگاه بیمارستان مشغول کار است و آن قدر در پناهگاه ماند تا (زائر بروخ) بین دو عمل جراحی چند دقیقه از اتاق عمل خارج شد.

(شوردفکر) خود را به او رساند و با چند کلمه وضع خود را بیان کرد و گفت به او پناه آورده است.

(زائر بروخ) به اتاق عمل برگشت و از کیف خود یک تیغ ژیلت و یک قطعه صابون بیرون آورد و به (شوردفکر) داد و گفت: برو به دستشویی و ریشت را بتراش و بعد از تراشیدن ریش به اتاق عمل بیا.

(شوردفکر) ریش را تراشید و در اتاق عمل به (زائر بروخ) ملحق شد و استاد یک روپوش سفید و خون آلود را به او داد و گفت این را بپوش و از این ساعت تو یکی از دستیاران من هستی.

(شوردفکر) گفت: من که از پزشکی و جراحی بی اطلاعم چگونه می توانم دستیار شما بشوم؟

(زائر بروخ): با من وارد اتاق عمل بشو و تا من در آن جا هستم آن جا باش و بعد از من از اتاق عمل بیرون بیا در این صورت کسی از تو نخواهد پرسید که آیا اطلاعی از پزشکی و جراحی داری یا نه و می گویم که در این جا یک جیره غذا به تو بدهند که گرسنه نمایی.

در روزهایی که جنگ برلین ادامه داشت (شوردفکر) در آن بیمارستان بود و بعد از خاتمه جنگ از بیمارستان خارج شد و با کمال حیرت و با مسرت دید در آن شهر که همه ساختمان ها ویران شده بود دکهی محقر کتابفروشی او، ویران نشده و گویی خمپاره ها و بمب ها، عارشان آمد که آن دکهی کوچک و حقیر را ویران کنند و شأن خود را برتر از ویران کردن آن دکان می دانستند.

(شوردفکر) قبل از جنگ به سبب این که جوان و تازه شروع به کار کرده بود کتاب های ارزان قیمت و بیشتر افسانه ها و بخصوص افسانه های جنایی را منتشر می کرد ولی بعد از جنگ، مردی بود دارای تجربه و برخوردار از رشد فکری و پس از این که وضع برلین به شکلی درآمد که او توانست دکه کوچک

خود را باز کند به فکر افتاد کتاب هایی چاپ کند که برتر از افسانه های جنایی باشد و خاطرات چند تن از افسران و سربازان آلمان را راجع به سال های جنگ جهانی دوم چاپ کرد و به فروش رساند.

(شوردفکر) روزی در روزنامه خواند که (زائر بروخ) بازنشسته شده و بعد در روزنامه خواند که در بیمارستان دکتر (ژونک بلوت) شروع به کار کرده و برای سومین بار اسم (زائر بروخ) را در روزنامه دید که دیگر در بیمارستان (بلوت) کار نمی کند با سابقه آشنایی که با (زائر بروخ) داشت به فکرش رسید که به او پیشنهاد کند تا خاطراتش را منتشر کند (شوردفکر) پس از این که (زائر بروخ) را یافت حس کرد که وضع مالی آن جراح بزرگ بد است.

(زائر بروخ) دیگر از بیمارستان (شاریتی) حقوق دریافت نمی کردو چون به طور رسمی بازنشسته نشده بود (زیرا اوراقی را که باید امضا کند امضا نکرد) حقوق بازنشستگی هم دریافت نمی کرد.

(زائر بروخ) در مقابل پیشنهاد (شوردفکر) به او گفت که خاطراتش یک ماهه برای چاپ آماده می شود (که این قول هم از پرتی حواس آن استاد سرچشمه می گرفت زیرا خاطرات یک عمر را نمی توان در یک ماه نوشت).

(شوردفکر) بعد از این که از استاد شنید که خاطراتش تا یک ماه دیگر آماده می شود با یکی از همکاران خود که دارای یک مؤسسه انتشارات به اسم (کیندلر) در شهر (مونیک) بود راجع به آن موضوع مذاکره کرد تا به اتفاق خاطرات استاد را چاپ کنند.

(کیندلر) گفت اگر (زائر بروخ) خاطرات خود را ننوشته باشد، و بخواهد از امروز شروع کند تا یک سال دیگر هم خاطراتش آماده برای چاپ نخواهد شد.

ولی می توان خاطرات او را به هر نسبت که آماده می شود به تدریج در یکی از مجلات چاپ کرد و بعد از این که خاتمه یافت به صورت کتاب چاپ کرد و دیگر این که خاطرات (زائر بروخ) برای چاپ شدن در مجله باید به طرز خاص تدوین شود.

چون زائر بروخ مردی است جراح و مانند تمام پزشکان و جراحان خاطرات خود را به شیوه‌ی علمی می نویسد و مردم عادی نمی فهمند که او چه می گوید و کتابی که به این ترتیب از طرف یک پزشک یا جراح نوشته شود، فروش زیاد نخواهد داشت چون مردم عادی آن را نمی خوانند به این جهت وقتی یک پزشک یا جراح قصد دارد خاطرات خود را برای مردم (نه همکاران خود که

اهل تخصص هستند) منتشر کند یک نویسنده را مأمور می کنند که خاطرات او را از قالب اصطلاحات و فرمول های علمی بیرون بیاورد و به شکلی تدوین کند که برای مردم عادی که از اصطلاحات پزشکی بدون اطلاع هستند قابل فهم باشد.

خاطرات (زائر بروخ) هم باید از طرف یک نویسنده تدوین شود و در مجله ای به چاپ برسد و پس از این که به اتمام رسید به شکل کتاب منتشر شود و موافقت (زائر بروخ) با تدوین خاطراتش از طرف یک نویسنده عادی ضروری است و بعضی از دانشمندان موافقت نمی کنند که کسی در خاطرات آن ها دست ببرد.

(شوردفکر) بار دیگر راه خانه (زائر بروخ) را پیش گرفت تا آن چه از مدیر مؤسسه مطبوعاتی (کیندلر) شنیده بود به او بگوید و موافقت او را برای این که خاطراتش از طرف یک نویسنده تدوین و به اصطلاح عام پسند شود جلب کند و (زائر بروخ) با آن شرط موافقت کرد و (شوردفکر) به استاد گفت که به زودی برای انعقاد قرار داد مربوط به انتشار خاطرات (زائر بروخ) از طرف مؤسسه (کیندلر) به او مراجعه خواهند کرد.

بالاخره مؤسسه (کیندلر) یک جوان روزنامه نویس را که خبرنگار و هم نویسنده بود به اسم (برن دروف) مأمور کرد که به برلین برود و پیشنویس قرار داد انتشار خاطرات (زائر بروخ) را به امضای استاد برساند.

(کیندلر) به جوان روزنامه نویس که مثل بسیاری از خبرنگاران و نویسندگان جوان روزنامه ها، زرنگ و دست و پا دار بود توصیه کرد که او حتی الامکان باید به استاد بفهماند که در خاطرات او، برخورد او با دانشمندان معروف و سلاطین و رؤسای جهان که او آن ها را مورد عمل قرار داده، باید سهم زیاد داشته باشد چون مردم میل دارند که از زندگی خصوصی افراد مشهور و سرشناس دنیا مطلع شوند.

(کیندلر) شنیده بود که (زائر بروخ) ویلهلم دوم امپراطور آلمان و جورج پنجم پادشاه انگلستان و استالین دیکتاتور شوروی، و موسلینی دیکتاتور ایتالیا را مورد عمل جراحی قرار داده وهیتلر به او مراجعه می کرده و به جوان روزنامه نویس سفارش کرد به (زائر بروخ) بگوید که هر چه بیشتر خاطراتش را راجع به زندگی خصوصی آن زمامداران و زمامداران دیگر و مختصات روحی آن ها بنویسد.

(برن دروف) با توشه ای از سفارش های (کیندلر) عازم برلین شد و به خانه (زائر بروخ) مراجعه کرد ولی به او گفتند: که استاد برای شرکت در کنگره پزشکی و جراحی به (ویسبادن) رفته است.

(برن دروف) عازم شهر (ویسبادن) از شهر های آلمان که کنگره پزشکی و جراحی در آن جا تشکیل شده بود شد و در هتل درجه اول شهر سراغ (زائر بروخ) را گرفت چون فکر می کرد مردی چون (زائر بروخ) در مسافرت همواره در هتل های درجه اول اقامت می کند.

اما در هتل های درجه اول، اسم (زائر بروخ) در دفتر ساکنان هتل ثبت نشده بود.

(برن دروف) با چند نفر از پزشکان و جراحان که در کنگره شرکت کرده بودند تماس گرفت و از آن ها پرسید که (زائر بروخ) را در کجا می توان ملاقات کرد، ولی احساس کرد که آن ها، نمی توانند جواب صریح بدهند و دو نفر از آن ها گفتند که (زائر بروخ) بیمار است.

(برن دروف) نمی دانست که (زائر بروخ) در کنگره طبی و جراحی ویبسادن هم مانند سخنرانی کنفرانس تالار (بتهوون) در شهر (هانور) دچار پرت گویی شده است.

در کنگره پزشکی و جراحی (ویبسادن) بر طبق برنامه مقرر بود که (زائر بروخ) راجع به جراحی در سینه و به اصطلاح پزشکان و جراحان گذشته در (قفسه صدری) سخنرانی کند چون استاد از پیشوایان جراحی در سینه، و در مورد جراحی در ریه و قلب اولین مبتکر بود و قبل از او کسی در ریه و قلب جراحی نکرد و پیش بینی می شد که سخنرانی جراح علامه بسیار جالب توجه خواهد بود.

اما (زائر بروخ) بعد از چند کلمه صحبت درست، پریشان گویی و مطالب بی سروته را آغاز کرد و این بار طوری پریشان گویی او پزشکان و جراحان حاضر در کنگره را معتقد به جنون وی کرد که او را برای (استراحت) به بیمارستان شهرداری (ویسبادن) فرستادند.

(برن دروف) آن قدر کنجکاو می کرد تا توانست بفهمد که (زائر بروخ) در بیمارستان شهرداری است اما وقتی برای دیدار استاد به آن بیمارستان رفت او را به اتاق (زائر بروخ) راه ندادند.

خبرنگار جوان به بهانه آوردن غذا و میوه و دسته گل برای بیماران بی بضاعت خود را به داخل مریض خانه رساند.

در بیمارستان های عمومی کسی که از دربند بیمارستان عبور کرد دیگر برای گردش در بیمارستان دچار ممانعت نمی شود و (برن دروف) هم برای پیدا کردن اتاقی که (زائر بروخ) در آن جا بود به جستجو پرداخت و هنگام عبور از مقابل اتاقی که درش نیمه باز بود مردی سالخورده و عینکی را دید که در اتاق روی تخت خواب نشسته و مشغول خواندن چیزی است و چون بارها عکس (زائر بروخ) را در روزنامه ها و مجلات دیده بود او را شناخت و وارد اتاق شد.

(زائر بروخ) سر از خواندن برداشت و پرسید: با من کاری دارید؟

(برن دروف) خود را معرفی کرد و گفت: از طرف مؤسسه انتشارات (کیندلر) واقع در (مونیک) آمده تا راجع به انتشار کتاب خاطراتش با او صحبت کند.

زائر بروخ گفت: صندلی را بردارید و نزدیک من بنشینید.

جوان صندلی را به تخت خواب استاد نزدیک کرد و روی آن نشست و چشم (زائر بروخ) به دست چپ (برن دورف) افتاد و دید که روی انگشت وسطی او یک برآمدگی دیده می شود و بی آن که با انگشت آن را لمس کند گفت بگذارید که من این برآمدگی را از روی انگشت دست چپ شما بردارم.

(برن دورف): مؤسسه انتشارات (کیندلر) عجله دارد که خاطرات شما را چاپ و منتشر کند و بعد از این که خاطرات شما برای چاپ آماده شد، اگر ابراز محبت کنید دستم را به شما تقدیم می کنم که مورد عمل قرار بدهید و اکنون برای من واجب ترین کارها دریافت خاطرات شما است.

خاطرات شما اول در مجله (ادبیات آلمان) چاپ خواهد شد و بعد مؤسسه (کیندلر) آن را به شکل کتاب چاپ خواهد کرد، آن گاه (برن دورف) به استاد گفت پس از این که خاطرات به شکل کتاب چاپ شد ممکن است که از آن فیلم بردارای کنند و اگر شما تمام حقوق خود را در مورد خاطراتتان به مؤسسه (کیندلر) واگذار کنید بهتر است چون درآینده دچار مزاحمت اشخاص نخواهید شد.

زائر بروخ: منظور از تمام حقوق چیست؟

(برن دورف): یعنی حقوق شما بابت چاپ خاطراتتان در مجله (ادبیات آلمان) و حقوق مربوط به چاپ های متعدد کتاب و حقوق شما بابت فیلم برداری.

(زائر بروخ) موافقت کرد که تمام حقوق خود را بابت خاطراتش به موسیو (کیندلر) واگذار کند و (برن دورف) اظهار کرد:

برای این که بتوانم پیش نویس قرار داد را بنویسم و شما آن را پاراف کنید بگویید که چقدر حق التألیف بابت چاپ مجله و کتاب و فیلم برداری خاطراتتان می خواهید.

(زائر بروخ) مانند کسی که در ذهن خود مشغول محاسبه است به فکر فرو رفت و (برن دورف) دید که انگشتان خود را هم تکان می دهد و مثل این که با انگشتان حساب می کند و آن گاه گفت من بابت حق التألیف خاطرات پنج هزار مارک و هزار تخم مرغ و یکصد کیلو گرم سیب می خواهم.

(برون دروف) از شنیدن این ارقام غیرمنتظره تعجب کرد چون انتظار داشت که مردی چون (زائر بروخ) که شهرتش ضامن به فروش رسیدن خاطراتش است

بابت سه حق التألیف، حداقل یک میلیون مارک مطالبه کند و به گمان این که
عوضی شنیده خواهش کرد که (زائر بروخ) تکرار کند و استاد دوباره گفت که
بابت سه حقالتألیف خواهان پنج هزار مارک پول و هزار تخم مرغ و یکصد
کیلوگرم سیب است.

(برن دورف) نمی دانست که (زائر بروخ) دارای مشاعر عادی نیست و بر اثر
نداستن مشاعر عادی، تصور می کند که هنوز دوران جنگ است که تخم مرغ و
سیب به دست نمی آید.

(برن دروف) پیش نویس قرار داد را نوشت و (زائر بروخ) آن را پاراف کرد.

آغاز عمل کردن در خانه

بعد از این که (زائر بروخ) از بیمارستان (ویسبادن) خارج شد و به برلین مراجعت کرد باز بیمارانی که به او دسترسی نداشتند، به او مراجعه کردند.

ولی (زائر بروخ) در هیچ بیمارستانی کار نمی کرد تا بتواند آن ها را عمل کند ولی موافقت کرد که آن ها را مورد عمل قرار بدهد اما در خانه خود.

هر کس ولو اطلاعی از اعمال جراحی نداشته باشد می داند که در این دوره، لازمه اقدام به یک عمل جراحی این است که بیمار مورد معاینه و عکس برداری قرار بگیرد و جراح موضوع عمل را در عکس ببیند و (زائر بروخ) در خانه خود وسیله عکس برداری نداشت و اگر بیمار را برای عکس برداری به یک مؤسسه رادیوگرافی (عکس برداری با اشعه مجهول) می فرستاد بعید بود که پذیرفته شود چون پس از کنگره پزشکی (ویسبادن) جنون ادواری (زائر بروخ) نزد پزشکان و جراحان آلمان، آشکار شده بود.

(زائر بروخ) که می خواست بیماران را در خانه خود عمل کند باید وسایل جراحی را خریداری می کرد و به خانه می آورد اما فاقد سرمایه بود و روزی که از بیمارستان (ویسبادن) به خانه خود واقع در برلین مراجعت کرد بیش از سی مارک در خانه پول نداشت.

آن مرد که می خواست در خانه اقدام به جراحی کند غیر از آلات جراحی و وسایل عکسبرداری احتیاج به چیزهای دیگر مثل وسایل تزریق خون و چادر اکسیژن داشت.

او نه خود می توانست وسایل جراحی را خریداری کند نه از دیگران برای فراهم کردن آن وسایل کمک بگیرد زیرا عزت نفس وی اجازه نمی داد که از دیگران درخواست کمک کند.

او با آن که پول بسیار زیاد از عمل جراحی به دست آورد هرگز در فکر این نبود که آینده خود را از لحاظ مالی تأمین کند و اکثر دانشمندان از جمله (انیشن) دانشمند بزرگ ریاضی هم مثل (زائر بروخ) بودند و انیشن با این که در همه عمر استاد دانشگاه به شمار می آمد و جایزه علمی نوبل را (در فیزیک) دریافت کرد و کتاب های معدود او به تمام زبان های معروف جهان ترجمه شد

وقتی در سال ۱۹۵۵ میلادی در ۷۶ سالگی زندگی را بدرود گفت جز چند دست لباس و چندین جلد کتاب هیچ نداشت و آخرین کلام او را هم که چند لحظه قبل از مرگ بر زبان آورد کسی نفهمید زیرا جز یک زن پرستار کسی بر بالینش نبود و آن زن آمریکایی زبان آلمانی را نمی دانست و انشیتن چند لحظه قبل از مرگ به زبان آلمانی که زبان مادری اش بود حرف می زد.

زائر بروخ در دوره کار کردن، بی آن که برای به دست آوردن پول مشتاق باشد، خیلی پول به دست آورد اما هر چه می گرفت، از دست می داد و روزی که او را از بیمارستان های عمومی اخراج کردند آن قدر سرمایه نداشت که وسایل ضروری درجه اول را فراهم کند تا بتواند در خانه اش جراحی کند.

با این وجود (زائر بروخ) تصمیم گرفت بدون وسایل در خانه اش اقدام به جراحی کند چون در علم تشریح سرآمد تمام جراحان جهان بود و جراحی وجود نداشت که کالبد آدمی را مثل او بشناسد.

بدن انسان از لحاظ علم پزشکی و جراحی به وسعت یک کهکشان است و ده ها هزار استخوان و عضله و رگ و عصب در بدن هست که یک جراح باید همه را بشناسد و از وظیفه هر یک یا هر دسته از آن ها آگاه باشد.

یک عمر آدمی کافی نیست که انسان در علم تشریح (یعنی شناختن تمام بدن) استاد بشود مگر این که مثل (زائر بروخ) برای فراگرفتن، استعداد فوق العاده داشته باشد.

(زائر بروخ) آن چه را که در کتاب های تشریح نوشته بودند در عرصه عمل به محک تجربه می زد و در کتاب دایرةالمعارف علم تشریح (به زبان آلمانی) که آخرین چاپ آن قبل از جنگ جهانی دوم منتشر شد و کتابی است نزدیک یکصد جلد لغتی وجود نداشت که (زائر بروخ) نداند و مفهوم عملی آن لغت را در اعمال جراحی ادراک نکرده باشد. به این جهت چون آن مرد به دانایی و مهارت خود اعتماد داشت تصمیم گرفت، که مثل جراحان ایام قدیم، بدون وسایل جراحی امروزی، در خانه اش بیماران را عمل کند.

دستیاران (زائر بروخ) برای اعمال جراحی در خانه دو نفر بودند یکی زنش به نام (مارگو) که تازه از مسافرتی برای دیدن خویشاوندان خود مراجعت کرده بود و دیگری خدمتکارش که گفتیم به اسم (آن یس) خوانده می شد.

تخت عمل هم تختی بود که گاهی در آشپزخانه مورد استفاده زن ها قرار می گرفت و زمانی آن را به انبار می برند.

(زائر بروخ) در گذشته چون بیشتر در بیمارستان های عمومی که با بودجه دولت یا شهرداری اداره می شد کار می کرد از بیمارانی که مورد عمل وی قرار می گرفتند، حق العلاج نمی گرفت.

اما از سه دسته از بیماران حق العلاج دریافت می کرد: اول از پادشاهان و رؤسای جمهور، وسایر رجال سیاسی درجه اول.

دوم از ثروتمندان که می خواستند به دست زائر بروخ در بیمارستان های خصوصی مورد عمل قرار بگیرند.

سوم از بیمارانی که از کشورهای دیگر به آلمان می آمدند تا زائر بروخ آن ها را مورد عمل قرار بدهد.

اما در آن موقع که می خواست بیماران را در خانه خود مورد عمل قرار بدهد ناگزیر بود که از آن ها حق العمل بگیرد، چون وسیله ای برای تأمین معاش نداشت.

اما بر بیماران سخت نمی گرفت و به هر چه می دادند اکتفا می کرد.

بعد از چند روز که زائر بروخ در خانه اش اعمال جراحی را شروع کرد یک زن پرستار که در گذشته زیر دست استاد کار کرده بود بیشتر از روی حق شناسی که در گذشته زیر دست استاد کار کرده بود در خانه اش حضور می یافت و برای بیهوش کردن بیماران و بعضی از کارهای دیگر پزشکی به او کمک می کرد و شب به خانه خود می رفت.

دو دوره جراحی در خانه

دوره جراحی (زائر بروخ) در خانه اش به دو دوره تقسیم می شود.

دردوره اول (زائر بروخ) فقط بیمارانی را مورد عمل قرار می داد که می توانست به اصطلاح سرپایی آن ها را مورد معالجه قرار بدهد زیرا در خانه اش وسیله بستری کردن را نداشت.

در آن دوره هیچ واقعه ناگوار در خانه استاد رخ نداد و تمام کسانی که مورد عمل قرار می گرفتند، بهبود می یافتند و اگر (زائر بروخ) به آن روش ادامه می داد دچار عاقبت وخیم جنون ادواری نمی شد.

اما در دوره دوم، (زائر بروخ) در صدد برآمد بیمارانی را مورد عمل قرار بدهد که لازمه اش بستری شدن آن ها پس از خاتمه عمل بود.

امروز می دانیم آن چه سبب شد که (زائر بروخ) درصدد برآید اقدام به اعمال جراحی بزرگ بکند احتیاج مادی نبود چون پس از این که در خانه اش اعمال جراحی سرپایی را شروع کرد، دارای درآمدی شد که برای زندگی محدود او

کفایت می کرد و مؤسسه انتشارات (کیندلر) هم پنج هزار مارک حق التألیف (زائر بروخ) را با یک حواله بانکی به او پرداخت بدون این که حتی (زائر بروخ) یک سطر از خاطرات خود را نوشته یا نویسانیده باشد.

اگر بپرسید که چگونه زائر بروخ می خواست بدون دارا بودن وسایل کار، در این دوره، در خانه خود دست به جراحی های بزرگ بزند، می گوئیم که اسلوب کار او تفاوتی با جراحان سیصد یا چهارصد یا هزار سال قبل نداشت و او پیش از شروع به عمل حتی دستکش در دست نمی کرد و وسایل جراحی در خانه اش به خوبی ضدعفونی نمی شد.

زیرا زن پرستاری که روزها به خانه (زائر بروخ) می آمد و در کار به او کمک می کرد، فرصت نداشت که بعد از عمل جراحی وسایل کار را ضد عفونی کند و آن کار را (مارگو) همسر استاد یا خدمتکارش (آن یس) می کردند و آن ها هم چون از الفبای بهداشت و ضدعفونی کردن بدون اطلاع بودند نمی دانست چگونه وسایل کار را ضدعفونی کنند تا این که روی ادوات جراحی میکروب باقی نماند و (زائر بروخ) هم بر اثر پرتی حواس به آن ها نمی گفت که بعضی از میکروب ها و ویروس ها، با حرارت آب جوش که یکصد درجه است از بین نمی

روند و برای نابود کردن آن‌ها باید از حرارت بیشتر استفاده کرد و آن حرارت از آب جوش که در یک ظرف بزرگ یا دیگ می‌جوشد به دست نمی‌آید.

در بیمارستان‌ها محفظه‌هایی است به اسم (اوتوکلاو) که در آن‌ها حرارت بخار آب جوش مانند حرارت یک دیگ لوکوموتیو، بر اثر فشار بخار زیاد می‌شود و حرارت از یکصد درجه تجاوز می‌کند و به یکصد و پنجاه و دو می‌رسد و هیچ نوع میکروب و ویروس، در آن حرارت زنده نمی‌ماند و همه نابود می‌شوند و وسایل جراحی را بعد از شستن و از بین بردن هر گونه آثار خون و خلط و غیره در (اوتوکلاو) می‌گذارند.

امروز نوعی از (اوتوکلاو) های برقی بدون بخار آب جوش، مورد استفاده قرار می‌گیرند که در آن محفظه (اوتوکلاو) مانند یک کوره برقی با حرارت برق گرم می‌شود و درجه حرارت در آن محفظه از چهارصد درجه هم تجاوز می‌کند و هنگامی که وسایل جراحی را بعد از شستن، در آن محفظه می‌گذارند و آن‌گاه جریان برق را وصل می‌کنند بعد از چندین دقیقه بلکه کمتر، تمام وسایل جراحی به طوری کامل ضد عفونی می‌شود.

ویروس مرض یرقان (مرض زردی) در حرارت آب جوش از بین نمی رود و اگر یک انژکسیون را به یک بیمار یرقانی تزریق کنند و سپس آن را در آب جوش قرار بدهند ولو یک ساعت در آب جوش قرار بگیرد ویروس مرض یرقان از بین نمی رود و اگر با همان سوزن فرد دیگری را مورد تزریق قرار بدهند، او ممکن است دچار بیماری یرقان شود و سوزن انژکسیون را که به یک یرقانی تزریق شده باید به طور حتم در (اوتوکلاو) قرار داد تا ویروس بیماری با حرارت زیاد از بین برود. یا از سرنگ های ارزان قیمت که در تمام داروخانه ها بفروش می رسد و آن سرنگ ها را بیش از یک مرتبه مورد استفاده قرار نمی دهند مورد استفاده قرار بگیرد.

اولین بیمار که در خانه (زائر بروخ) مورد عمل جراحی (بزرگ) قرار گرفت زنی بود فربه که در دو ساق پا (واریس) داشت.

همه میدانند که (واریس) عارضه ایست ناشی از انقباض سیاه رگ در بدن بخصوص در ساق پا. اگر انقباض سیاهرگ موقتی باشد دردی که بیش از چند دقیقه طول نمی کشد در ساق پا به وجود می آید و بعضی آن درد را با درد

عضله های ساق پا اشتباه می گیرند و در هر صورت، درد بعد از چند دقیقه رفع می شود.

اما اگر انبساط و اتساع سیاه رگ در ساق پا دایمی باشد، درد از بین نمی رود و با دارو هم نمی توان سیاهرگ وسعت یافته را درمان کرد و تا زمان (زائر بروخ) دارویی برای درمان واریس وجود نداشت و واریس را به اصطلاح پزشکان و جراحان (کوته ریزه) می کردند یعنی آن را می سوزانیدند.

در بیمارستان ها دستگاهی وجود دارد به اسم (کوته ریزاتور) یعنی (سوزاننده) و این اسم پزشکی از ریشه کلمه یونانی (کوته ریون) به معنای سوختگی گرفته شده است.

به وسیله دستگاه سوزاننده، (واریس) را در ساق پا می سوزانند و از بین می برند و دستگاه (سوزاننده) هم به طور کلی دو نوع است، یکی دستگاهی که به وسیله مواد شیمیایی بافت های بدن را می سوزاند و دیگری دستگاهی که به وسیله حرارت، بافت هایی را که باید بسوزد از بین می برد. اگر بخواهند که بافت های سطح بدن را با سوزاندن از بین ببرند از سوزاننده ای استفاده می کند که با مواد شیمیایی می سوزاند.

اما اگر بخواهند بافت هایی را بسوزانند که عمقی است و باید قسمتی زیادتر و عمیق تر از بدن بسوزد از سوزندهای استفاده می کند که با حرارت می سوزاند و در هر حال برای این کار از بی حسی استفاده می کنند.

زائر بروخ در خانه خود دستگاه کوتاه ریزاتور (سوزاننده) نداشت تا این که واریس پاهای زن آلمانی را که به او مراجعه کرده بود با آن دستگاه بسوزاند و تصمیم گرفت که با یک قطعه آهن که در آتش نهاده و داغ شده آن عمل جراحی را به انجام برساند!

در آن روز، طرز عمل و وسیله کار (زائر بروخ) کوچک ترین تفاوت با طرز کار و وسیله یک جراح که در هزار سال قبل می خواست یک دمل را بدون استفاده از بی حسی با آهن گداخته بسوزاند، نداشت.

زائر بروخ هم بدون استفاده از بی حسی کردن موضعی با آهن گداخته اقدام به سوزانیدن واریس های پای آن زن کرد.

معلوم است که وقتی زنی را بدون بی حسی کردن موضعی با آهن گداخته سرخ شده بسوزانند دچار دردهای هولناک می شود و در آن روز آن زن طوری فریاد می زد که گویی او را قطعه قطعه می کنند.

در قدیم، درد ناشی از عمل جراحی آن قدر غیر قابل تحمل بود که جراح قبل از اقدام به عمل با کمک دستیاران خود دست‌ها و پاهای بیمار را می‌بست تا نگریزد یا با دست‌ها از ادامه عمل ممانعت نکند.

به هر حال بعد از این که (زائر بروخ) کار به اصطلاح جراحی را تمام کرد و زخم‌ها را بست به همسرش گفت این زن نمی‌تواند از این جا به خانه اش برود و باید در این جا باشد تا این که زخم پاهایش بهبود حاصل کند و اگر با این وضع که اکنون دارد به خانه اش برود هر دو پایش دچار قانقاریا خواهد شد.

(مارگو) همسر (زائر بروخ) پرسید چه باید بکنیم؟

استاد: این زن را روی تخت خواب خود به خوابان.

آن گاه زن (زائر بروخ) با کمک خدمتکارش (آن یس) آن زن را روی تخت خواب قرار دادند.

اما قرار دادن یک بیمار روی تخت خواب برای پرستاری از او کافی نیست و باید به او غذا داد و وسایل نظافت او را فراهم کرد و شب‌ها مراقب حال او بود.

زن پرستار به طوری که گفتیم شب ها به خانه خود می رفت و (آن یس) هم
هنگام روز از کارهای خانه طوری خسته می شد که نمی توانست برای
پرستاری بیمار، تمام شب بیدار باشد و پرستاری از بیمار، بر عهده همسر (زائر
بروخ) قرار گرفت ولی آن زن بیمار آن قدر شکایت و ابراز ناراحتی کرد که (زائر
بروخ) مجبور شد روز سوم او را به خانه اش بفرستد.

همان روز که بیمار خانه اش فرستاده شد (برن دروف) از طرف مؤسسه
مطبوعاتی آمد تا خاطرات استاد را تند نویسی کند.

استاد او را با مهربانی پذیرفت و (برن دروف) گفت شما گر چه یک جراح نابغه
هستید اما خاطرات خود را برای کسانی می نویسید که جراح نیستند و افراد
عادی می باشند و انتظار دارند که در خاطرات شما، چیزهایی را بخوانند که
برای آن ها جالب باشد.

(زائر بروخ) پرسید آیا شما معتقدید که من نباید خاطرات خود را راجع به
کارهای جراحی بازگو کنم؟

(برن دروف) اظهار کرد محتویات اصلی خاطرات شما کارهای جراحی است ولی در عین حال که این خاطرات دارای مطالب مربوط به جراحی است باید برای خوانندگان عادی هم جالب بشود.

(زائر بروخ) پرسید آیا موافق هستید که من خاطراتم را از دوره کودکی شروع کنم؟

(برن دروف) گفت اگر خاطرات خود را از کودکی شروع کنید خیلی در نظر خوانندگان جالب خواهد شد.

(زائر بروخ) که مردی صدیق بود بدون اکراه خاطرات دوره کودکی خود را شروع کرد و گفت که پدرش مردی فقیر بود و با تعمیر کفش های مردم، معاش خانواده اش را تأمین می کرد و بعد از این که زندگی را بدرود گفت مادرش با همان کار، عهده دار تأمین معاش خانواده شد و شاید در تاریخ این کشور یگانه زنی بود که پینه دوزی می کرد و با تعمیر کفش فرزندان خود را بزرگ می کرد.

(برن دروف) برداشت خاطرات استاد را خیلی پسندید و گفت اکثر مردم، دوست دارند در خاطرات مردان و زنان بزرگ بخوانند که آن ها در دوره کودکی و آغاز

جوانی فقیر بودند و با سختی زندگی می کردند و با کوشش و همت خودشان خویش را از فقر نجات دادند.

زیرا اکثر مردم در دوره کودکی و آغاز جوانی، کم بضاعت هستند و هنگامی که در خاطرات یکی از مردان یا زنان بزرگ می خوانند که آن ها در دوره کودکی و آغاز جوانی با تنگدستی زندگی می کردند مثل این است که خاطرات دوره کودکی و آغاز جوانی خودشان را تجدید می کنند.

دیگر این که وقتی مردم در شرح حال مردان و زنان بزرگ می خوانند که آن ها در خانواده ای تهی دست به دنیا آمدند و اصل و نسب معروف نداشتند، از این که خود آن ها اصل و نسب معروفی نداشته اند شرمنده نمی شود و شاید در باطن مباحثات هم می کنند که مانند عده ای از بزرگان جهان بدون اصل و نسب معروف بودند و در خانواده ای فقیر به دنیا آمده اند.

در آن روز به قدری (زائر بروخ) راجع به دوره کودکی خود شرح داد که دو فصل از کتاب خاطرات او را پر می کرد و (برن دروف) گفت اگر شما به همین ترتیب، خاطرات خود را تقریر کنید کتاب خاطرات شما قبل از تاریخی که پیش بینی کردیم برای چاپ آماده خواهد شد.

چون کار جوان تندنویس تمام شده بود، خواست برود ولی (زائر بروخ) به چند جلد کتاب قطور که روی میز بود اشاره کرد و گفت این کتاب ها را ببرید و بخوانید.

(برن دروف) گفت من فرصت خواندن کتاب را ندارم چون آن چه را که اکنون تندنویسی کرده ام باید در شب پاک نویسی کنم و فردا باز خواهم آمد و تند نویسی خواهم کرد و شب بعد هم باز برنامه پاک نویسی باید اجراشود.

(زائر بروخ) یکی از کتاب ها را انتخاب کرد و مقابل جوان گذاشت و اظهار کرد با این وصف شما، به طور حتم باید این کتاب را که مربوط به جراحی است بخوانید زیرا شما که حال مرا که یک جراح هستم می نویسید باید لااقل از کلیات جراحی اطلاع داشته باشید.

(برن دروف) بر اثر اصرار (زائر بروخ) مجبور شد کتاب را با خود ببرد و قبل از این که از در خارج شود (زائر بروخ) گفت برای این که من اطمینان حاصل کنم که شما کتاب را خوانده اید بعضی از قسمت های کتاب را از شما خواهم پرسید.

مرد جوان رفت که روز دیگر بیاید اما روز بعد پس از این که به خانه زائر بروخ رفت به او گفتند که استاد در اتاق عمل است.

(برن دروف) وارد اتاق انتظار آن خانه شد و مشاهده کرد که چند بیمار در اتاق انتظار نشسته اند و منتظرند که از طرف زائر بروخ مورد عمل قرار بگیرند.

در آن روز، (زائر بروخ) دست مردی را که به اتفاق همسرش آمده مورد عمل قرار داد و او را خانه اش فرستاد.

آن گاه اقدام به یک عمل آپاندیست کرد و چون بیمار عمل شده را نمی توانست به خانه اش بفرستد به (مارگو) همسرش گفت که او را بخواباند.

(برن دروف) یک ساعت در اتاق انتظار ماند تا (زائر بروخ) فراغت حاصل کند و خاطرات خود را تقریر کند.

اما کثرت بیماری که در اتاق انتظار، منتظر نوبت خود بودند به مرد جوان فهمانید که در آن روز (زائر بروخ) نخواهد توانست خاطرات خود را تقریر کند و به (آن یس) خدمتکار گفت از طرف من به استاد بگویید من فردا برای ادامه کار خواهم آمد.

(زائر بروخ) آن روز تا ساعت چهار بعد از ظهر به کار ادامه داد و بعد استراحت کرد.

در شب، تلفن خانه (زائر بروخ) به صدا درآمد و زنش گوشی را برداشت و صدای زنی را شنید و آن زن گفت من کسی هستم که امروز به اتفاق شوهرم به خانه شما آمدیم و پرفسور (زائر بروخ) دست شوهرم را عمل کرد ولی اکنون شوهرم دچار تب شدید شده است و به پرفسور بگویید بیاید و بیمار را ببیند.

(مارگو) جواب داد که پرفسور خوابیده ولی من او را بیدار می کنم و پیغام شما را به او می رسانم.

(مارگو) شوهرش را بیدار کرد و پیغام زن را ب او رساند و (زائر بروخ) گفت در این موقع شب، هیچ جراحی به خانه بیمار نمی رود.

زنش اظهار کرد ولی این کسی است که امروز تو دستش را عمل کرده ای؟

(زائر بروخ) با تندی گفت هر چه به تو می گویم بپذیر و به این زن بگو که به پزشک خانوادگی خودشان مراجعه کند.

(مارگو) ناگزیر جواب شوهرش را به آن زن گفت و گوشی را به جایش گذاشت.

بامداد روز بعد، بعد از این که مارگو از خواب برخاست و سری به بیمار آپاندیستی (بیماری که آپاندیست او را عمل کرده بودند) زد دید که دچار تب شدید شده است.

(زائر بروخ) از خوداب بیدار شد و مشغول تراشیدن ریشش شد.

(مارگو) به او گفت (فردیناند) بیماری که تو دیروز آپاندیست او را عمل کرده ای دچار تب شدید شده برو او را ببین.

(زائر بروخ) گفت تمام بیماران تب می کنند و بعد، بهبود حاصل می کنند.

(زائر بروخ) پس از تراشیدن ریش مثل روزهای دیگر به حمام رفت و آن گاه صبحانه خورد و بعد از صبحانه باز (مارگو) به شوهرش گفت تب این بیمار شدید است برو او را ببین و من گرچه پزشک نیستم ولی می فهمم که یک بیمار بعد از عمل آپاندیست نباید این طور تب کند.

اما باز (زائر بروخ) به گفته (مارگو) توجه نکرد و چند دقیقه دیگر (برن دروف) آمد و بعد از سلام به استاد گفت امیدوارم که امروز هم مثل پریروز بتوانم به خوبی کار کنیم.

(زائر بروخ) پرسید چه کار کنیم؟

(برن دروف) که از آن جوداب غیره منتظره حیرت کرده بود گفت مگر قرار نبود شما خاطرات خود را تقریر کنید و من تند نویسی کنم؟

(زائر بروخ) پرسید چه موقع ما چنین قراری گذاشتیم؟

(برن دروف) با شگفتی چشمهای استاد را نگرست و انتظار داشت که در چشم های او اثری از اختلال مشاعر ببیند.

ولی چشمهای (زائر بروخ) از پشت عینک، صاف و درخشنده به نظر می رسید.

(مارگو) که پیش بینی کرد تا چند لحظه دیگر بین شوهرش و آن جوان یک مشاجره شدید درخواهد گرفت به (برن دروف) اشاره کرد که از اتاق خارج شود و به او گفت امروز حال پرفسور خوب نیست و شما برای کار کردن اصرار نفرمایید بروید و فردا بیایید.

(برن دروف) رفت و (مارگو) نزدیک ظهر مرتبه ای دیگر میزان تب بیمار را اندازه گرفت و وحشت زده دریافت که میزان تب به چهل درجه رسیده است.

گفتیم که (مارگو) پزشک نبود اما به مناسبت این که همسر یک جراح به شمار می آمد و از او چیزهایی می شنید و گاهی هم نظری به مجلات پزشکی می انداخت می فهمید که بعد از عمل جراحی آپاندیست بیمار نباید تب بکند و اگر تب کرد این احتمال وجود دارد که مبتلا به بیماری (پری تونیت) شده باشد.

اسم این بیماری از کلمه (پری توان) گرفته شده و این کلمه از ریشه یک کلمه یونانی جزو اصطلاحات پزشکی گردیده و ریشه آن در یونان (پری تونایون) است یعنی (چیزی که همه را می پوشاند).

(پری توان) مانند یک فرش می باشد که دیوار کم را به طور کامل پوشانیده همواره تمیز یعنی مصون از هر نوع میکروب است و به همین جهت فضای داخل شکم نیز به کلی بدون میکروب می باشد.

(فضای داخلی شکم نباید با فضای داخلی معده و روده ها و چیزهای دیگر که در شکم هست مشتبه شود).

در داخل روده ها، همواره انواع میکروب هست اما در فضای شکم که معده و روده ها و چیزهای دیگر در آن جا دارد میکروب نیست.

اگر هنگامی که اقدام به عمل آپاندیست می کنند آن (روده زائد) بر اثر فساد داخلی بترکد و محتویات آن روی (پری توان) بریزد یا این که در موقع آپادینست یا هر عمل دیگر در شکم، بر اثر دقت نکردن، (پری توان) آلوده به میکروب شود ممکن است بیماری (پری تونیت) بروز کند که خطرناک است و در قدیم که داروهای (آنتی بیوتیک) وجود نداشت، بیشتر سبب هلاکت بیمار می شد.

حتی امروز که داروهای (آنتی بیوتیک) وجود دارد و امراض میکروبی را درمان می کند پزشکان از بیماری میکروبی (پری تونیت) می ترسند.

(مارگو) نمی دانست چرا شوهرش نمی خواهد که آن بیمار را مورد معاینه قرار بدهد و اطلاع نداشت که شوهرش بر اثر تصلب (سخت شدن) سلول های مغز در منطقه حافظه، گرفتار جنون ادواری شده است.

آن روز، دختر پرستاری که روزها به خانه استاد می آمد و به او کمک می کرد، دیر آمد و (مارگو) به او گفت وضع بیماری که دیروز مورد عمل آپادینست قرار گرفت خوب نیست و تب او به چهل درجه رسیده است.

دختر پرستار بعد از این که بیمار را دید و حرارت بدنش را اندازه گرفت فهمید که وضع وخیم است.

(مارگو) اظهار کرد من هر چه به پرفسور می گویم که این مرد را معاینه کند، توجه نمی کند شما بروید و به او بگویید شاید گفته شما در او مؤثر واقع شود.

وقتی دختر پرستار نزد (زائر بروخ) رفت و به او گفت که حال بیمار خیلی بد است با این که (زائر بروخ) در آن روز تحت تأثیر جنون ادواری بود بعد از دیدن روپوش سفید پرستاری دختر جوان برخاست و به اتفاق او بربالین بیمار رفت و او را معاینه کرد.

عادت فطری یک عمر کارهای پزشکی طوری در (زائر بروخ) قوی بود که بربالین بیمار، راجع به حال او چیزی به دختر پرستار نگفت.

اما بعد از خروج از اتاق و بسته شدن در به دختر پرستار گفت این بیمار بدون تردید مبتلا به بیمار (پری تونیت) شده است.

دختر پرستار گفت پس باید زودتر برای درمان او اقدام کنید.

(زائر بروخ) گفت به زودی اقدام خواهم کرد و غده (هی پوتالاموس) او را مورد عمل قرار خواهم داد.

دختر پرستار با این که عادت کرده بود هرگز، براستادان پزشکی و جراحی خرده نگیرد با تعجب پرسید گفتید می خواهید غده (هی پوتالاموس) او را مورد عمل قرار بدهید؟

(زائر بروخ): بله.

(هی پوتالاموس) منطقه ای از مغز انسان است که در قسمت تحتانی مغز قرار گرفته و غده (هی پوتالاموس) که در آن جا است خیلی در اعمال اعصاب سنپاتیک یعنی اعصاب حساس بدن مؤثر است.

همه میدانند که در بدن ما دو نوع اعصاب وجود دارد یکی اعصاب محرک و دیگری اعصاب حساس.

اعصاب محرک اعضای مختلف بدن ما را از حرکت پلک چشم گرفته تا حرکات دست و پا به حرکت در می آورد و اعصاب حساس، تفاوت سردی و گرمی و نرمی و خشونت را به ما می فهماند و هر درد، در هر نقطه از بدن که عارض

می شود ما آن را به وسیله اعصاب حساس درک می کنیم و هر داروی مسکن که به یک بیمار خورانیده می شود، اثر تسکین بخش آن در بدن، ناشی از این است که غده (هی پوتالاموس) که ضوابط اعصاب حساس را در دست دارد فرمان می دهد که درد ساکت شود.

عمل در غده (هی پوتالاموس) در خانه

دختر پرستار تا آن روز نشنیده و در هیچ کتاب و مجله پزشکی نخوانده بود که عمل کردن غده (هی پوتالاموس) سبب بهبود بیماری مرض (پری تونیت) شود.

دیگر این که وقتی زائر بروخ گفت که غده (هی پوتالاموس) بیمار را مورد عمل قرار خواهد داد دختر پرستار یقین حاصل کرد که استاد، بیمار را به بیمارستان منتقل خواهد کرد.

چون عمل غده (هی پوتالاموس) در مغز مستلزم بازکردن جمجمه می باشد و آن عمل را نمی توان در خانه انجام داد.

زیرا گشودن جمجمه، مستلزم وسایلی است که فقط در مریض خانه ها وجود دارد. اما پرستار عادت کرده بود که در مقابل کارهای یک جراح به خصوص جراح بزرگی مانند زائر بروخ سکوت کند و اعتراض نکند.

(زائر بروخ) به دختر پرستار دستور داد که به کمک زنش و (آن یس) بیمار را به تخت عمل منتقل کند.

دختر پرستار با وجود احترامی که برای استاد قایل بود سکوت را شکست و گفت: ای (گهیم رات) آخر در این جا وسایل جراحی مغز نیست (زائر بروخ) گفت وسایل جراحی مغز، و هر نوع جراحی دیگر، در هر نقطه که یک جراح قابل و برجسته وجود داشته باشد هست و اصل، وجود جراح می باشد و چیزهای دیگر فرع است.

دختر پرستار ناچار با کمک همسر استاد و (آن یس) مرد بیمار را که تب شدید داشت به تخت عمل منتقل کرد آن مرد گرچه در آتش تب می سوخت اما دارای هوش و حواس عادی بود و می خواست بداند چرا جای او را عوض کرده اند.

(زائر بروخ) به دختر پرستار گفت ماسک بی هوشی را روی صورتش بگذارید و او را بی هوش کنید.

مرد بیمار که موضوع بی هوشی را شنید پرسید چرا می خواهید مرا بی هوش کنید؟

زائر بروخ جواب داد برای این که می خواهیم شما را معالجه کنیم.

دختر پرستار بدون این که بیمار او را ببیند اشاره به موهای انبوه سر آن کرد و به استاد فهمانید که با آن موهای انبوه نمی توان سر آن مرد را مورد عمل قرار داد.

استاد گفت تیغ را بیاورید و موهای سرش را بتراشید.

مرد بیمار با حیرت و وحشت پرسید برای چه می خواهید موهای سرم را بتراشید؟

(مارگو) همسر (زائر بروخ) اظهار کرد برای این که سر شما هوا بخورد و تب شما از بین برود.

مرد بدبخت با ناله گفت خواهش می کنم از تراشیدن موهای سرم صرف نظر کنید چون من به موهایم علاقه دارم.

اما التماس مرد بیمار، در (زائر بروخ) اثر نکرد و موهای سرش را در نقطه ای که می خواست در آن جا جمجمه را بگشاید تراشید و به دختر پرستار گفت ماسک را بر صورت بیمار بگذارد و او را بی هوش کند.

وقتی (زائر بروخ) می خواست سر بیمار را بتراشد و آن مرد نمی خواست که موهای سر را از دست بدهد جای (مولیر) نمایش نامه نویس معروف فرانسوی خالی بود که آن منظره و مکالمه را (اگر مقرون به فاجعه نمی شد) با سبک مخصوص خود به شکل نمایش نامه روی کاغذ بیاورد.

در دوره (زائر بروخ) پزشکان، به نظرشان نمی رسید که بین غده (هی پوتالاموس) و عوارض ناخوشی ها و به خصوص تب رابطه ای وجود داشته باشد اما امروز علم پزشکی می گوید بین آن غده، و بعضی از عوارض و بالاخص تب، رابطه وجود دارد برای این که غده (هی پوتالاموس) در قاعده‌ی مغز، از مراکز تنظیم اعصاب سنپاتیک یعنی اعصاب حساس است و چون غده (هی پوتالاموس) اعصاب سنپاتیک را تنظیم می کند به طور مسلم در احساساتی که از بیماری ها به ما دست می دهد تأثیر دارد.

دیگر این که غده (هی پوتالاموس) مرکز تنظیم ترمیک بدن یعنی تنظیم حرارت بدن است و در نتیجه، به طور محقق در وضع حرارت بدن ما مؤثر واقع می شود و از این جهت داوری معروف (آسپرین) تب را قطع می کند یا سبب کاهش درجه حرارت تب می شود که در غده (هی پوتالاموس) اثر می کند و

بعد از این که بیمار تب دار یک قرص آسپرین می خورد بر اثر اقدام غده (هی پوتالاموس) تب او قطع می شود یا تخفیف پیدا می کند.

اگر شما در موقع کندن پوست یک سیب انگشت خود را با چاقو ببرید و آن گاه احساس درد کنید بعد از خوردن یک قرص از آسپرین درد انگشت شما رفع می شود و از بین رفتن درد انگشت ناشی از اقدام غده (هی پوتالاموس) است چون عهده دار تنظیم عمل اعصاب حساس است.

آیا (زائر بروخ) که گفت برای از بین بردن تب آن بیمار باید غده (هی پوتالاموس) او را مورد عمل قرار بدهد در آن موقع می دانست که بین عارضه تب و اعمال غده (هی پوتالاموس) رابطه وجود دارد؟ چون این واقعیت وظایف اعضا علمی را تا همین اواخر پزشکان و جراحان نمی دانستند.

اگر این واقعیت را می دانست باید گفت که این معرفت هم از مظاهر نبوغ علمی و هنری (هنر جراحی) آن مرد بوده است.

سرانجام بعد از این که بیمار بی هوش شد، (زائر بروخ) با نوک کارد خود روی پوست جمجمه‌ی بیمار، یک دایره رسم کرد و آن گاه عملی را که در اصطلاح

پزشکی موسوم به (تره پاناسیون) یعنی گشودن جمجمه برای عمل کردن در مغز است شروع کرد.

زائر بروخ در طول دایره ای که روی پوست جمجمه بیمار رسم کرده بود استخوان سر را اره کرد و آن گاه استخوان اره شد مدور را که یک سرش به جمجمه متصل بود به طوری که در آغاز این تحقیق گفتیم بلند کرد و روی جمجمه تا کرد و خوابانید.

(مارگو) همسر زائر بروخ و دختر پرستار بدون این که حرفی بزنند عمل کردن استاد را از نظر می گذارنیدند و (مارگو) کمی می لرزید چون تا آن روز ندیده بود که شوهرش استخوان جمجمه را بردارد و در مغز عمل کند.

طوری (زائر بروخ) در کار خود استاد بود که بعد از گشودن جمجمه، با یک حرکت کارد جراحی غده (هی پوتالاموس) را یافت و با حرکت دوم کارد آن غده را بیرون آورد و در لگن زباله انداخت.

بعد از این که غده (هی پوتالاموس) بیرون آورده شد استاد دیگر کاری در مغز بیمار نداشت جز این که زخم را ببندد ولی مشاهده کرد دختر پرستار خیلی روی بیمار خم شده است.

(زائر بروخ) که می دانست بیمار بی هوش است و صدای او را نمی شنود بدون این که صدا را آهسته کند گفت چه خبر است و چرا این طور خم شده اید.

دختر پرستار سر راست کرد و به طرف (زائر بروخ) رفت و آهسته گفت بیمار نفس نمی کشد.

(زائر بروخ) هم مثل دختر پرستار روی بیمار خم شد و در حدود دو دقیقه قلب و نبض را واری کرد و بعد از این که سر را بلند کرد همسرش و دختر پرستار دیدند که رنگ بر صورت ندارد چون (زائر بروخ) دریافت که بیمار مرده است.

در آن لحظه بر اثر مرگ بیمار، جنون ادواری (زائر بروخ) زایل و او دارای هوش و حواس عادی شد.

در آن موقع، استاد نابغه، برای اولین بار بی آن که مانند چند فاجعه گذشته دچار شبهه شود متوجه شد که اشتباه کرده و بر اثر اشتباه، یک نفر را به قتل رسانده و اشتباه او، از جمله اشتباهاتی است که بر نمی گردد. جنون متواتر و ادواری استاد بزرگ را تکان شدید ناشی از محکومیت وجدانش از بین برد و در آن موقع، (زائر بروخ) از لحاظ هوش و عقل تفاوتی با دوران عادی نداشت.

(زائر بروخ) که رنگش به شدت پریده بود از فرط وحشت حرف نمی زد و حتی تکان نمی خورد و همسرش و دختر پرستار که او را در آن حال می دیدند جرئت نداشتند لب به سخن بکشایند زمانی که سکوت آن سه نفر در اتاق عمل طولانی شد توجه (آن یس) زن خدمتکار را در آشپزخانه جلب کرد و وارد اتاق عمل شد و او هم بعد از پی بردن به محیط وحشتی که در آن اتاق حکمفرما بود، نتوانست حرفی بزند و سکوت کرد.

کیست که بتواند تلاطم و طوفانی را که در آن موقع در روح و وجودان (زائر بروخ) آن نابغه بزرگ در گرفته بود، وصف کند.

کیست که بتواند پشیمانی و احساس محکومیت وجدانی آن مرد را تحلیل کند.

(زائر بروخ) اولین جراح نبود که مرتکب اشتباه شد و بر اثر آن سهو یک نفر را به قتل رسانید و پیش از او جراحان دیگر، مرتکب نظایر آن سهو شدند و امروز هم گاهی این اشتباه که سبب نابودی یک بیمار بی گناه می شود رخ میدهد.

اما جراحان ما قبل و ما بعد (زائر بروخ) نبوغ علمی و صنفی او را نداشتند تا این که وجدانشان آن ها را به طور غیرقابل بخشایش محکوم کند.

آن کس که در یک رشته علمی مقرون با هنر خود را فرد اکمل می داند اگر بر اثر اشتباه مرتکب یک فاجعه غیرقابل جبران شود، خود را نمی بخشد چون عوامل تخفیف جرم را در خود نمی بیند تا از میزان مجازات (مجازات‌های مجازاتی که خودش را درخور آن می داند) بکاهد.

پس از مدتی سکوت که (زائر بروخ) بی حرکت ایستاده بود چشم استاد به جسد مرده، و جمجمه باز و مغز سفید او افتاد و دست خون آلودش را برپیشانی خود کشید و قسمتی از سر و پیشانی اش خون آلود شد.

در آن موقع جراح بزرگ به خوبی احساس کرد که خود او به راستی بیمار بوده و آن‌هایی که می گفتند وی باید دست از کار بشوید و بقیه عمر را استراحت کند، حرفی درست میزده اند و حرکتی کرد تا این که از آن اتاق خارج شود.

ولی دختر پرستار که به علت حرفه‌ای بودن، واقعیت‌های آن فاجعه را فراموش نمی کرد دامن روپوش بهداشتی استاد را گرفت و مانع از خروج او شد و گفت آقای پروفیسور با این (اشاره به مرده) چه باید کرد.

واقعیه مرگ بیمار، هنگام عمل جراحی یا بعد از آن برای هیچ جراح یک مسئله غیرقابل حل نیست و جراح بعد از مرگ بیمار فوت او را تصدیق می کند و

جواز دفنش را می نویسد و (زائر بروخ) هم می توانست جواز دفن آن مرد را صادر کند و در آن بنویسد که وی از عوارض عمل جراحی زندگی را بدرود گفت اما وجدان (زائر بروخ) که او را محکوم کرده بود اجازه نمی داد که وی جواز دفن مرده را صادر کند تا این که به نزدیکان او که برای بردن جنازه می آیند بدهند.

مردی که تا آن تاریخ صدها و به احتمال نزدیک به یقین هزارها نفر را از مرگ رهنیده بود برای این که خود را از محکومیت وجدان نجات دهد به فکر خودکشی افتاد.

طوری حال (زائر بروخ) پریشان بود که دل دختر پرستار بر حال او سوخت و وی را از اتاق به اصطلاح عمل، خارج کرد و به اتاق دیگر برد و گفت این جا باشید تا برای شما آب بیاورم تا دست و صورت را بشوید و (زائر بروخ) گفت یک کپسول اسید سیانیدریک در این موقع برای من ضروری تر از آب است.

(اسید سیانیدریک) زهری است بسیار قوی که در لحظه های اول اعصاب محرک و حساس بدن را از کار میاندازد و در نتیجه اعمال تمام اعضای اصلی بدن متوقف می شود و یکی از آن اعمال نفس است و چون نفس کشیدن

متوقف می شود مغز به فاصله چند دقیقه می میرد و در بدن انسان، سلول های مغز بیش از تمام سلول ها، در قبال نرسیدن اکسیژن به آن ها، حساس هستند و همین که نفس قطع شد و دیگر خون تازه (خونی که در ریه ها تصفیه شده) به مغز نرسید سلول های مغز که دیگر به وسیله خون، اکسیژن دریافت نمی کنند می میرند و پنج دقیقه پس از این که رسیدن اکسیژن به مغز متوقف شد سلول های مغز میمیرند و آن گاه مرگ سایر سلول های بدن شروع می شود.

اگر (زائر بروخ) در آن روز نتوانست خودکشی کند برای این بود که زهر اسیدسیانیدریک را در خانه نداشت و دیگر این که زنگ خانه به صدا درآمد و معلوم شد که (برن دروف) آمده تا این که خاطرات استاد را تند نویسی کند.

همسر زائر بروخ آن جوان را به اتاق انتظار برد و نشانید و دختر پرستار کمک کرد تا دست و صورت استاد شسته شود و آن گاه از او پرسید با جسد چه باید کرد.

زائر بروخ گفت به نزدیکان مرده اطلاع بدهید که بیایند و جسد را ببرند. در خانه (زائر بروخ) دفتری بود که اسم و آدرس و شماره تلفن بیماران را در آن

می نوشتند و دختر پرستار در آن دفتر شماره تلفن خانه متوفی را پیدا کرد و گفت بیایند و جسد را ببرند.

نزدیکان مرده وقتی اطلاع حاصل کردند که بیمار آن ها زندگی را بدرود گفته از وحشت و اندوه گذشته بسیار تعجب کردند چون می دانستند کسی که مورد عمل آپاندیست قرار میگیرد نمی میرد به خصوص اگر جراح او (زائر بروخ) باشد.

نزدیکان بیمار وقتی خواستند جسد را ببرند دیدند که سر مرده را باندپیچی کرده اند و این هم مزید حیرت آن ها شد چون بیمار آن ها مبتلا به آپاندیست بود و عارضه ای در سر نداشت تا این که سرش را مورد عمل قرار بدهند.

آن ها خواستند که از (زائر بروخ) توضیح بخواهند او را نیافتند و دختر پرستار جواز دفن را که به خط (زائر بروخ) بود به نزدیکان مرده داد و در آن جواز بدون آن که اشاره ای به عمل مغز او شود نوشته بود که بیمار بر اثر عمل آپاندیست مرده است.

نزدیکان مرده به پلیس شکایت کردند و پلیس آن ها را به وزارت بهداشتی راهنمایی کرد و وزیر بهداشتی و دکتر (مادلنر) سعی کردند به نزدیکان متوفی

بفهماند که (زائر بروخ) با بیمار آن ها دشمنی خصوصی نداشته و بز اثر جنون، آن مرد را به قتل رسانده است و بعد از مشاجرات زیاد نزدیکان مرده را این طور راضی کردند که (زائر بروخ) از محل حقوق بازنشستگی خود (پس از این که تصویب شد) به آن ها تا چند سال یک مستمری بدهد اما حقوق بازنشستگی استاد، به او نرسید تا این که سهمی از آن را به بازماندگان مرده بدهد.

وزیر بهداشتی و دکتر (مادلنر) برای درمان جنون ادواری استاد و دور کردن از بیمارانی که به او مراجعه می کردند آن مرد را به بیمارستان (شاریتی) منتقل کردند و ادامه‌ی توقف (زائر بروخ) در بیمارستان (شاریتی) تضمینی بود برای ممانعت از این که وی کارد جراحی را بدست بگیرد و باز هم مرتکب قتل شود و (برن دروف) هم پس از انتقال زائر بروخ به بیمارستان با موافقت دکتر (مادلنر) به آن جا می رفت و در روزهایی که حال استاد مساعد بود خاطراتش را می نوشت.

مراسم یکصدمین سال جراح بزرگ

در حالی که استاد با عنوان بیمار، در بیمارستان بسر می برد جراحان و پزشکان آلمان شرقی، به سبب یکصدمین سال تولد (فن میکولیک رادکی) جراح بزرگ آلمان، تصمیم گرفتند که در شهر (فرانکفورت) مراسمی برپا کند. شهر (فرانکفورت) واقع در آلمان شرقی را نباید با (فرانکفورت) واقع در آلمان غربی اشتباه کرد شهر فرانکفورت واقع در آلمان غربی بیش از (فرانکفورت) آلمان شرقی اهمیت دارد و دارای یک دانشگاه بزرگ است و زادگاه (گوتته) شاعر معروف آلمانی است و کنار رودخانه (ماین) قرار گرفته اما شهر (فرانکفورت) واقع در آلمان شرقی کنار رودخانه (اودر) است و از لحاظ شهری دارای اهمیت (فرانکفورت) آلمان غربی نیست.

شرح حال (فن میکولیک رادکی) که می خواستند به مناسبت یکصدمین سال تولدش، در شهر (فرانکفورت) مراسمی برگزار کند مفصل است و ما را از موضوع اصلی که شرح حال (زائر بروخ) است منحرف می کند و به همین اکتفا

می کنیم که (فن میکولیک رادکی) استاد (زائر بروخ) بود و او در جراحی از آن مرد الهام گرفت و آن گاه خود به مرتبه نبوغ رسید.

در بین جراحان و پزشکان آلمان هیچ کس نمی توانست مثل (زائر بروخ) راجع به (فن میکولیک رادکی) اطلاعاتی به کسانی که در مراسم یکصدمین سال تولد آن جراح حضور به هم می رسانیدند بدهد و به همین جهت کمیته ای عهده دار اجرا مراسم یکصدمین سال تولد آن جراح بود از (زائر بروخ) دعوت کرد که در آن مراسم حضور به هم برساند و سخنرانی اصلی را هم بر عهده بگیرد.

چون آدرس جدید (زائر بروخ) بیمارستان شاریتی بود (این بیمارستان به معنای بیمارستان احساس و ترحم، و در زبان آلمانی (کران کن هاوس) است و هنوز در برلین شرقی می باشد و ترجمه انگلیسی آن (شاریتی) است و ما که در ترجمه این شرح حال از متن انگلیسی استفاده می کنیم آن را به شکل (شاریتی) می نویسیم و این کلمه مثل بسیاری از کلمات انگلیسی از زبان فرانسوی گرفته شده و در فرانسوی به شکل (شاریته) است - مترجم) دعوت نامه به اولیای بیمارستان مذکور رسید.

دکتر (مادلنر) رئیس بیمارستان و همکارانش مشورت کردند که آیا آن دعوت نامه را باید به نظر (زائر بروخ) برسانند و او در مراسم یکصدمین سال تولد استاد خود حضور به هم برساند یا نه؟

نتیجه مشورت مقدماتی این شد که چون در مراسم یکصدمین سال تولد (فن میکولیک رادکی) در شهر (فرانکفورت) اتاق عمل وجود ندارد و (زائر بروخ) کارد جراحی را به دست نمی گیرد تا بیماری را مورد عمل قرار بدهد و بکشد حضورش در آن جا برای دیگران خطر ندارد.

بعد از این شور مقدماتی راجع به این مشورت کردند که آیا (زائر بروخ) می تواند در فرانکفورت راجع به استادش سخنرانی کند؟

نتیجه شور دوم این شد که دو نفر از کارکنان جوان بیمارستان با (زائر بروخ) به تالاری که محل اجرای مراسم است بروند و در طرفین وی قرار بگیرند و اگر دریافتند که (زائر بروخ) هنگام سخنرانی، مطالب بی سروته می گوید یکی از آن ها (زائر بروخ) را از تالار خارج کند و دیگری خطابه مختصری که از طرف بیمارستان (و در واقع خود مادلنر) تهیه شده بود بخواند تا وظیفه (زائر بروخ) به انجام رسیده باشد.

این بود که دعوت نامه را به نظر (زائر بروخ) رسانیدند و دکتر (مادلنر) به او گفت که موضوع سخنرانی خود را آماده کند و چون در بیمارستان کتابخانه ای هم وجود دارد اگر مایل است از کتاب ها برای تهیه سخنرانی استفاده کند.

(زائر بروخ) که استاد خود را به خوبی می شناخت و حالش هم برای تهیه سخنرانی مساعد بود، موضوع سخنرانی را یکی از نظریه های (فن میکولیک رادکی) قرار داد که در آن، صاحب آن نظریه وسواس داشت و آن خطر ورود میکروب در زخم های جراحی بود.

(فن میکولیک رادکی) طوری درمورد میکروب (در اعمال جراحی) وسواس داشت که قدغن کرده بود همکاران او، در اتاق عمل حرف نزنند ولو دهان بند داشته باشند و می گفت محال است کسی حرف بزند و از دهانش میکروب خارج نشود و دهان بند نمی تواند از عبور میکروب ممانعت کند و میکروب پس از خروج از دهان خود را به زخم می رساند و همان طور که مگس و زنبور عاشق شیرینی هستند، میکروب هم عاشق زخم است و کافی است که یک میکروب که از دهان کسی خارج شده روی زخم عمل جراحی بنشیند تا چهل

و هشت ساعت دیگر شماره و نسل هایی که از آن میکروب به وجود آمده از شماره ستارگان آسمان بیشتر شود.

زیرا میکروب برای تولید مثل نیازمند دو جنس مذکر و مونث نیست و همین که بر یک زخم نشست و غذا به دست آورد برای تولید مثل نصف می شود و آن گاه هر یک از آن دو نصف، به نوبه خودشان باز نصف شده مبدل به دو میکروب می گردند و آن دور تسلسل ادامه خواهد یافت.

این بود که (فن میکولیک رادکی) عقیده داشت کافی است که یک میکروب روی یک زخم جراحی بنشیند تا این که آن زخم دچار عفونت شود (چرک بکند) و اگر در یکی از اعضای مهم بدن جراحی شده زخم چرک کرده، سبب مرگ شود.

نکته ای که ذکرش بدون مناسبت نیست این است که در دوره (فن میکولیک رادکی) داروهای آنتی بیوتیک که پیشاهنگ آن ها پنی سیلین است وجود نداشت تا این که بعد از عمل جراحی جلوی عفونت زخم (چرک کردن زخم) را بگیرد اما روزی که (زائر بروخ) می خواست راجع به یکصدمین سال تولد استاد خود سخنرانی کند، داروهای آنتی بیوتیک وجود داشت و جراحان، دیگر

مثل (فن میکولیک رادکی) از میکروب نمی ترسیدند و اگر (زائر بروخ) راجع به میکروب، زیاد داد سخن می داد، در گوش مستمعان زائد جلوه می کرد.

اما همان ها که از میکروب وحشت نداشتند از (ویروس) می ترسیدند زیرا داروهای (آنتی بیوتیک) که میکروب ها را از بین می برد، در (ویروس) بدون اثر است. این بود که (زائر بروخ) سخنرانی خود را راجع به استادش طوری تهیه کرد که بتواند بعد از مقدمه ای مربوط به وحشت استادش از میکروب ها راجع به (ویروس) صحبت کند.

در روز معین (زائر بروخ) در حالی که دو نفر از دکترهای بیمارستان، در دو طرفش بودند وارد تالار اجرای مراسم شد.

(زائر بروخ) که در همه عمر با قامت راست، قدم بر میداشت با قامتی خدنگ وارد تالار شد اما کسانی که به آن مرد نزدیک می شدند می دیدند که صورتش خیلی دارای چین و چروک شده و چشم هایش دیگر درخشندگی سابق را ندارد.

(زائر بروخ) وقتی شروع به سخنرانی کرد دکتر (مادلنر) و دیگران که می ترسیدند جنون آن مرد تجدید شود و مهمل بگوید آسوده خاطر شدند چون

(زائر بروخ) دارای مشاعر عادی بود و عاقلانه صحبت می کرد و سخنرانی آن روز (زائر بروخ) که آخرین سخنرانی اش قبل از پایان زندگی به شمار می آمد در مستمعان اثر نیکو کرد و شاید بتوان گفت یک موفقیت علمی و معنوی برای (زائر بروخ) بود.

او پس از این که استاد خود (فن میکولیک رادکی) را با صمیمیت مورد تجلیل قرار داد و چند کار جراحی برجسته او را ذکر کرد بر سر (ویروس) رفت و گرچه (ویروس) بیشتر به طب مربوط می شود اما ارتباط جراحی و پزشکی به قدری زیاد است که از لحاظ وظایف الاعضای بدن آدمی، هر دو یکی است.

(زائر بروخ) گفت ما جراحان همان طور که امروز می توانیم خطر میکروب ها را از بین ببریم قادریم که خطر بعضی از ویروس ها را نیز دور کنیم اما در حال حاضر، اکثر ویروس ها بیمی از داروهای آنتی بیوتیک ندارند و ما نمی توانیم خطر آن ها را زائل کنیم.

سپس به سخنرانی خود چنین ادامه داد: همه خانم ها و آقایانی که این جا حضور دارند می دانند که کلمه (ویروس) در زبان لاتینی به معنای زهر است و آن جانوری است بسیار کوچک که از یک پنجم (میکرون) کوچکتر می باشد و

در این مجمع کسی نیست که نداند که یک میکرون یک هزارم میلی متر است.

(ویروس) آن قدر کوچک است که ما با ذره بین معمولی نمی توانیم آن را ببینیم و این جانور بسیار کوچک، که در برابر داروهای آنتی بیوتیک هم مصونیت دارد به سلول های بدن ما حمله ور می شود و سلول را به هلاکت می رساند و با هلاکت شدن سلول ما هم می میریم.

اگر سلول بدن ما اطلاع داشته باشد چه موقع، مورد حمله (ویروس) قرار می گیرد به وسیله آنزیم خود را برای جلوگیری از (ویروس) رویین تن می کند و آنزیم چیزی است که از سلول ترشح می شود.

اما سلول، نمی داند چه موقع مورد حمله (ویروس) قرار می گیرد تا خود را رویین تن کند زیرا ویروس همواره، بی خبر، و با استفاده از غافلگیری کامل به سلول حمله ور می شود، مسلم است حضار محترم می دانند که (آنزیم) کلمه ایست یونانی مشتق از دو کلمه در همان زبان به معنای (در مخمر) و یونانیان فکر می کردند که در مخمر که خمیر نان را میرساند و به اصطلاح ورمی آورد خاصیتی است که سبب ورآمدن خمیر می شود و باز برحضار محترم پوشیده

نیست که اصطلاح (آنزیم) اینک در پزشکی بر چیزهایی اطلاق می شود که در بدن ما تولید می شود و مقداری بسیار کم از آن، در وظایف الاعضای بدن تأثیر زیاد دارد.

در هر حال سلول می تواند با (آنزیم) که به وجود می آورد خطر (ویروس) را دفع کند ولی لازمه اش این است که بداند چه موقع ویروس به او حمله ور می شود.

برای این که ما بتوانیم خطر حمله (ویروس) را به سلول، خنثی کنیم باید مقابل خانه سلول یک زنگ خطر نصب کنیم تا زمانی که ویروس به خانه سلول نزدیک می شود و می خواهد قدم به خانه بگذارد آن زنگ به صدا درآید و سلول را آگاه کند تا بدون درنگ زره پوش شود، اگر خانه سلول دیوارهای پیوسته و بلند داشت نصب زنگ خطر ضروری نبود اما خانه سلول دیوارهای بلند ندارد و نرده ایست که (ویروس) می تواند به سهولت از فواصل نرده ها وارد خانه شود و سلول را غافلگیر کند.

اما اگر ما بتوانیم یک زنگ اعلام خطر مقابل خانه سلول نصب کنیم تا ویروس، از هر طرف که بخواهد وارد خانه شود آن زنگ به صدا درآید چون سلول در

یک لحظه آماده برای دفع ویروس می شود، هر نوع بیماری که ناشی از حمله ویروس به سلول های بدن ما است از بین خواهد رفت و بیماری پیری هم از بین می رود و آدمی همواره جوان می ماند زیرا پیری یک بیماری است که ناشی از حمله ویروس به سلول های بدن ما است و اثر حمله این ویروس، تدریجی است و به طور متوسط سی تا چهل سال یا قدری بیشتر طول می کشد که ویروس پیری سلول های بدن ما را از پا درآورد و به حیات ما خاتمه بدهد.

در آن روز، برای اولین مرتبه، از زبان (زائر بروخ) اعلام شد که پیری یک بیماری است که مانند تمام بیماری های ویروسی از حمله یک ویروس به وجود می آید.

تا آن روز بارها گفته شده بود که پیری یک بیماری است اما تصریح نکردند که عامل به وجود آمدن آن یک ویروس می باشد.

این اعلام، که امروز همه دانشمندان زیست شناس و وظایف الاعضا آن را یک واقعیت می دانند در آن موقع، یک نظریه پزشکی بدیع، و بدون سابقه بود و خیلی در حصار مؤثر واقع شد.

(زائر بروخ) به سخن ادامه داد و گفت که پیش بینی می کنم که تا بیست یا بیست و پنج سال دیگر این زنگ خطر که باید به در خانه سلول نصب شود تا او را از حمله ویروس آگاه کند کشف خواهد شد و بهترین نوع زنگ خطر این است که برای جلوگیری از انواع ویروس ها فقط یک زنگ خطر مخصوص نصب شود.

در تمام مدتی که (زائر بروخ) مشغول سخنرانی بود حتی دچار لکنت زبان نشد تا چه رسد به این که مهمل بگوید و سخنرانی او در آلمان غربی انعکاس بسیار پیدا کرد و مجلات علمی و پزشکی دو نظریه او را راجع به ویروس پیری و نصب زنگ خطر در خانه سلول را مورد بحث قرار دادند و روی هم، سخنرانی آن مرد در فرانکفورت برای وی یک موفقیت شد.

پس از این که از فرانکفورت مراجعت کرد، هم چنان در بیمارستان به سر برد و متأسفانه (برای زائر بروخ) وزیر بهداشتی که با وجود لجاجت زائر بروخ و امتناع او از امضای اسناد مربوط به بازنشستگی می خواست حقوق بازنشستگی استاد را تثبیت کند عوض شد و وزیر جدید اقدامی برای تصویب حقوق بازنشستگی آن مرد نکرد زیرا او را از لحاظ مادی بی نیاز می دانست در صورتی که آن مرد

در آن سن پیری به راستی برای تأمین معاش خانواده کوچک خود نیازمند بود به خصوص که بعد از بازگشت از فرانکفورت حالش بد شد به طوری که بعضی از روزها اطرافیان خود را نمی شناخت.

پس از اقامت دایمی پرفسور (زائر بروخ) در بیمارستان طوری همسر (زائر بروخ) برای تأمین مخارج زندگی در سختی قرار گرفت که نامه ای به (تئودور- هوس) رئیس جمهور آلمان غربی نوشت و از او برای شوهرش استمداد کرد. (مارگو) در آن نامه نوشت که شوهرش بیمار روحی است و مدتی است در بیمارستان به سر می برد و بر اثر عوارض روانی نمی تواند کار کند ولی حتی اگر از لحاظ جسمی و روحی سالم بود در مرحله ای از عمر به سر می برد که اکثر مردان، نمی تواند کار کنند ولی این مرد سالخورده که اینک بیمار است خدماتی برجسته به پزشکی و جراحی آلمان کرده و لازم است که امروز ملت آلمان، قدر خدمات او را بداند و چون شما زمامدار و نماینده ملت آلمان هستید من فکر می کنم که وظیفه وجدانی شما این است که اقدامی برای تأمین معاش این مرد و خانواده اش بکنند.

رئیس جمهور آلمان غربی، در جواب (مارگو) نامه ای نوشت و از بیماری (زائر بروخ) ابراز تأسف کرد ولی در مورد اقدامی برای تأمین معاش (زائر بروخ) و خانواده اش عذر خواست و گفت متأسفانه ریاست جمهور آلمان غربی بودجه و اعتباری ندارد که بتواند از آن محل برای (زائر بروخ) مستمری تعیین کند یا این که به طور موقت کمکی به آن مرد و خانواده اش بکند و بهتر آن است که او (یعنی مارگو) به شهرداری برلین غربی مراجعه کند.

(مارگو) نامه ای به شهردار برلین غربی که در آن موقع (ارنست-روتیر) بود نوشت و آن چه در نامه رئیس جمهور آلمان غربی نوشته بود در آن نامه تکرار کرد.

من پاسخ شهردار برلین غربی را ندیده ام (این را نویسنده این تحقیق یعنی (ژرگن توروالد آلمانی می گوید) — مترجم) اما در روزنامه های آن موقع مضمون پاسخ شهردار برلین غربی را این طور خواندم که چون (زائر بروخ) در بیمارستان (شاریتی) واقع در برلین شرقی کار می کرد رسیدگی به وضع او، بر عهده بیمارستان (شاریتی) یا شهردار برلین شرقی است و ارتباطی با شهرداری برلین غربی ندارد!

پاسخی که از طرف رئیس جمهور غربی و شهردار برلین غربی به همسر (زائر بروخ) داده شد از دو منشا سرچشمه می گرفت.

منشا اول این بود که نه ریاست جمهوری آلمان غربی، از نظر سیاسی، نسبت به (زائر بروخ) نظریه ای مساعد داشت نه شهرداری برلین غربی.

آن ها (زائر بروخ) را وابسته به کمونیست های آلمان شرقی می دانست برای این که دیدند که بعد از خاتمه جنگ زائر بروخ در برلین شرقی ماند و به کار کردن در بیمارستان برلین شرقی که در اختیار کمونیست ها بود ادامه داد.

اما حقیقت این است که (زائر بروخ) نه عضو حزب کمونیست آلمان شرقی بود و نه جزو (سنباتیزان) ها یعنی علاقه مندان به آن حزب به شمار می آید و به طور کلی (زائر بروخ) طوری مشغول و مجذوب کار جراحی بود که در همه عمر، وارد هیچ نوع فعالیت سیاسی نشد.

به همین دلیل به طوری که در صفحات گذشته گفتیم بعد از این که هیتلر و حزب او (حزب سوسیالیست ملی) روی کار آمد (زائر بروخ) نه عضو حزب نازی شد و نه موافقت کرد در آن حزب، از نام او، برای تبلیغات خود استفاده کنند.

ریاست جمهور آلمان غربی و شهرداری برلین غربی، به این نکته توجه نکرده بودند که (زائر بروخ) سال ها قبل از این که جنگ جهانی دوم شروع شود و در نتیجه آن، آلمان به دو کشور شرقی و غربی تقسیم شود در بیمارستان (شاریتی) کار می کرده و اگر بعد از پایان جنگ و تقسیم آلمان به دو کشور نخواست از آن بیمارستان و در نتیجه، از برلین شرقی خارج شود و به آلمان غربی برود به سبب علاقه ای بود که به محل کار خود داشت و آن علاقه ای است که در مردان و زنان سالخورده بیش از جوانان می باشد و در مردان و زنان سالخورده علاقه نسبت به محل کار با عادت جفت می شود و مردان و زنان در سنین سالخوردگی چنان تحت تأثیر عادت قرار می گیرند که تغییر دادن عادت از طرف آن ها دشوار است.

این پدیده طبیعی روان شناسی را ریاست جمهور آلمان غربی و شهرداری برلین غربی، نمی دیدند و هیچ به آن توجه نمی کردند و تصور می کردند که (زائر بروخ) پس از پایان جنگ از این جهت در بیمارستان برلین شرقی ماند که به مردم آن ها علاقمند بود و از حکومت آلمان شرقی مزایایی دریافت می کرد.

منشا دوم جواب منفی ریاست جمهور آلمان غربی و شهرداری برلین غربی این بود که آن ها (زائر بروخ) را یک مرد ثروتمند می دانستند و او را نیازمند دریافت مستمری به شمار نمی آوردند.

آن ها فکر نمی کردند که (مارگو) همسر (زائر بروخ) آن نامه ها را بدون اطلاع شوهرش نوشته و تصور می کردند که نامه ها به دستور (زائر بروخ) نوشته شده و آن مرد با این که توانگر است، به سبب حرص جمع آوری مال می خواهد یک درآمد دائمی دیگر هم داشته باشد.

در زندگی قسمتی از اشخاص معروف، و به خصوص در زندگی نوابغ، افسانه، در ذهن عوام، بیش از واقعیت های تاریخی قوت دارد و یکی از افسانه هایی که در مورد (زائر بروخ) در افواه بود این که او، بعد از این که جورج پنجم پادشاه انگلستان را مورد عمل جراحی قرار داد یک میلیون مارک آلمانی دستمزد دریافت کرد و قدرت خرید یک میلیون مارک در تاریخی که (زائر بروخ) پادشاه انگلستان را مورد عمل قرار داد حداقل پنجاه برابر قوه خرید همان پول در آخرین سال های عمر (زائر بروخ) بود.

انعکاس معنوی دعوت دربار انگلستان از (زائر بروخ) برای این که جورج پنجم را مورد عمل قرار بدهد خیلی بیشتر از آن بود که امروز از طرف رئیس جمهوری آمریکا از دولت شوروی بخواهند که یک جراح شوروی به آمریکا برود و رئیس جمهوری آمریکا را عمل کند. زیرا بین آمریکا و شوروی جنگ در نگرفته و شوروی از آمریکا شکست نخورده بود تا رئیس جمهوری آمریکا از جراح یک ملت شکست خورده درخواست کند که به آمریکا برود و او را مورد عمل قرار بدهد.

اما انگلستان و آلمان، در جنگ جهانی اول با هم جنگیده بودند و آلمان از انگلستان شکست خورده بود با این وجود پادشاه انگلستان که در آن تاریخ امپراتور ۵۲۵ کشور مستعمره بود و به قول معروف خورشید در امپراطوری او غروب نمی کرد از جراح یک ملت شکست خورده (از خود او) درخواست می کرد که به انگلستان برود و او را عمل کند با توجه به این نکته که انگلستان از مراکز بزرگ جراحی جهان به شمار می آمد و جراحان معروف و چیره دست داشت.

با این وجود همان جراحان برجسته انگلیسی معترف بودند که (زائر بروخ) از آن ها برجسته تر است و برای عمل جراحی پادشاه انگلستان بر آن ها برتری دارد.

عمل (زائر بروخ) با موفقیت به انجام رسید و مزید شهرت و افتخار او شد اما برخلاف تصور مردم پولی گزاف نصیب او نشد.

مسافرت به مونیخ

در ماه نوامبر سال ۱۹۵۰ میلادی (کیندلر) مدیر مؤسسه مطبوعاتی واقع در (مونیخ) که کتاب زائر بروخ را چاپ می کرد از او دعوت کرد که برای مشاهده‌ی نمونه فرم های اولیه کتاب و تعیین عنوان آن که باید پشت جلد چاپ شود به مونیخ برود.

(زائر بروخ) به اتفاق همسرش (مارگو) به مونیخ رفت و در دفتر کار (کیندلر) حاضر شد. در آن موقع حواس و مشاعر استاد کاملاً عادی بود و شروع به خواندن نمونه فرم های اول کتاب خود کرد. اما به تدریج آن چه را که می خواند سبب حیرت استاد شد و رفته رفته خشمگین شد و با ناراحتی به (کیندلر) گفت این ها که شما چاپ کرده اید گفته های من نیست و از طرف من جعل کرده اند.

(کیندلر) می دانست که (برن دروف) که برای نوشتن کتاب (زائر بروخ) به برلین شرقی رفته بود، قسمت هایی را شاخ و برگ اضافی داده و به یک

احتمال مطالبی را هم جعل کرده و او هم با علم به این موضوع آن ها را چاپ کرده منتها مدیر مؤسسه انتشار کتاب فکر می کرد که جعل آن مطالب با موافقت (زائر بروخ) صورت گرفته است تا کتاب جالب تر و خواندنی تر شود به این ترتیب که جوان تند نویس به استاد پیشنهاد کرد که این قسمت ها را هم در کتاب بگنجاند و استاد هم موافقت کرده و گرنه مدیر مؤسسه مطبوعاتی (کیندلر) آزموده تر از آن بود که نداند اگر ناشر، چیزی را در کتابی جعل کند که نویسنده از آن اطلاع ندارد، از لحاظ قانونی مجرم است و نویسنده می تواند وی را تحت تعقیب قانونی قرار بدهد به این جهت وقتی فهمید که استاد آن مطالب را نگفته یا با گنجاندن آن مطالب، در کتاب موافقت نکرده درصدد برآمد که استاد را از خشم فرود بیاورد و او را نرم کند تا این که با چاپ کتاب موافقت کند زیرا حروف کتاب، در چاپخانه چیده شده بود و اگر می خواستند مطالب کتاب را تغییر بدهند علاوه بر آن که احتیاج به مدتی وقت داشت قسمتی از صفحات کتاب را باید برای بار دوم حروف چینی می کردند.

این بود که به استاد گفت: من حال شما را حس می کنم ولی خاطرات یک جراح بزرگ مثل شما به صورت عادی برای مردم قابل توجه نیست مگر این

که آن را به شکلی درآورند که برای خوانندگان جالب توجه باشد و گرنه کتاب، به فروش نخواهد رفت.

(زائر بروخ) گفت شما فکر خریداران کتاب را که از مردم عادی هستند می کنید اما فکر نمی کنید که بعد از این که این کتاب منتشر شد تنها در آلمان شرقی و غربی شصت و چهار هزار پزشک و جراح و در سایر کشور های اروپا در حدود سیصد هزار پزشک و جراح این کتاب را می خوانند تا از نظریه ها و تجربه های من استفاده کنند و شما فکر نکردید که با این مطالب پیش پا افتاده و غیر واقع که فقط برای مجلات سرگرم کننده فایده دارد مرا نزد پزشکان و جراحان آلمانی و سایر کشورهای اروپا بدنام خواهید کرد شما می گوئید که اگر در این کتاب، مطالب پیش پا افتاده که ربطی به موضوع خاطرات علمی من نداشته باشد چاپ نشود مردم آن را خریداری نمی کنند اما متوجه نیستند که اگر این کتاب فقط حاوی خاطرات علمی و جراحی من باشد صدها هزار نسخه از آن به فروش خواهد رفت و در کشور های اروپایی ترجمه های فرانسوی و انگلیسی و ایتالیایی و اسپانیایی و حتی روسی آن به فروش خواهد رفت زیرا همه پزشکان و جراحان عالم مشتاق مطالعه خاطرات علمی من هستند.

عاقبت مدیر مؤسسه مطبوعاتی تسلیم شد و مقرر شد که کتاب، مورد تجدید نظر قرار بگیرد و قسمت های اضافی تا آن جا که ممکن است حذف شود.

(زائر بروخ) و همسرش از (مونیخ) مراجعت کردند و استاد به بیمارستان (شاریتی) رفت و همسرش (مارگو) با مساعدت و معرفی دکتر (مادلنر) در یکی از کلینیک ها کاری پیدا کرد و روزها به محل کار می رفت ولی (آن یس) زن خدمتکار در منزل می ماند و به کارهای خانه می رسید.

پس از این که (زائر بروخ) از مونیخ مراجعت کرد و ساکن بیمارستان (شاریتی) شد حالش طوری خوب شد که دکتر (مادلنر) پس از یک مذاکره تلفنی با (مارگو) تصمیم گرفت که او را به خانه اش برگرداند مشروط بر این که (مارگو) مواظبت کند که شوهرش، دست به عمل جراحی نزند.

اما همسر (زائر بروخ) که روزها به درمانگاه می رفت و در آن جا کار می کرد در خانه نبود تا این که مانع از عمل جراحی شوهرش بشود.

دکتر (مادلنر) به (مارگو) گفت که او به درمانگاه نرود و در خانه مواظب استاد باشد که او دست به عمل جراحی نزند و او ترتیبی برای تأمین معاش آن ها خواهد داد.

چون (مادلنر) از وضع مالی (زائر بروخ) به خوبی آگاه بود و می دانست که وی در آن موقع به راستی مستأصل است مبلغی پول از پزشکان و جراحان آلمان شرقی برای (زائر بروخ) گرفت و بی آن که استاد اطلاع حاصل کند به همسرش داد و (مارگو) با آن پول مقداری لوزام زندگی و برای شوهرش یک دست لباس خریداری کرد.

دکتر (مادلنر) به (مارگو) گفت شما تا مدت سه ماه مواظب شوهرتان باشید که دست به عمل جراحی نزنند و وضع روحی او را هم در نظر بگیرید و اگر بعد از سه ماه جنون ادواری شوهرتان عود نکرد. می توان اطمینان حاصل کرد که او معالجه شده است و شما از آن پس می توانید شوهرتان را در خانه تنها بگذارید و بر سر کار بروید.

رئیس بیمارستان (شاریتی) می دانست که نمی تواند همواره به وسیله اعانه معاش خانواده (زائر بروخ) را تأمین کند و ناگریز، (مارگو) باید بر سر کار برود چون خود (زائر بروخ) به هر حال دیگر نباید به کار مشغول شود اما همین که مردم اطلاع حاصل کردند که (زائر بروخ) از بیمارستان به خانه اش رفته باز هم برای درمان به خانه اش مراجعه کردند ولی (مارگو) تمام بیماران را با یک

جواب صریح و منفی رد میکرد و می گفت پروفیسور (زائر بروخ) مبتلا به یک بیماری مزمن شده و باید درخانه استراحت کند تا معالجه شود و تا دو سال دیگر به هیچ وجه حاضر به پذیرفتن بیمار نیست.

آخرین بیمار زائر بروخ

اما در بین بیماران زنی بود که در آن تاریخ ۴۷ سال از عمرش می گذشت و چند بار به خانه استاد رفت و از (مارگو) جواب منفی شنید اما باز دست نمی کشید چون فکر می کرد که جز (زائر بروخ) کس دیگر نمی تواند او را با عمل جراحی معالجه کند.

آن زن آن قدر در اطراف خانه (زائر بروخ) کشیک کشید تا این که یک روز که (آن یس) برای نیازهای خانه از منزل بیرون رفته بود و (مارگو) هم به طور موقت از خانه بیرون رفت زن فهمید که (زائر بروخ) در منزل تنها است و وارد خانه شد و اتاق ها را واریسی کرد و (زائر بروخ) را یافت و گفت خانم شما و خدمتکار تان نمی گذارند که من خود را به شما برسانم و بیماری خود را بگویم و از شما درخواست کنم که مرا مورد عمل قرار بدهید و معالجه کنید.

(زائر بروخ) از زن پرسید اسم شما چیست؟

زن جواب داد (ایرم کاد-فری برگ)

استاد پرسید بیماری شما چیست؟

زن گفت من مبتلا به یک غده‌ی سرطانی در پشت نای گلو هستم و یقین دارم جز شما کسی نمی‌تواند غده‌ی سرطانی را طوری از پشت نای گلوی من بیرون بیاورد که معالجه بشوم.

(زائر بروخ) پرسید آیا شما یقین دارید این غده که در گردن شما در پشت نای، به وجود آمده یک غده‌ی سرطانی است؟

زن پاسخ مثبت داد.

زائر بروخ پرسید آیا دچار «متاتاز» شده اید؟

(ایرم کاد فری برگ) گفت تا امروز دچار متاتاز نشده‌ام.

متاتاز، انتقال کانون بیماری از یک نقطه بدن به نقطه‌ی دیگر است بدون این که کانون اول از بین برود و بافت سرطانی که به طور معمولی به آن تومور (غده) می‌گویند از یک نقطه بدن به نقطه دیگر منتقل می‌شود. بدون این که غده اول و دوم یا غدد بیشتری که در بدن وجود دارد از بین بروند.

زائر بروخ پرسید آیا از این غده که در گردن شما هست عکس برداری کرده
اید؟

زن گفت بلی فردا عکس هایی را که از غده برداشته اند برای شما خواهم آورد.

استاد پرسید در چه تاریخ از غده‌ی گردن شما عکس برداشته اند؟

زن جواب داد یک ماه قبل.

استاد گفت عکس های یک ماه پیش برای من مفید نیست.

همین امروز یا فردا باز از غده عکس بردارید.

زن پرسید چند عکس بردارم؟

زائر بروخ پاسخ داد چهار عکس یکی از جلوی گردن دیگری از عقب آن و
سومی از طرف راست گردن و چهارمی از طرف چپ، و من بعد از این که
عکس ها را دیدم به شما خواهم گفت در چه روزی غده را از گردن شما بیرون
خواهم آورد.

(ایرم کاد فری برگ) پرسید آیا بعد از این که شما غده سرطانی را از گردن من بیرون آوردید دچار متاتاز نخواهم شد؟

(زائر بروخ) جواب داد اگر به طور منظم از دستور من پیروی کنید و داروهایی را که تجویز می کنم به کار ببرید امیدواری زیاد وجود دارد که دچار متاتاز نشوید.

آن چه (زائر بروخ) به زن بیمار گفت، در اصطلاح پزشکان (شیمیو تراپی) نام دارد یعنی درمان به وسیله مواد شیمیایی و پزشک با تجویز داروهای شیمیایی مانع از این می شود که سلول های سرطانی که در خون یا (لنف) هستند و در تمام بدن گردش می کنند در یک نقطه توقف کند و بافت های سرطانی را به وجود بیاورند.

آزمایش های پزشکی نشان داده که جلوگیری از متاتاز به وسیله داروهای شیمیایی مؤثر است و نمی گذارد که بافت های سرطانی در قسمت های دیگر بدن به وجود بیاید واما، به کار بردن داروهای شیمیایی به طور دائمی سازمان های دفاع بدن را که عامل مؤثر دفع میکروب ها و ویروس ها هستند ضعیف

می کند و گر چه بافت سرطانی دیگر به وجود نمی آید اما این احتمال هست که بدن در معرض حمله میکروب ها و ویروس های مختلف قرار بگیرد.

باری چند روز بعد زن بیمار باز از یک فرصت مناسب که همسر و مستخدم (زائر بروخ) در خانه نبودند استفاده کرد و عکس هایی را که برداشته بود آورد و به استاد نشان داد.

(زائر بروخ) پس از مشاهده دقیق عکس ها به زن بیمار گفت غده شما را بیرون خواهیم آورد.

زن در جواب گفت من از این جهت آسایش شما را مختل کردم و از شما خواستم که مرا مورد عمل جراحی قرار بدهید که می دانم شما وقتی یک غده سرطانی را مورد عمل قرار می دهید چیزی از آن در بدن باقی نمی گذارید.

(زائر بروخ) گفت معلوم می شود شما اطلاعاتی راجع به مسایل پزشکی دارید.

زن بیمار جواب داد که در گذشته دانشجوی دانشکده پزشکی بوده و به علل خانوادگی و مادی ترک تحصیل کرده است.

مردم عادی که از وضع بافت سرطانی اطلاع ندارند وقتی می شنوند که یک جراح یک غده سرطانی را از بدن یک بیمار خارج کرد تصور می کند که یک سیب از یک سبد میوه و یک تخم مرغ پخته و سفت از بالای چند تخم مرغ دیگر، برداشته می شود و چیزی از آن سیب یا تخم مرغ باقی نمی ماند، جراح هم، به درستی یک غده سرطانی را از بدن خارج می کند در صورتی که بین یک سیب و یک غده سرطانی، تفاوت وجود دارد و بافت سرطانی به بافت های سالم اطراف طوری چسبیده که در تار و پود آن ها فرو رفته و جراح هنگامی که یک بافت سرطانی را از بدن جدا می کند باید دقت کند که از الیاف سرطانی چیزی در عضلات سالم اطراف باقی نماند و گرنه بعد از خاتمه عمل باز در همان محل غده سرطانی به وجود می آید.

بر اثر همین نفوذ و رسوخ الیاف سرطانی در تار و پود عضلات سالم اطراف است که از قدیم پزشکان اسم این بیماری را سرطان (خرچنگ) گذاشتند چون بافت های سرطانی مانند چنگال در عضلات سالم فرو می رود.

وقتی همسر (زائر بروخ) و خدمتکار خانه دانستند که استاد به زن بیمار وعده داده که او را مورد عمل قرار بدهد و غده سرطانی را از گردن او بیرون بیاورد

به شدت مخالفت کردند چون می دانستند لازمه آن عمل این است که زن بیمار، بعد از عمل در همان خانه بستری شود تا این که بهبود یابد ولی با این که (زائر بروخ)، به تدریج بر اثر عارضه (پروستات) ضعیف می شد، وضع روحی او رضایت بخش به نظر می رسید و گویی بیماری جسمی سبب شده بود که بیماری روحی اش از بین برود.

رضایت بخش بودن حال روحی (زائر بروخ) از یک طرف و خواهش و التماس زن بیمار از طرف دیگر سبب شد که عاقبت (مارگو) و (آن یس) موافقت کردند که آن زن در خانه مورد عمل قرار بگیرد و روزی که قرار بود عمل انجام شود (مارگو) آن زن را بی هوش کرد و (زائر بروخ) بدون پرتی حواس و با موفقیت آن زن را مورد قرار داد و غده سرطانی را از گردن او در پشت نای، خارج کرد و آن زن چند روز در خانه زائر بروخ خوابید و بعد از بهبود، از آن خانه خارج شد.

این زن یعنی (ایرم کاد-فری برگ) آخرین بیماری است که به دست (زائر بروخ) مورد عمل قرار گرفت و بهبود یافت و خارج کردن غده سرطانی گردن او به وسیله (زائر بروخ) سبب شد که آن زن چندین سال دیگر زنده بماند.

مرگ (زائر بروخ)

سه ماه از مدتی که رئیس بیمارستان (شاریتی) برای (مارگو) تعیین کرده بود گذشت بدون این که جنون (زائر بروخ) بازگشت کند و در همین مدت بود که آن جراح بزرگ غده سرطانی گردن (ایرم کاد-فری برگ) را با موفقیت بیرون آورد.

چون وضع روحی (زائر بروخ) عادی بود و آن خانواده سه نفری هم احتیاج به درآمدی برای مخارج زندگی داشت (مارگو) به درمانگاه برگشت و مشغول کار شد ولی به (آن یس) سپرده بود که اگر شوهرش خواست در خانه اقدام به عمل کند، بی درنگ به وسیله تلفن به او اطلاع بدهد که خود را به خانه برساند و مانع از عمل جراحی شود، در نتیجه این سفارش (آن یس) همه بیماران را با جواب منفی از خانه دور می کرد و چون خود او هم دقت می کرد که استاد در خانه عمل نکند دیگر واقعه ای اتفاق نیفتاد.

*

ظهر روز دوم ماه ژوئن سال ۱۹۵۱ میلادی در حالی که (آن یس) زن خدمتکار، در آشپزخانه مشغول کار بود صدای ناله استاد را شنید.

زن خدمتکار خود را به اتاق (زائر بروخ) رساند و دید که او وسط اتاق، دو دست را وسط ران خود قرار داده و دو زانو را بر زمین نهاده و (آن یس) پرسید شما را چه می شود؟

(زائر بروخ) نفس زنان گفت: زیر شکمم به شدت درد می کند و قدرت ندارم خود را نگه دارم.

(آن یس) به درمانگاهی که همسر (زائر بروخ) در آن جا کار می کرد تلفن زد و (مارگو) را از درد شدید شوهرش مطلع کرد و (مارگو) از همان جا به وسیله تلفن به دکتر (مادلنر) اطلاع داد و او برای بردن (زائر بروخ) به بیمارستان یک آمبولانس به خانه اش فرستاد.

وقتی وارد منزل استاد شدند تا او را به بیمارستان ببرند دیدند که از حال رفته است.

دکتر (مادلنر) می دانست که (زائر بروخ) بر اثر عارضه (پروستات) دچار عسرالبول است و با ناراحتی ادرار می کند اما انتظار نداشت که او به حال اغماء در آید.

بعد از این که استاد را به بیمارستان رسانیدند متوجه شدند که دچار حبس البول شده و ادرار او را با میله خارج کردند و او کمی راحت شد.

در روزهای بعد، دکتر (مادلنر) و همکاران او در بیمارستان (شاریتی) به یک واقعیت پزشکی پی بردند و آن این بود که فهمیدند حبس البول آن استاد فقط مربوط به عارضه غده‌ی (پروستات) نیست بلکه اعصاب هم در آن مداخله دارد و چون اعصاب از مرکز اصلی که مغز باشد، اطاعت می کنند (مادلنر) و همکارانش دریافتند که حبس البول (زائر بروخ) علت مغزی هم دارد و تصلب قسمتی از انساج مغز مانع از این است که آن مرد بتواند ادرار کند و از آن روز تا ماه ژوئیه (ماه بعد) که زائر بروخ در بیمارستان (شاریتی) بود ادرارش را با میله خارج می کردند و در روزهایی که استاد در بیمارستان بود دوبار به وسیله دستگاه (الکترو آن سالفو گرام) که نوسان های انساج مغز را روی نوار ثبت می کند، مغز او را مورد معاینه قرار دادند که بدانند کدام قسمت از انساج مغز، در

حبس البول (زائر بروخ) مؤثر است اما از نوسان هایی که به شکل خطوط منکسر روی نوار به وجود می آمد نتوانستند به موضع مسئول پی ببرند.

(زائر بروخ) هر روز در اتاق خود بود و روز ۲۲ ماه ژوئن، طوری حالش خوب شد که لباس پوشید و از اتاق خارج شد و در حیاط بیمارستان قدم زد و آن گاه سوار یکی از اتومبیل هایی که در حیاط بیمارستان بود شد و خواست آن را به راه بیندازد غافل از این که سویچ اتومبیل را ندارد و این موضوع آشکار می کرد که در آن روز (زائر بروخ) حواس درست نداشت زیرا از مردی چون او که در همه عمر سوار اتومبیل شخصی شده یا خود اتومبیل را میرانده بعید بود که نداند بدون کلید مخصوص روشن کردن اتومبیل، نمی توان آن را روشن کرد و به راه انداخت.

بعد از آن روز دیگر (زائر بروخ) از اتاق خود واقع در بیمارستان خارج نشد و در همان ماه (ژوئن) رئیس بیمارستان دو با برای درمان (زائربروخ) جلسه مشاوره‌ی پزشکی تشکیل داد و از سه پزشک دیگر هم که جزو اطبای بیمارستان نبودند دعوت کرد که در آن جلسات حضور به هم برسانند و در هر دو جلسه گفتند که باید پروستات (زائر بروخ) را مورد عمل قرار داد.

ولی (مادلنر) می گفت که (زائر بروخ) موافق با این عمل نیست.

عاقبت (زائر بروخ) در ساعت چهار بامداد روز دوم ماه ژوئیه ۱۹۵۱ میلادی در بیمارستان (شاریتی) و همان مریض خانه که مدتی از عمر خود را در آن جا به سر برده و کار کرده و هزاران نفر را معالجه کرده بود زندگی را بدرود گفت و هنگام مردن ۷۵ سال و دو ماه از عمرش می گذشت.

دکتر (مادلنر) برای پی بردن به علت مغزی حبس البول آن مرد می خواست مغز وی را مورد معاینه قرار بدهد ولی (مارگو) همسر (زائر بروخ) با کالبد شکافی شوهرش موافقت نکرد.

سه روز بعد، در روز پنجم ماه ژوئیه، جسد زائر بروخ را با لباسی که در تمام دوره کار کردن در برداشت یعنی با روپوش جراحی در تابوت قرار دادند و او را در قبرستان (وان زن) واقع در برلین شرقی به خاک سپردند.

در ساعتی که تابوت حاوی جسد را در قبر گذاشتند خانم (ایرم کاد—فری برگ) آخرین مریضی که به دست زائر بروخ از مرگ رهایی یافته بود با چهار فرزندش در قبرستان حضور داشت و یک مشت خاک روی تابوت ریخت و پس از این که قبر را پوشانیدند زانو زد و قبر استاد را بوسید.

یک هفته بعد از این که جسد (زائر بروخ) را به خاک سپردند به پیشنهاد دکتر (مادلر) در تالار موسوم به (رنسانس) واقع در برلین شرقی یک مجلس تذکر، برای یادبود استاد بزرگ برگزار شد.

در آن مراسم مجسمه نیم تنه (زائر بروخ) را در صدر تالار بین برگ های غار قرار داده بودند و موافقت شد که یکی از رؤسای دانشگاه های آلمان شرقی در آن مجلس راجع به استاد متوفی صحبت کند و او بعد از این که پشت میز خطابه قرار گرفت در آغاز سخن کارهای برجسته‌ی (زائر بروخ) را در جراحی برشمرد و دوستان متوفی از آن حقیقت گویی احساس رضایت کردند.

ولی بعد رشته‌ی صحبت را به روحیه‌ی (زائر بروخ) کشانید و گفت او مردی لجوج و یک دنده بود بدون این که لجاجت و یک دندگی او، مستند به یک علت عقلانی و قابل قبول باشند و به عنوان مثال، بارها دولت آلمان شرقی به او پیشنهاد کرد که درباره اش حقوق بازنشستگی برقرار کند و او نپذیرفت و حال آنکه هیچ دلیل عقلانی برای نپذیرفتن حقوق بازنشستگی از طرف او وجود نداشت.

این قسمت از نطق آن مرد، دوستان زائر بروخ را ناراحت کرد و چند نفر برای این که نشان بدهند به این سخنان معترض هستند از جا برخاستند و از تالار خارج شدند.

دوستان (زائر بروخ) از این جهت ناراضی شدند که ناطق در صحبت خود نپذیرفتن پیشنهاد دولت آلمان شرقی را از طرف زائر بروخ یک کار بدون منطق و غیر عقلانی معرفی کرد. در صورتی که (زائر بروخ)، در آغاز از این جهت حقوق بازنشستگی را نپذیرفت که می دانست خانه نشین خواهد شد و پس از این که حقوق بازنشستگی را دریافت کرد نمی تواند در بیمارستان های دولتی به کار ادامه بدهد.

خود او هم چون در تمام دوره‌ی زندگی نسبت به مسایل مالی بدون علاقه بود اقدامی برای تأسیس یک بیمارستان شخصی نکرد تا در پایان عمر، یا اگر به علتی او را از کار کردن در بیمارستان های دولتی منع کردند در بیمارستان خود کار کند.

دیدیم که او بعد از این که بیمارستان های دولتی را بر رویش بستند مجبور شد که در یک بیمارستان خصوصی به کار مشغول شود و بعد هم با طرزی مقرون به خفت او را از بازگشت به آن بیمارستان مانع شدند.

خلاصه (زائر بروخ) درآغاز، حقوق بازنشستگی را از این جهت نپذیرفت که از کارهای جراحی برکنار نشود اما در آخر، می خواست حقوق بازنشستگی را بپذیرد اما به او نمی داند.

یک روز بعد از آن مجلس تذکر روزنامه (درآبند) چاپ آلمان غربی رئیس دانشگاه را که روز قبل آن نطق زننده را کرده بود به شدت مورد حمله قرار داد نوشت که او مثل همه افراد کوچک و کوتاه بین و کم همت تصور می کند که اگر بزرگان را کوچک کند خود را بزرگ خواهد کرد، غافل از این که تاریخ علم، اسم (زائر بروخ) را با خط جلی، به نام یک جراح نوآور نابغه در صفحات خود ثبت کرده و شاید تا جهان باقی است نظیر (زائر بروخ) در جراحی به وجود نیاید.

روزنامه (تلگراف) چاپ آلمان غربی نوشت این رئیس دانشگاه که در مجلس تذکر (زائر بروخ) نطق کرد یک دانشمند توخالی و رویایی است و شغل ریاست

دانشگاه را با زد و بند سیاسی به دست آورده و با همان زد و بندهم باید مقام خود را حفظ کند و برای این که به حکومت و حزب آلمان شرقی تملق بگوید این طور وانمود کرد که آن ها می خواستند برای زائر بروخ حقوق بازنشستگی برقرار کنند و او نپذیرفت در صورتی که ما اطلاع داریم که وقتی (زائر بروخ) در بیمارستان بستری بود همسرش به هر مقام و مرجع که امکان داشت مراجعه کرد تا به شوهرش حقوق بازنشستگی بدهند و ندادند و (زائر بروخ) با همه خدماتی که به علم و بشریت کرد با فقر و تهی دستی مرد و این از افتخارات آن مرد نابغه است که در مدت عمر با علم و هنر خود، هزاران بیمار را از مرگ رهانید بی آن که اقدام به اندوختن مال برای دوره پیری و از کار افتادگی خود بکند.

*

تا وقتی که زائر بروخ زنده بود، حسادت که در صنف جراحان هم مانند اصناف دیگر وجود دارد مانع از این شد که یک جراح یا پزشک آلمانی شرح حال زائر بروخ را برای نشان دادن کارهای علمی او بنویسد.

کتابی هم که (زائر بروخ) به (برن دروف) املا کرد متأسفانه بر اثر مرگ آن استاد، به طور کامل اصلاح نشد و قسمت هایی از آن کتاب، خارج از موضوع و توأم با مطالب غیرواقع و شاید افسانه است و لذا شرح کارهای علمی (زائر بروخ) هنوز به اطلاع عامه‌ی مردم نرسیده و در آینده باید جراح یا پزشکی پیدا شود و (زائر بروخ) را به طوری که در خور مقام علم و هنر اوست به مردم جهان بشناساند.

پایان